بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
وآله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی وعقل آسمانی وفکر ثاقب
ورای صائب آنانکه در کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصد اند
ومستتبع رایان یعنی اصحاب فطنت وذکا وارباب کیاست ودها که فکر ره
کشا ایشان میزان کم وکیف است ودر اصولها ایشان معیار نقد وذهب مسکو
ومکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء وشناخت
حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی وسرمایه فتوح جاودانی است
فصاحت زبان وبلاغت بیان است تقریراً وتحریراً بر هر حرفتی وصناعتی مزیت

و هیچ محبوبی را جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ بشر را نشاهٔ ذوق این صهبا نتواند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت با فراد نوعی محتاج است و مقصود خاطر
و مکنون ضمایر جز در تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از بومی
ببومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را
در هنگام مقال چون شمشیر مصقول را در هنگامهٔ قتال تاثیری مشهود و اثری مذکور نخواهد
بود و درین عهد که بحسن اصطلاع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قدیم
و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس
جملهٔ بلاد و سایس کافهٔ عباد و ملجای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال للدین
ناصرا و للکفر کاسرا و للعدل ناشرا و للظلم کاشطا و للبلاد حارسا و للعباد
سائسا و علی سریر الملک قاعدا و علی معارج العز صاعدا ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش منظور عنایت
ملحوظ و دانا بدولت قرب محظوظ و ربیع فضایل بدیع و مخصب و قصر دانش
متصل و مجدد است ابواب شرف و لاد ذات الثرا الباسر و تعرض الوافیه

ذو الوجه الصبیح والرای النصیح والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة
والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت
یافتهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزادهٔ آزاده نایب الایالة الباهرة
معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
و تحمل فادحات حکومت و ملاحظات سیاسات از تنقیح کلام فارسی زبانان بلخی و
هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و معدنان و بلغای
فزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از
سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان
داشت از این جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن
این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات عجیبهٔ غریبه
و نوادر طیبت آمیز از نکته باف استاد بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون
نتیجهٔ ادوار و قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر یافعهٔ دهر
جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لا زال مستغرقاً فی بحار التسنیم
و مستروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه

درج

درج کرده و الحق تا سخن‌سرایان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده
دنانه بلاغت را بخط آراسته و خانه فصاحت را بنقطه پیراسته اند دست غم درا
چنین وزیری و ملک دبیرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان
علم را گوهری بدین نگینی نشان نداده اند و فاضلان سخن دو دانایان نیک
و بد که صرافان رسته براعت و نقادان هر صناعت اند چون بنظر تحقیق خالی از خیال
باطل و غرض شاغل و همت متغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف
تامین غائب و استمالت مستمر و تجنب جانب و تقرب با حد تسلیه صحون
و تشبیهای نادر تذکره عاقل و زنگ زدا نشد که درین حقه چه گوهرها و درین
سبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود
که هیچ یک از سخن‌سرایان سلف و خلف چهره پهنا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته اند و هیچکس را در باب صناعت بلاغت
و صناعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق
بدینسان جلوه نداده و تبیانی عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی
الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد
بصفا آسمان ساده و در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است

ودوجه صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن
بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزادهٔ لا زال مؤیداً لرفع علم
العلوم و تصحیح المنثور و المنظوم در نظم این فراید خرائد و جمع این اوابد شوارد
از عهده طلب تقصی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر و زادهٔ طبع آن سید عالی مقام
در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه
دُرّ و رشتهٔ گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکاف ضال
و مجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جملهٔ این مستبدات نیز متعذر
مینمود بدانچه درین مجموعه منضبط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل
آنجناب برهانی است وافی و اقتضای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که معنی
از گلهای بستان و ترانه از ترانهای هزار دستان باز نماید که این
باغ را چه رنگها و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این
شاهزادهٔ آزاده به مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی
و بوائق ایامش کراهتی مرساد ما ترادف اللیل والنهار و تعاقب القرون وا
لاعصار این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین مأموریتش بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران هم

مخدوما مطاعا مشفقا مهربان من آمنت بمن نوّر بک الظُلَم و اوضح بک البهم و
جعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید و
ابلاغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته و شکستن پیمانهای
شکسته همیشه موقوف بشارت نائل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون
تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت

امان یافته باشد خوشا نواحی بغداد و هوای فضل‌خیز که موکب مسعود وقایع‌نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بآن نواحی رسید از کار آن
طرف جمع است بهیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد و باور قول نیست که بغداد
خراب بیمن قدوم شریف خود آباد گردید مهام و نیز را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر
آنجا بیاید و همی کار ساخته و پرداخته و باران رحمت بر خلق آن سامان ببارد بیگانه
امید قطره باران نشسته‌اند کار ایران و روم از دو سمت بسته است آنچه متعلق بسمت
ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری در قرارنامه صلح و لتعیین در باب ایل بابان
و سنجاق است کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاده کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاده
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سر عسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تاکید و ابرام و تعجیل در ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود

ویل

و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آید و دولت عثمانیه
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیه مسلم هست و شریعت شریعت مسلمین و دولت روم هم تا این شاه مردان
ضربی خورده و حسابی پر دل نخواهند که از خط فساد سپاهی مستعد برده و قلاع مسترد شود
انشاء الله ازو خواهند گرفت سرداران اهل سنگین متینی هستند ایشان در سبک عقل
و جاهل نیستند که دنبال کرده و حرام پیش شد و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان
از آفتاب تابان روشنتر هست که نوکر قدیم این دولت قویند و اگر منکر و مشاجر
باشند برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان
طویل العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است
همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنکشی های خود
را بدانیم سگشان صد هزار بار برین دستهای نادان منحوس که عقبا ذا تا ابیتم
همسایه ملک محروسه شرف دارد نه از روس شکایت کن نه از روم شهادة
مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آنفرجه بلای

تو

تو که ذره وصف ثنای بسیار گفتیم و نکردیم پایانت عجز الواصفون عن صفتک
این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربایی بود که تا مهر از سر نامه بر
گرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم
که این جنس سخن را نام چیست یک لیری کنم قرینه شرکت نکنم لا اله الا الله والسلام
سواد رقمی است که مرحوم مجتهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام
بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی
عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما
از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آن عالیجاه که او را بآن ستوده
عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است مطلب اینست بداند
که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم بهتر و برتر فرستادیم
با وکالت مطلقه در مقابل او سفیر فرستادیم دیگر آن عالیجاه نوشته است که سرعسکر بهتر
ما ذو فنست ناطق است و از هر چه ما ذوق نیست ساکت و ما تصدیق عرض آن عالیجاه را

در این باب مکتوبی مفصل به نظر آنعالیجاه [illegible] موقوف باینکه اختیار نامه طالش و

قراباغ را [illegible] داشت [illegible] چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام صاحب

[illegible] و برکنار شد [illegible] دیگر نداد و مراجعت

نمود و هر کس [illegible] و قاعده این است که بدین

طور حرف بزند [illegible] آن عالیجاه هم باید بدین سیاق خود را بعسکر

آشنا سازند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه [illegible] دولت قاهره است باذن و

دستخط رانند و اینکه آنعالیجاه نوشته بودند که رجال عثمانی مردم فارغ البال از شغل

و بیکارند و بتأنی و تامل ترتیب میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند

راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار در گرفتاری دارند

و اینطور [illegible] و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر نمیتوان

بود که هر که در کارتر است برکارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر جناب اقدس

الهی جربزه و کاردانی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار

بهتر و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک

اللهج دیگر اینکه نوشته بودند که این کار کار خطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن

ضرور است معلوم است که هرگاه ما پرهیز از ایشان این کار نداشتیم لازم نبود

که مثل

گر مثل آقا ایلچی‌ها کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط شارجدافر انگلیس و
ایلچی روس متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل عسکر در باب حدود قدیمه میکند
استدعا بنماییم و مصالحه‌نامه منضبطه با همین قسم و عهود و شروط که در عهدنامه‌های
سابق مذکور است بنویسیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هنوز
علاقه‌ای از ما ندارند و ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آن
خانقین و خاک مندلی تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هرچه در دست
داریم همه را پس بدهیم سنت‌ها را میدانند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت تجهیز
سفر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آقا ایلچی‌ها را از جهت کار چاکران
برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
کار ما آگاه و خبردار است و حد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
بضاعت ما را تحقیق میدانند و از احد و سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
و انعامی که در امثال این اوقات در بار خلافت مدار میشود و گوشزد رسانیده که از جزئی
و دیوان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارند و از دو سفری که در
دو سال سابق کرده‌ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آقا ایلچی‌ها هست
و دانسته است که دارا ... روم شده منضبط داشت و کجاست فهمیده خواهد بود

که اوضاع

که اوضاع امرای عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است علاوه طوایف
روم با دولة آلمان و بوم در چه قلب قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد
و سواره اکراد آنجا تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبارها ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت آنجا هست یا نیست
و احساس و اعتنائی از عزیمت و هزیمت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات عسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند
بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
و تفصیل عهود و صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هر چه بکند بنظر
جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک در انشای مهام خطیره [illegible]
و کیست داند در جای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات همّاً و فاز باللذة الجسور [illegible]

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکار ببری که بالفعل در عهدهٔ آن جایگاه و رئوف پاشاست داد
شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر گوشه عیون و ابصار دارند
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای مملکت
خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر
تواند باشد تا کسی بر خطر نزدیک نشود و مثل مو باریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمی‌سازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با
علو همت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهر جا
که قرار گیرد گذارند دیگر در باب شهر زور و روز هاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده‌ایم باین جهت است که هر چند سابقا در دوره شاه طهماسب نقص دولت قاهره
نیست و راه بحث برانگیخته نشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
و فارس و خراسان و آذربایجان [illegible] بعضی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ
دانهای سایر خلق این چیزها را نمی‌دانند و نمی‌فهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر شود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک

فلاکت بارگاه مرحوم شاهزاده گذشته بود نگاه داشت سهل است که اگر مانده بود بغداد
هم میگرفت تا بما سپرد نتیجه‌اش را نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم برود
آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می‌کنیم نه
صلاح خود را لکن از باب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیان زبان هیچ عالم
و ما اگر ازین یک فقره چشم‌پوشی کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان زیرا که بخصوصه قبلهٔ عالم و عالمیان رخصت نداده درباب
ایل بابان و ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن
هر چاره و گریز کوتاه شود تا این قدر هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ معهود
فقرات ذوالجناحین فیصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه منشآت
بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از ید
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه
طورهای تیکی انشاء الله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و باشکوه‌تر خواهد بود و همچنین
جا ماست که از دست شما بره خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان
داشت تحریراً فی شهر شوال المکرم ۱۲۳۹

کاغذیست که مرحوم قائم مقام به میرزا صادق مروزی وقایع نگار

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه ارسانده‌ام جواب مبارکت دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول
معروف شما را منطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بحال
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز نتیجه سحر است بفضل الله محبتها
بیشتر و باغهای گلشن در پیش داریم مفسدتهم هباء وافئدتهم هواء کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء سطر عشق عجب بساز دلنوازی
دارد قامع آز است حب نفس باطل التسخیر کین و کبر هباکن هر هوا فشرده هر غرور جامع
خیرات مانع الشرور مشهور رشد از رایتها و آیت مهدی منسوخ از غیبت و فتنه دجالت
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
والوالی ولی با خدا الثار والله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتا
ان شاء الله شکنیم زود است که از لحد بلحد خواهد رسید ونعم ما قال النابغه ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمه

الی الیوم قد جرب کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات ثوانی ما منحصر
منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز گشت این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است تجلی بدایع افکار
سرکار در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار
نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن
چنین بود همچنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین و برد
جرمی در صحبت کاتب سیفر مانید که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شناسیلی بیتها
حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزا و تفضیلا اجتبی الدهر فی تقلبه
در کل احواله هر ما عجب عوض حیثیت و فراش کیست پاشویه کجاست و اکویه
کرام و ما حسبت الدیار شغف قلبی و اکویه مردان نغز گفتار را همچنان از دهان لذت
دهد که نوشخوار اشتران باربردار را اما ان ازواکویه انهر چه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شاکا نمذید و جوهر
نافذ بود لها فی عظام مشاربهن دبیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم
جلوه خورشید دارد می جمشید از وقع و نمود اندلخت بزم گم شد و پنج گنجی گرفت
دیگر مدیره دشمن شناس را بذریعه و التماس از تاجر و فاجر باید خواست سبا از ترک

که با انبازی شما آنچه خود داشت زیبکانه تمنا میکرد ثم الی الحشر استقلال ما العذب
الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طو صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ماتشتهی الا
نفس وتلذ الاعین فرمودند مارا با الفاظ وعبارات و لحاظ واشارات کاری نیست
سوی مضامین ومعانی شتنیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا کر معنی داری بیار ازآن
معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی نغم کاه هر مدتی که گفتنی وزد صف
آن شمایل هر گوشنید کشایند وز قایل امید واریم که تا رسیدن این ذریعه از
نامی بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید کرد دل نهپرد قلم غم نیخورد کار بیلی قد غرنا کت
فقر می گفت هیچو رسعدی لاهیب بغدی می کفت دار صدو شاست کار تقدم نبایدوا شت
ازغوانی ابکار کاعب وحصر بکار است احادیث مرویه هرچند جلکی بالاتفاق طاهر
وطیب اند تا بعد نقل وحکایت وسمع و روایت حکم مقرع وثیب خواهند داشت
خلافا للخان المحمود چه بهتر که طیب باشند وثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان
لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها ازجان ثم مهجتی فاصیر فی کل اللسان
فداها ازشما دور بود که در باب دلایل بر بنده سبحث کنید کلم الناس علی قدر
عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال

سر یزید ... (marginal note, largely illegible)

اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه یعنی
ملک مقرب کجا و شغلیسی با حمیلر پای استدلالیان چوبین بود تا حرب ساده
ترک خاص حرام چو پنبه است سرهای بی تمکین را خبرهای بی تمکین نشاید سپرد و شعا
پوشش را از دست نباید داد بلدهای راه از خضرهای آگاه بی نیازند گمراهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تنومنی دلیلاً یا و دهک و ضح الدلائل تا لقد
کنت ها لکا فی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا پار دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فحیانی روح و ریحان و رائحة ما حوی نکات البراعة و البلاغة و الفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادبیها
کرده بودم معذور دارید که مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بکشی حاکمی ور بنوازی رواست شکایتی از عراق
و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرموده بودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم و زیر آسمان است البته وقایع را خواهید نگاشت با اینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند باز هم کابل لا تستقر که بهوا

هسنشد اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملکت خوب مختصر است اینجا مذکور

و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته اند که اینجا

برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بحمد صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم

اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل بهشت مخمر در آب

حیوان است بپندار و هرچه میکند خوبست تا من سر بخود است از بس بدم شایستهٔ

صد هزار چندانم تا امراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن حجاز اینجا

در دل برده باشند فراق یار که پیش تو کاهی است بیا و بر دل بنده و جلا ببین

که کوه الوند است البرز است و دماوند است جا ری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال

بصاحب متاع خریدار زبان بریده بکنجی نشسته ختم بکم جلا گرفتی شد مقاله استعاریه

ابتر ماند مثنوی از حسام الدین میگفت ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه

قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری بر دل از روزگاری یاد آن

شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن

در دیوان دو ترا رسال فرمائید که بالمره محروم نباشیم فرمودند این بار وقایع نگار رباعی

و دوبیتی ما را مشغول داشت نه یاده رحمتی لطیف خود نداد

کاغذ نیست

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب و تشتری قطف الرجال القول
وقت نباته و قطفت انت القول لما نورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام و درین مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد نشنیده ام درین حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر مدعی خواستند
قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت شما دیده اید و العفو
علی درنیام و زبان سعدی در کام من نشاید الم التصحیف و القلة و اذن البصیرة
المفقود تا اثری از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر بیرون آری و زیری
بکار رفتنی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء و شانه بدیع فی الکتب و فی غیرها
بدایعا ان شاء انشاء البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قرة العینی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی ناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه

فرزند

فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نورزیده و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع او را بعد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیا و فارسیا

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یخفیه قلبی ویحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی وفصاح مقالتی أ أودع فی القرطاس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن وعییت الخواطر وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک وحویت فی بعدک طول ایام التلاقی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة المزن حتی حال بینی وبینک البین وشهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان و نیران جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران

خیالت

خیالت کرده در دیده متصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران و دگر نیمه شب
فرزند آزر تا دیده بیدکنی الغرق واحزی یلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال الا
من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة قصابته آخذق علی
ضم التصور فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تأججه ولا الحجر فی توقده کانی حاجی خلده
الله فی سقر کلما نضج جلده بدله جلداً آخر او سمند تعشق النار وتعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف
الجسد وان کنت ذا جسد سعید یعشت فی عیش رغید اومت بموت قریب یا کنت
کما انی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی الموت تغیر ان
لنطقی حرفا وصوتا ادلیس موتا ان اراک مفارقی ولیس موتا ولعمری انی اری
من هجرک ما یرد به الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق غرة جمالک وان لم اجمع
خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة وحلیت بالرحم والمروة ارحم علی بروحی فانک
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق متحد دم من هشب که نمیدانم کدام شب حقیقه
است وچند ساعت از دسترقه مجلس انس آراسته بل محفل قدسی پیراسته

داریم

واریم وجمعی از همنادیم واحباب تشریف شریف دارند که هرچه در دنیا وعقبی
مامول لها وجانهاست در فیض خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس ودر اسباب
بسط وصحبت وعیش وعشرت هیچ وجه نقصی وناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع ما بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است وجمعی بی حضور شمع وگلشنی
بی وجود گلبن وعقدی بی رابطهٔ نظم وسلکی بی واسطهٔ عقد وکعبه بی منی ومشعر وجنتی بی
تسنیم وکوثر وکفی با لله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است ونه
تکلیف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه وبجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما دخلی بهر باز ندارد وتاثیری در دل وجان ناتوان کرده
که فوقی بر آن ممکن ومتصور نیست مدتها بود که روز وشب وگاه وبیگاه باهم
بودیم وبمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم واکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت وسلب ارادت کردن خیلی دشوار است وبسیار ناگوار است
لستا قدر علی کتمان حبی ولا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجدا علی وجد
ویجری فی القلب فی الغور والنجد وان امکننی ما امکن القلب من التزام حضرتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش والسرور ولا اخشی الموت
والنشور وعشت حیا وریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک فادعو سرعاجل

دهکم

وهلک و بذلک ان تسمح بی من صحیفة برا عتک تشتهی الانفس و تلذ الاعین

و ان لا تحرمنی بعد ترا کم التشاغل عن نیل صحایف آثر سایل کی ترتع ناظری

و خاطری بعد ما قاسیتها و آذیتها بطول الرمد و فرط الکمد فی جنبات ذوات بهجات

عبقة الریاض غدیقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة لحائم موزدة

النسائم و ارجو تعد ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات

علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور بلقائک و صحبتک و السلام خیر ختام

کاغذ نیست کہ قایم مقام بعالیجاہ میرزا بزرگ نوری وزیر

نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحہ روسیہ

نوشتہ است

عرضہ داشت نالان زدہ قدیم آہ از فشار آہ ازاین قوم آہ از آن دم

اینہا ہمہ سہل است آہ از رقم ترجمان و فرمان نالان و مختصر بیچارہ دادن ناچار

امان از چاقو امان از مقراض دو سر ہو ستند چہار سر دادیم بلی فرمودند دو تا

فرستادیم اللہم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغما می اول کہ در مقدمۂ

امیر خانی بہ بنگاہ او لاد رسول رسید و آخر تابع لہ علی ذلک غارت دادیم

کہ در مقدمۂ سپہداری بخانوادہ احفاد بتول اقتاد اللہم العن العصابة التی

و غلت

مخدوما من مکتوب جناب خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان اتفاق ایروان شد

بود البته بنظر رسیده است و لش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار

رو به ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم گشتم بار با اندوه و رنج و

غصه بتیار اما آن روز تا همان حکایت مفارقت بود و نا تمام فرستاده بودم

گذارش سفر نخجوان و خوی خود با ن و ما موریت تبریز و دسته بار رفت و آمد بنده

شما با ایلچی برای آسایش و کره بعد اخری اختلاف آراء و سایر غرایب اتفاقات انداخت

ما لا عین رأت و لا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان

ملاقات را با حسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف

علیه مصالحه است قبل از موعد از کنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد

که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان از فی یوم

کان مقداره خمسین الف سنه معروض استان خواهم داشت این روزها یک ده

ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنقدر حرف باشد و السلام

کاغذیست که قائم مقام میرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب

رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده

بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر
بر کلمه‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید تمهید و بقای عهد مودت گردید
کلک مشکین تو هر دم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند کلا فرموده
بود دید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده‌ام مگر خود دستور نداشته
اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است در مسئله جواب اگر شما به بندهٔ مخلص
رقیمه نویسید و رشحات کلک گهربار را از مخلصان امیدوار دریغ نفرمائید جان سخن
و کلمه ایست بر خلاف من که هر چه زحمت دهم خوبتر است خوبرو یا ز راستی هدی سزاوار است
و زشت رو یا ز استوری چهره نهفتان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طیب
عنبر هر چند مکرر گردد دلکش تر است و بوی سیر هر قدر رفوها بیشتر شود ناخوشتر اگر من
بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح پیاز کریهه و سیر رنجه و دلگیر سازم راحتی
برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی
در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب مختصر نفیس
سامی انفاذ شد بقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و بنجه اگر خوبتر از آنها
در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بکارخانه تبریز و تفلیس از آن
گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دیده که آفتی بود و آن شکار افکن

گرین

گزین صحرا گذشت گنج چاقو گروهی جاهای وشید گیا رسکه در این مملکت پیدا نشد
که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسهٔ نواب نایب السلطنة
روحی فداه بالای زمین شد متاع اگر در این حدود وجودی هست از تیغ دانهای سیاح
و انبانهای لازم الانبساط یا بدخواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
که موکب نواب کن آمده له بر جناح نهضت بود بسیاری در تلاش کردم که شاید
برای کوهرکان بروجرد محمد که نام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه
سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکم داشت بگوش جان شنیدیم
و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا
امروز بر این صوابنمای طلا زمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستعیناً به و محمد آمدم تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک سطر خوش
شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خواستم دو سال است مضایقه گذشت یا ما طلا اگر امدادی فرمائید در کردو رخوی
میخواستم چه پیکر دید بر پاره کاغذی دو دسته خط نتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
بنویسم جهتی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید
یا چنان مجدد شتابید مینویسید که بندۀ نفهمی از آن ببرد بار دیگر این بار مثل هر بار کنید
ملک کتاب مفصلی است مثل ملک عذاب جزء دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد و
برسم نقابیر دستل درزدی توفیقا بریق رفیق بر داشت که بطهارت میبردم و بعادت
میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه و برادری بنواب مالک
رقاب شاهزاده قلی دستی هیچ کس ندارد همه گویند سخن گفتن سعدی
دگر است شاعر نفیسه بر وجه احسن خوشخط تر مربوط تر فصیح تر بدانچه هست که
گاهی جسارت نمیکنم

این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است تمه

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامهٔ نامی که نافهٔ مشک تر و نسخهٔ
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب شعف و گاه از ندیدن

روی مطلوب مشتعل یار بسا این آتش که در جان من است سرد کن آن زمان که کرده
بر غلیل‌های رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرح
و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نعوذ
بالله اگر شمه از آن خوشی با آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا می‌داند از آن عهد و زمان
که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگارش کلک
سامی رسید و تنزل الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد   باده خاک آلودمان
مجنون کند   صاف اگر باشد ندانم چون کند   بجائی که دیدن چند سطر و خواندن
چند حرف چنین مایه حیات و پیرایه نشاط شود و نمیدانم دیدن یار مهربان
و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد   وصلت چو بهشت و دلکش باشد هجران
تو دوزخی پر آتش باشد   ما در خور دوزخیم یارب هر گو در خور بهشت است بر او
خوش باشد حاشا و کلا استغفرالله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت
دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شمع چشم خود رشکها داشتم که چرا
آن بر لب دیوار است و این محروم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانده‌ام
که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم   سخن بعد از این انطور تاب و توانائی ندارم [illegible]

بعید از نشئه

صبر

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا قوت صبر بود

کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول عذر است بلکه هنگام شکست و تدبیر

ساغر خود را در کوی یار در حضرت یار نتواند اکنون همه را در میان می بینم و خود را

در کنار نمی بینم که باز طلبم صبر و قرار باشم لا والله تا چشم من از روی تو مهجور بود

روزم همه چون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یا رب هر کس

که بروی تو نگرد کور بود والسلام

وله ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه الطبایه عطار دیدم صفحه مستغنی

الوصف که مایه نازش و فخرم را زبود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سربمهر آورده

که سر سبزی طباق ایوان است و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان

تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلابدان نشست

ندانستم نامه خط شماست یا نافه مشک ختا نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبر بیز

دل پیر دآن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پریشانی زحالم کرده بودی

از حال مبتلای فراق که بینش اینجا و جان در عراق است چه می پرسی تا نه تصور کنی

که چه مهجورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من بیت حزن است بلکه

از ملک آذربایجان آذر بجان دارم واز جان و عمر بی آن جا نمی‌پرهیزم

گفت معشوقی بعاشقی کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها

خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر هست. بی فرقت یاران و تفریق

میان جسم و جان ما رنجی نیست لیس ما بنا لعبا ایام هجر است ولیالی بی فجر درد

دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود هست. راه درمان مسدود

یارب بتو بفضل نخستین باری زین ورطه هولناک که بر مانم همین بهتر که چاره این

بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار

در روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفضل خان گروسی نوشته است

هر ملکت وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت نشاندی بخلاف حاشا

که از زمان مفارقت صوری تا حال لحظه‌ای از یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی

وصال از دیده و دل محو گشته باشد اُرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل

سبیل نسخه شریفه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود

کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من شنیدم

که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه باشغل لا تعد و لا تحصی

که این

که این اوقات وارد او قات شریف را ملاحظه مسطورات مصروف داشته همه کار را
بر کنار گذاشته شد و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد سقام فرمودند
بآن فقرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند
که بالارث والاستحقاق از خطابیه است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند تبدیل
روس حکم کرده ایم دستبرد از روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب
بر وفق خواهش برسد ثالث وجهی بود که بایست علی قلیخان شما رسانده باشد
و هرچند رسیده نفاق مابین اولاد مرحوم محمد قلیخان و اختلالی که در کار حکومت
باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد
خصوصا حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیض یابی من بصحبت شریف که آیه بجت بشیر است نزدیک میباشد یا از این آرزو مراسله خوش آینده است

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفضل خان گروسی در حینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا تقی
آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا سجدا ما نا لقیه امروز از رسیدن این کاغذ سجدا لله رفع کسالت شد
و حسن شمایل قصیدهٔ این خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا این بیت

آغاز از آنست فی الحی انته هذا اعلی ان تکون لحبه معنی دوستی و دوستداری
همین است و هر که جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدع
کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بجا صلی چندان باید نوشت که تلخ جا
بکند مرتکب کرده حال زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار
بغیاب به توسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن عالیجناب بزبان
بودی اکنون برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر می بری بدوست یا لیت اگر بجای
تو من بودمی رسول در جواب بسیار مطالب و ابیاتی که مشعر بر شیخ آثار صاحب بل احیائی
شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان بآنجا خواهد آمد
در خدمات محول باو انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا
تقی را بمراحم خاطر دلالت و اطمینان فی که شما خود بجهت جا منه معلوم از من خواهید مطمئن ساخت
انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی خادم شرفیابی شوند کل المآرب با زوجه بحضور ما
حاشا و کلا سخن اجز بیخوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب
درویشهای جانکاه هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلافی همه را یکدفعه
صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم تکمیل زیاده از من مشتاق است
هر روز هست خود دارد و خدمتی خود اما در شوق آشنائی بسیار باید پسندید و خصوصا با شما

کاغذیست

کاغذیست که بنواب فاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد نوشته است

سررنا بکناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل یا منازل یا مناهل اسنایا
طول العهد و الم البعد و وحشة الالباب فی فرقة الاحباب دلیل بمین من کان اقصر
عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز بیست و چهارم است از ارض قدس
حرکت خواهد شد گر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نوروز ان شاء الله تعالی و
رود دار الخلافه است و هر چه پیشتر بسعادت حضور نزدیکتر میشوم بولع شوق
زیاده قوت میابد هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار
بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزند
مسعود دو راه بودند ولی پی در پی آمد و رفت میکردند و هرگاه قدمی از شما ملاحظه میشد
رفع کسالتها بعمل می آمد وگرنه هر دو هم از حیرت هم هلاک هر چه از آذربایجان
یافته بودیم در خراسان باختیم فارغ البال و صفر الوطاب رضینا من الغنیمة
بالایاب الحج تحقیق حسین پاشا تسلیم یعنی سردار دلیلهانی بود تا اینجا همین خود رسیدیم
کالحمد لله بگشت آبروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا باین

تهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از
فرزندان عزیزم غافل نشوند ان شاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هر شکر که لفظ تو برچید طبع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند هر گهر که
کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین
پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس و صد
هزار دریغ که مرا چندانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که تاهم
عبارت پردازی را روده درازی و استتاری کنم ماشاء الله که خامهٔ عنبر سرشت
و آمرات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی کیست که با تا
درویشی با آن قافیه اندیشها لاف بیشی و پیشی زند مضی زمن والخلق یستفیدون
منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر من معشری
کردی کله وان در گذشت حالا بپائید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه شری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض
داده دریابد نگارخانه چین و جمال لیلی را و در طی این عبارت یقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطین بوریابافی اتصاف

خواهد

خواهد یافت منهم تشبهی تا نهایت میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متذکر شم   ثوابت
باشد ای دارای خرمن   اگر رحمی کنی بر خوشه چینی   پا بنصایح حکیم آلهی که میفرماید
در هر مقام تشبه کامل خوبست مراقعه من با شما محض استکمال و کسب فضائل است
برای من بر شماست که در جواب عتاب بنفرمایید و اگر سماجت نپسندید محض صاحبت
بدانید پدر شما در شوان رفت بپا پاس باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر
و تجربی پیش از آنکه هست دست دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر بنانی را لسانی و
هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر مسعودی را لنی و هر خانه را بازارکانه و هر
ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را پور دستانی و هر بوستانی را خزانی
و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه یحیی خوانی هر قرآنیرا
سوره الرحمنی اگر کاشان هست پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان هست لنجان [illegible]
و اگر جوشقان هست ولیجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست
و سمنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی روان است انجلد
پشت سمنان و دامغان است انجلد   این مفصل و مسلسل گفتن از آن بابت است
که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد الهی کلامی بلی که شما زبا دستاخ هست
رقعه شما را خواندند و گفتند این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عباریه

عاریه از او برداشته شود در دشت عاریه خواهد شد بل و ادغیر ذی زرع هرگاه

آنچه از مردم هست بر مذهب الاعتراض ولا یبقی من سواده غیر البیاض بیاض

من هم خدمت شما هست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة الزمانی در تلو کتاب

مستطاب که رشک نگار ارژنگ مانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود

مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطا طیف یجئن فی حبال قنیته

تعدیها ایدالی نوازع از قراریکه مرقوم داشته‌اند گویا تمامی اوقات سرکار و قسوره

بانشاد ضاد مصروفست همانا فرض تر زین کار ندارید جائی که باشد ثقل وحی

پیکاریست این کارها هل العیش الا ان تلذ وتشتهی وان لام فیه ذو الشنان وفندا

یا صحبت شریف است دنیا و ما فیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

مردم اسرار مفسدت را برمز می‌نویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان

بعرض میرسانم دل گر ز من گم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر زنخدانست

پیداتر از این گر نتوان گفت بگوییم تا باز نگویی که این راز نهانست گیرم که

زبان آید مرا از گفتن این راز رسوایی غمت ار چه غم از سود و زیانست کو در سر

سودائی

سودای تو بازم سر و جان زانک سودی اگرم زین سر و جانستهانست کار دنیا را
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه این
من و فکر طره طلعت من الغداة الی العشا هر ساعت که با یاد من آئی فراموشم
شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند با وشما چه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است ازین بدین اسباب آتی توجهت رکابه اسلت دینی و دنیائی
از دنیی و آخرت گزیر است و از صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا والسلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته دعا داشت که بهتر ازین کسی نمی تواند
بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط تام نامش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشان است و مولد
شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که
اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق
گشت حضرتش مرجع علامت و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشا و انشا غالبا
صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را به پی ریاضی ریاضت مسخر نمود و چون

ارباب حکما

از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل کلام و فضل
رسایل نظم و نثر بپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بنجامد دوات میگشود و خط شکسته را
بدرستی سیتا و نستعلیق را بپایهٔ رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید
یاقوتش به بندگی اقرار و خمستیارش بخواجگی افتخار و لم یزل یستفید منه الناس
و یستفیضون من فضله و یستجیبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت
منیته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب عن الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة
اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و التشریع علی التصانیع فالفی الم
الحق و القی قلم الشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتگه
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدال از میانه برخواست
تا نه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند آتش وجد و طرب در گرفت اوراق بسوخت
غلغل ارشاد و هدایت رونق بشکست و در ولایت سپرد با کمال جنیدی بدین نمط و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و لیکن از پی زنار و عبا
افتاده و کشف مستمار از اهل دستار میخواست عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد
ذیل مطلوب بچنگ نیامد و اعظم المطلوب قبل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد
جمله وام دل بود نه کام دل هیچ فتحی از آن ظاهر گشت و کشفی از این حاصل آمد

روز بروز مودت و وجد و طرب بافزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگونش از تاب درد زرد و کار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت فاعانه جَدّه واغاثه جِدّه
وبلغه الشوق الی حضرة العیش فدنی الیه الشوق بنظرة وامتحنه الله بجذبة قلبه بجذوة شعله
ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب ساخت و در خرمن وجودش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود دکان حرفت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب مقروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا فالهوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل را پنجهٔ پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای چنین نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی
حاصل آمد که بی شرب جام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکباره دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو
نهاد تا کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز حلیه وجودش را چون
سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و کلامی مؤید

که عاشق

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او
برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادتش او ربطی در بیان
حال آنچه سیج خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبری
گنج و گوهر گذرد و زاده صدف یا پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوت بصر میداشت آنچه به پای می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلک
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری داشتند و بصری میداشتند
زبان شفقت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او یکی
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود   الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شده مال فراوان را دو بال تاوان دانست ضبط املاک با عشق [illegible]
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد و عقار و ضیاع
متروک و مصانع مانند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی اخذ و کل شد و دیری نکشید

که سرکار

کرسرکار شریفش از نقد و جنس و حسب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام خبز یومیه
وام میسر نشد باز همچنان دست کرم ببذل درم کشاده داشت و خوان احسان
بر سائر و زائر نهاده و اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمیع
عزیم رنجه نبودی و قطع نائل و منع سائل ننمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نمیکرد و از رد و قبول ملول و شاد نمیشد و نه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و
سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد و طبعی بیجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش
عرضه هلاک گردد ظاهرست که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
منشا موجود نگردد نفس مقتول او مردود و مقبول یکسیت و جسم بیجانرا پروای نیش عقرب و زریاق
مجرب نه مرده از نیشتر ترسانش نشد دنیا و وعد آخرت در خور التفات آنحضرت
نیفتاد و هر دو یکبار پشت پا زد تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل شکست برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب دنیا شند یا طالب عقبا قومی بعشوه عاجل در
عیش و قومی بوعده آجل در طیش لیها در هوس دنیا به دنیها و در طلب عقبی خسته خنک
آنکه خود را از این هر دو رسته داند و جان بیاد یکی پیوسته راجیا لقا ربه تنها بدان خیال بسیا

عن ۱۰۱

عن دواء قلبه بسراته شیاته فی فنائه فنائه فی بقائه کردرد دو جهان کام دل و راحت
جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست فلسی نخرم عشوهٔ آنجا که پدیدست
باز نکنم وعدهٔ آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که به از عرش برینست من دوری تو خواهم که
به از باغ جنانست از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارکست و تارک
خود را عاشق صدق و اسلام الله علیهم چه شد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهودست
واینک می‌بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی است هرچه درین راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را باسرها از کف رها کرد طاعتها بگاهی درعوض گرفت
که بهتر از دل و جانست و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به نه سپهر

در نکوئی جنان و به ز جنان   موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او بر او تابان   آسمانی که آسمان سازد
آفتابی ز هر کرانه عیان   آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایهٔ یزدان   ساختش را بهشت خوانم لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن   بگزلی زندگی است جلوهٔ این

وزپس مردنست وعدهٔ آن — دوشش رضوان بگرد درگاهش
بود پویان وکام دل جویان — گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان — گفتم از پاسبان بجبرت گفت
گر نبودی مهابت کیوان — گفتم از حاجبان بشارت راند
سوی بهرام ترکت وتیر وکمان — گفتمش ناگزیر باید دید
چون دربار حاجب سلطان — قصر شاه است دربار آن وشوا
ز بهشت است وصل آن آسان — پس قضا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان — کافرم گر کفی ز خاک درش

بفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

ما اقرا به رب الارباب ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیده افروز بود و هرچه فرموده بود پیرایهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط کلمات سبحانی است که بندهٔ ناتوان از رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت به هر لحظه ترتیب بزند

زخم و مرهم باهم فرستند و درد و درمان توام سبقت غضبه برحمته و وسعت کل شیء
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چو بادیب اگرچه درد آرد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است چه خوش گفت
آنکه دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و
ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل این داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ
امید لاجرم خط اسرار توامش در هر خط خطائی از من بیتم و در هر نقطه نکتها بر من ولی
چون پرتو لطف از پردهٔ لفظ بچهره معنی افتد هرچه مبنی مراحم کریمانه است و مواعید کیانه
ادبنی ربی فاحسن تادیبی بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص
و عام بمیمنت همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پرکاه نخریدند و عالمی
بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحه سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آئینه حواس همانا رسم اشرف الوزرا را از عالم چون مطابقت بود که
تا این معنی بجای لفظ کهربا بار گشته مدد در گردون مقوی شد و مسلمین
و غستا زاد دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخته عبرت دیگران سازند پر ملوف
ازین معنی بصیرت مالوفست و قوم روس هشتانوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین بسته ماهی آهنین در مقابل خصم کشیده است و ظرف همت
بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند تیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکنیش اندر پی عنا و زحمت و رنج بهر کش اندر یابی عطا و نعمت و مال و جاه
گر بدیوان مصر و کنیش مکر خدای قسمت آجال و نامهٔ آمال دیگر در باب مستر [illegible]
میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات بر دکتان
ازین ضعیف محمول داشته اند بر شما عود که از مطاوی اخبار دبیر آگاه و مستحضر بوده صحیح
تر خواهد بود که نه این بدعت من آورده ام بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته هم و آیین چنین بود که هر وقت از حجت قوم به تنگ می آمد بنظر
بر داشتن سؤال چنانکه است سبز که گاهی برق جلالش میسوخت گاه پاسخ عنایت می شنید
ما اینجا میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربه خورده شاید که از انسان
اسمی باشد نه اکتساب بلی امثال او را از زمرهٔ چاکران که بخدمت ثغور مامورند و ا
عیسی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هرچه بشنوند بی تأمل در معرض آرند و کلید
عمل نگذارند رای سلطان را سزد که تأیید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مستنیر گردد

ولی فرقه بند کا نرا که سنجودمی خود مانند چراغ مجازیست کجا جایز باشد که جرم سُها
در نور و بها خورد شمارد و از برق ضعیفی در جو هوا احتیاط روا ندارد و دریای محیط که
بر گرد بسیط هست هزاران قلزم و عمان از زهر کران بران ریزد که جزر و مدی نخیزد و
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور هست شیرین گردد و
خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بعضی اند که در جوش آیند و بعضی جز بی خاموشی
گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور نتیجه ز رفعت آب خورد جمله را از شاه باید مایه برد والسلام

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلیشاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود ❊

نایب السلطنه بداند که متقرب بالخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود وارد و از مطالب معروضه او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد عذرها را خواست
چون بازا ابواب رحمت کریمانه باز بود و سمع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت

فاستجباره ونجّیناه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل ورأفت خدیوانه
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
حدود حادث شد بار عطایای عظام بست که پی در پی زیاده از این رنجها کرد تا
شسته در سرو است خواهد بود و اینک تا عشر اول جب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهد
رسید کرم چون لطف خداوندگار خسروانه و عطای جهانبانه که بذل عطای چنین جلیل داشت باشد
خدا داند و بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و آن
نقد و نعمة الله لا تحصوها با همه مبلغ پنج کرور از بابت تصیغه انعام است و یک کرور
برسم مساعده و وام تا آن فرزند بدقولی نزد مردمان غریب بدنامی و در دولتهای بعیده
قریب روی ندهد و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تدبیر و تعمیر خرابی آن فرزند و جهان دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنها است و مشتمل بر
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قصبی بلاد خراسان و دشت
قبچاق حضار شود و در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالا
پوشش و مواجب سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک مهمات و مخارج و انعامات

اتفاقیه این فقره تحویل با مانت معتمدالدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور
بقایا و مالیات امساله که بواسطه اغتشاشات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده بالتمام باقی معطل و موقوف و لم یحصل باشد اینها همه را که حساب کنی
نقصان محلها و توفیر خرج دیوان اعلی در این طرف قافلانکوه علی العجاله از بیست
کرور گذشته هست حال آنکه جلب مصارفی که سابقا از محل آن طرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و شهروانی وغیرها
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس
میگذرد و پس معهذا اندک نقصانی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بر ماست یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلاهای مسکوک خزانه
عامره را بهشتاد کرور میگفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شأن شاهنشاهی
و شوکت ما نیست که بگوییم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمتی و کافی
بی منت عمیم الجود و عزیز الوجود دست ما را بالاتر از هر دست و همت ما را افزون تر از همت هر
خود خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی الخ و صفات آن را اظهار نیستی کردن و
عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود شاکرا لله
راجیا مستزیدا انما الشکر موجب الازدیاد و فا یا دینا ترا ما و ید فوق ایدی الکور

و فوق الا یادهی اما بعد اگر آن فرزند اشرف بالی استقلال علی انشاء الله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکپارچه آگنده بار پراکنده گشته و اندوختها اندک شده
خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن
و توبیخ اخوان و اعوان و رجال دیوان نشود متحمل شده‌ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد مدتی درازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق باعث حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بی پایه
بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و شحنه‌ای متحکم ولایتی و ظالم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها بر خداست سهل است بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار قلب خود را
صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا را که اعلیحضرت
پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر و از دعا عاجز را خود را ببرس حرف عارض را خود ببرس

نوکر

نوکر هر چه این باشد از آقاسی نوکر این تربیت چه لازم که رای خود را در راه نوکر
و چاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند مدعا
وسعت نظر ایشان و غرور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بودند آنها را نوکر کرده تکلیفم
سپردند پادشاه آنها را اولی بیافت این فصل هیچ مشتاقانه و او امر ملوکانه را وسیله
نجات داریم بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده حکمها که تاکید
که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح خوب بینید حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
بینید هنوز تا همه جا ایستاده ایم انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار به جنگ کشید فرزند
شجاع السلطنه با جنود خراسان و از آل مرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود و ورزند و سپهدار با سپاه عراق و در سیاده و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات
و قراگوزلو و شاهسون و در مقدمه بوده و دستجات تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و کردستان و کردستان و غیره از سمت کردستان مامور هستند با فرزندان
فرزند ما باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد
و در آن گفته و مشغول جدال و جهاد شود دستی لتعدان یا تی بالصلح السلام نامه شاهنشاهی
با امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی با آنطور که خواهش کرده بودند

اول و آخر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا وجود وی بی شبه و مانند مبرا
از چون و چند که عادل و عالم هست و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغه خود بدکار را از زجر و عذاب کشد و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد و درود
نامعدود بر روان پیغمبران است کار پیشوایان فرخنده کردار و بعد بر رای حقایق
نمای پادشاه جهان پناه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر شهریار بحر و بر
برادر والاگهر تخت اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و عظمت آراسته
و رایتش با فتح و ظفر منضم و مستور باد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت بهیه
باقتضای حوادث شد و شر و غوغای کسان او و با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک
آن بر خداوند کارگذاران این دولت واقعی و واجب بل لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای دولت را
در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاقی که فیمابین دو
حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته
هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک دخلی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و مقصد اخراج بلد نمودیم

حقی

حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا او را خبردار نشده قبل از وقوع
این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته‌اند معزول و تنبیه و ترخان کردیم بالاتر
از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح داده آمد با مرتبهٔ اجتهاد
در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام با او داشته‌اند بواسطهٔ اجتماعی که
مردم شهر بهنگام حدوث حادثهٔ ایلچی در دیرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض نظر با نجا
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع در توسط میرزا مسیح واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکوسیر لازم بود و تحریر این نامهٔ دوستی اعلام چگونگی
اعلام تفاصیل و ضایع با فرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابد بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین بهم پیوسته تا مدت مدید سال سیار
متأکد و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۴

سواد رقم نواب نایب السلطنه که بگراف نسلروچ نوشته

جناب جلالت نصاب نیکوخواه بلااشتباه حقا جمیع حمایای دولتین رفیعتین جنرال اشف نواف
با حالات اشفاق مخصوص میداریم ذریعهٔ از ذریعهٔ آنجناب رسید و قتل فرزند خسرو میرزا را
بنظر زیوع که صلاح دانسته بود چون ما آنجناب را در جمیع مهام دولتین امین

کرده‌ایم

کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیده‌ایم و امید داریم که آنچه پیشنهاد و منظور و مقصود داد
بود چون پای توسط آنجناب در میان است ان‌شاء‌الله تعالی در پیش فرزندی بعمل
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت مآثر اقتضای اعلیحضرت
عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم بوده باشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام میپذیرد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده
مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شده‌ایم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس گذرانده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم
خلدالله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در عریضه مزبوره و تعلیما از جانب
دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرت‌خواهی و تقریر مراتب یکجهتی اساسی این دولت
و ناآگاهی از این قضیه بسفارت شامل حضرت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاده
و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنچه از
این طرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آن طرف بهر جهت از جهات عفو و
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تقریر تادیب
مرتکب مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالقروکی که حسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب طبع همه و فرستادن او بجای مسیو بالکوف
از جناب خوشنود و مستقیم از تعارفات مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال
رضامندی داریم انشاءالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت
امپراطور در باره او میباشیم و از زیاده توسطات امانی اعلیحضرت معظم الیه هم
اهتمام دارد اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب بخواهد رسید بلکه امید عاطفت
کلی در حق او داریم که بر همهٔ عالم مشهور خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاهی ایران
روحنا فداه از این رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقارو
سپاس و ستایش خداوند برا سزاست که بواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق رفق و
سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد
و درود نامحدود نثار روان رسولان رحمت کار و اولیای حضرت کردگار که از
جانب جناب اقدس رفع وحشت از عالم می‌کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتباه

اشتباه برآورند و بعد برآینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والا جاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم اکرم نیکخواه برگزیده حضرت آن واسطه عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که دارای صاحب زرنشین بر خیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم تنفیذش در بحر و بر ساری و سایر و ملک وسیع فسیحش از هر جهت مصون
و مامون و تخت عالی فخیمش ابنا زمان لازم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامه مهر علامه
دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی معظم آن دولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشته مژده سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و دستانه چشم بد زد
و پایان آن نهر شیرین شادکامی و عشرت به تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
گریبایدوف از جانب آن دولت به پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز
ارجمند این دولت بود و باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میدانستیم و حفظ و
حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت به هیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
شد که خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه در خبر روی خواهد داد
بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این حادثه ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوییم جز اینکه حسن مدرکت و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوعی
خجلتی هست که غبار آن را جز آب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود میرزا خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر نظام عساکر نظام محمد خان که از معتمدان
دربار ابد دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر مکرم روانه سازیم و تحریر

این معذرت نامه رسمی شاهد پذیرا داریم و دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای

ملک آرای آن دوست بزرگوار است بپا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط

آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت تا ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذیست که نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم نوشته است

که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند پرستایش کنیم و نیایش نماییم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش

و مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدلش بیش و از آن پس مخصوصان جناب قربت

و محرمان حرم قدسش را که وجود ذیجود شان موجد صلاح نظم آفرینش و موجب اصلاح عالم

و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم

دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور بهجت منظر معروض و مکشوف میدارد که فرزند

گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه مالک پناه روحنا فداه برای

تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب

او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مراحم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه

خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور

آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس به هیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی کنیم یا از مکارم همم اطوار اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی آن دودمان
شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت با نجاح
مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با امنای
آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محمول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شکی نیست که چنانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت
معتمد خاص از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که

که در مهام دایره چون آن دولت قرین بخوبی که از خطیر قباد دون استمداد ازینجانب نما
ایجانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه
مغایرت با وسفر روا دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این رشتن رشت تو زچیست — این وجد و نشاط و سیر گشت تو زچیست
عاشق که باید نرم و هموار بود — این پست و بلند کوه و دشت تو زچیست

بحکم الله تعالی هفراتی چند که بحکایات مشهر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانده
بود از شمار رسید جا داشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بجا قطعه شیخ رضا بسپارم
یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم بوار شاب انداز اردبیل که بود و سبب تبحر والی
لنکر چه بود قراولهای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا با قلای
خام و شپلهای بنجار کرده — عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست از
باین جلوه نپاشد باقی مدیح شما و وصافی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد
چرا که خود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره [illegible]

مرحوم نایب السلطنه که کوچک او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسینه تیمناً و تبرکاً تا شد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کار من و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت نشاید — با قوت تدبیرش اندیشهٔ تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو — که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان از بدنم برم ار خشم تو لاحق — تو بس زندهی عذر لبت شفقت تبذیر

رخسار تو خلدیست که رضوانش بر آیا مغبت — کوی لب شکر لعل و گل مشک و بهی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدیشان — دارند بچنگ دام و بکف تیغ و زه تیر

نشگفت که بنگر کند آن دل و دین ما — بس هوش بهمبر بکر فشد نخجیر

تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشر از راه — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

ز آشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت — در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم دادار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب

دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
ملک آمد پیشکش را خواسته بودید ما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب
سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و یا جاجیم قلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب
دانند حاضر و موجود هست ما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیش نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام
مشکل که امروز هم بکاری توانم کرد چرا که بالفعل بیهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو
دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی همچنین دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل
یاران این کنند دوستان همچنین با دوستان این کنند ای پادشه خوبان
داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نویسم هنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل
ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید کیتی ز گل و لاله پر از نقش
بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد من کناهم
چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت بسی است آنطور که پروسکی آمد تا اینطور که چاپار
سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که تصور بر دیم از بیم رمز بسنگلاخ بیاکتهای مشئوم بلا که تا لی اجل محتوم و هلاک
بود نزدیک رفته بود و سراغی از خطوط شما گرفته شد فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار مثل آینهٔ لال صافی است که حاجب‌ها و رانیست مضامین و معانی چون حباب
و غوانی ظاهر و کشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب است مثل ماه و آفتاب نه چون
زنشتان شهر و پلشتان دهر که متعذر و مهوس و متجدد روی مایوس مانند خلاف شمائل
هر صفت کرده در پشت حجاب‌ها پرده باشند بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف
میرند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بنویس از حمق کلیب
سرهای کچل و روهای چیچور و پنچل را روبند و کلاه درکار است تا زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوسته با دو شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج به چق و دو پا نیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

آنا زیست بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نوازا مهربانا آنچه در باب متقاضی روضه فقرد چوخاهای نو چشم عزیز

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته
ارسال شود شاید بر این حمل کنند که بالمثل خرج یقه و سر و خیاط از نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خود دم در رقعه آن شبی هم شاهد کت خوبیست
و فقره ارجیح فلسی البته در نظر شما هست الحمدلله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض که آنچه آنجا گفته ام حجت شود و باری حالا که بخل و خست بنده
با قرار خود دم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و متوجه کنم ادای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است
هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پایه شان سزاوارتر است
هر چند بی خرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرموده بودید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل بکر حسینی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگر چه با من
سابقه عنایت ندارند سبحان الله ارادت دارم و از حق میخواهم همان مقراض کذا از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب
امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد با منت یاری رقیمه سرکار را که خواندم گویا در

بشت را بر روی این دو را فتاده مسکین کشودند و چندان خوشوقت و شادکام
شدم که فلانت نفوذ با بتدا کر فکر انتقام کند الغرض از مراحم اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بودید که عالمی را بنده و برده کردید خصوصاً من و نواب نایب السلطنه روحی فداه
آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک تبر خبردار و بلی حق این است
که همت والا نهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی
خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر
دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی بیان عنده و تکلم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابو القاسم وزیر کرمانشاه
نوشته است و میرزا ابو القاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت جویی بی پرده خواسته
بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان
دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل
من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب بسیار دیده‌ام از خونخوار

این کار رسیده ام قبل از آنکه شما براین رای ثابت و درین حلقه داخل شوید دخالت
شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقه خود مان داخل
و بخدمت دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این قاله و انکار و ادعا و استغفار
شما را هیچ وجه موافق صلاح و نتیجه خیر و فلاح نمیدانم نمیبایست از اول آشنائی چو گردی
چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار بیار رزو دیر
ملا آقا در لباس اهل آخر شد و میرزا ما با لباس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این لباس بگذرد و العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پا پی دوام و ثبات
بیفشار کار خود را بسنجد اپند از امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی نیستید که از جمع
ضرتان عاجز شوید و یا سوخته عفاریت و عجایز باشید از نار خشم و زهر چشمان
بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود شما چه شما الحمد لله خودی و خود مانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار بگریزید
دیگر مصلحتی که آن را سر کرده و شسته نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید چون این نیست

که اگر واقعاً سخن من بر دیده جا یابد مصلحت وقت در آن می بینم که طلا زمان سامی تن
تقاضا در داه و بند از نکلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که
خواهد و هر چه خواهد بدهید بچهای طهران را خود تان بهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود
آرند و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید نخست ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش میرود و کار عیب نکند با من بحث خواهی کرد که چرا او در کت
آقاله چندان اظهار کردم و شما را بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان امین
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفر است و در رضا و حمراه که هست از
بالا و پست باین راه خواهد شد و باین راه خواهد آمد هر که زرد پیسر فرو داده و ترازوی
آهنین دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ
او را خواندم این فکری که کرده اید ان شاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف
من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بیا از چوب جسته
اید بهتر از این آبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جا هم البته از دو چشمه
است خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه ای که مطلقی خراب شود
یادم نیست البته شما بر یاد دارید آخر یک پیش نو رست و ان شاء الله از ذهن ما
مهربان دور است و السلام برادر مهربان من این پرده بگو نه یکبار

زحمت

رخصت ببر در پیش مستان این زنقحبه ظالم که پرده ظلام است که با شفق می آید و با
فلق میرود همانها را تمام جواب کشم خلق روی زمین همه در خواب رفتند و شب
از نیمه گذشت داین نوکر کت قرمساق خود هم مثل علم یزید بر پا ایستاده کوئی
ابریست کز پیش قمی نرود نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس
القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است
نفض الله فاه و قرب فناه کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان همین جای شما چندان
در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر
هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چه ایشان لوندش
نمیخواهد پیش من درد مند می ایستد من از غصه و رشک حالت احتضار دارم و آن قحبه با سر
و شلوار بدهن کشت کش می خارد و السلام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت
صحیفتک الشریفة بالکنایة و الصراحة من اللطافة و النظافة و الملاحة ما کان فیها یغنی
لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة ماذا یضرک ان
ارحت انا و نفسک مستراحة قد وصلت بی رقعة ظریفة فی نقعة شریفة مرسلة من اسم

البنی

اهتدی الی کنهه موصلة قلب الشجی الی امنیته واقعة فی العین محل السواد راقعة بالرفق
حزوق الفواد فوثبت علیها ونظرت الیها نظر القصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان
الوصل بعد التصدود والقصد بعد العهود ما زلت امتع فکری بها وارجع ذکری لها وارود
طرفی فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه غوانیها انقل عینی فی کل ساعة ودقیقة
من حدیقة الی حدیقة یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة ویستطعم
ثمرا بعد ثمر وما هی الا ریاض ذات بهجة ترتع فیه القلوب والمهج وجنات ذات فواکه
واثمار تستلذ منه الطباع والافکار وما انا الا کابی عامل جوعان حضر علی مائدة السلطان
یعطف من دام الی دام ویاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل ویطعم انظر الی خط
کانه جنیح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام میل وصال
ثم ابتغی کشف القناع وامو الوقوف والاطلاع علی باطن محجلة العرایس وحجرة النفایس
فشغلنی دقایق المعانی عن رقایق الالفاظ تارة اشکر سعی الاخ العزیز وفضل انعامه
واخری اسکر فی شوق کلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بین السکر والشکر ولا ادری
فیم اطمع وثم اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام تجلو المطایبة عن حسن المکاتبة
اوصحیح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات وتنقیح العبارات
بچه عضو تو زنم بوسه ندانم چکنم بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش کاتی زرفت

الحج

ابحج و دخلت البیت فرایت قبلة کل ما رایت او وردت بباب سلطان الملوک و امام

الانام فشهدت ملکاً و اماماً فی کل محل و مقام و اسئل اللہ التوفیق و شکرہ فیما اقدر و

اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه مسطور شد دستور نیست که خود

پسندانرا و ام دلرو کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را از بد شناسند و بار

واطراب مغز و روسر در نکردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک تا زاوج فلک

برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل

گذارد تا ارباب نظر از مطالعهٔ آن بمعاتبه برنخیزند و سردو از لوم لا امان در امان باشیم

سبحان اللہ اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که ارجح فلسی علی نفسی و هبی علی

وصرة عینی علی قرة عینی و دیده فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت والعجب

ثم العجب سئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما انا تاجر ان حضرک نقد

فعلیک بسوق التجارة و الا فعلی سنک الحجارة و بندهٔ حقیر که در جرگ ممالیک

محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا

بدرگاه علی ما مور شده مهام چند در عهدهٔ اهتمام دارد که بطی حملها و تکادنی ثقلها

فرصت کو مهلت کجا که بتزویری بنز حرفی چند جواب فرستم یا بر رقعهٔ مجهولی صرهٔ معلومی

فشانم استر رقعتک فی ثقبتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسانک و یده و اعلم ان نفسی

بعد

بعد ورودی بهذا البلد عرضت نفسی علی ابناء السلطان و استعنت الاعوان و الاخوان
فما زلت متقلقا لهم مشفقا علیهم متعلقا بهم منقطعا الیهم و فی سبیح راحة تلزم السماحة و تعشق
الاستماحة و یقبض الکف و یلقی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابهم
فی کل باب و انزل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و وهبت کل ما کسبت فی
عمری و اهلکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیئی الا فرط الندم و جرح
القدم و ابتهجت من بن قدری و مناصبی بعد خلو کیسی و خلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه
احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب
و ابطال جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و کمون سقالتکم و السلام

کاغذیست که از طهران قایم مقام با آذربایجان بمیرزا موسی خان فی زیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نوشته‌اند قبلهٔ عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و مقصد این بود که شما
دو نوکر این بزرگ شاهید با هم بنشینید مرخراسان را و حالی تو کنم آذربایجان را
تو حالی و کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاهی را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید
و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد
شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسان شاه ابسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر بود اسبها را با شالها و بعضی
بحضور آوردند محمود خان عرض کرد عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد
و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت مستوفی
بصف آمد و محمود خان دنبال از دیوانخانه در رفت و شاه دیگر از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند و از جمله شاهزاده ها و تیمور میرزا که پای نقاشخانه در روی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد دو خانه مرا ضایع کردی امین گفت من چه خراسانی دیده ام پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در شیها میکنم نه در جمله حضور بطلبی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهار باغ کور نمیشوید دیدید حالا بعد از دولت یکی را
خانه مرا ضایع میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
با غفلت وجوه از حضور اخراج فرمود محمود خان را هم آخذه خواست الهیار خان دست و پا کرد

دور از حاج

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت او هیچ چیز ضعیف
ریختند آن بیچاره را در زیر چوب انداختند و معتمد منفضح شد و از من تحقیق فرمودند
که تو هم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی اوایل ما هی گفتم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همیشه سر راه یافته بودم و امور در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه بمن چه میگویم
سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم و هر کس غلط و خطائی
کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله بهیچکس جز خودم
روا ندارم و سیاست در خانه هست ولی غلط و خطا میشود و هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
آقای خود را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر دیگری زبان بکشد ترک ادب والا از میرزاده صادر
شود و ضرب آن را من خود بخورم و من خود بزنم خود را معزول و مخذول امر آن در خانه
مغشوش و ضایع میدانم تا حال قائم مقامی بود در پیش سفید بود و احترامی داشت ملاحظه که
داشت طور دیگر میگذشت حالا اگر من با این طور نباشم نمیگذرد و نوکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیرخان و محمدخان و برادرهای اللهیارخان آنجا هست اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکیک دیگر قحط نیست در جای من بنشیند فرمود

بول

پول پرا بابار نکردی حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی والا نه آنجا میتوانستی
اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بدانند تو قدر پدری و را بدانی کم آدم نبود قانون دوست که درستکاره میرزا
و بعضها ما همین حرف را ذوقی که پول آشتیانیها در راه بدست دزدها افتاد و ملک خریده
بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر همان جعفر
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا هم توفیق خواهد داد حالا ما همه را دوانیدیم و ایلچی تا با
راه فتنه فرو دادیم جشن میدانست و پیش فرد اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا هستند
و کار دکاکند و فرمان بسیار بهم در میان است و حقیقت کارگذار با خلق السلطان است
تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی
معطلی و ناملایم رو ندهد میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند با هم برآمدیم او ترا بر
کار تماشابازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بجهة استقبال خود
امین و معتمد رفتم و تا عصر هرچه کاغذ نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شد و احضار
فرمودند معتمد با تسبیح رفته یا ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات
روشن بود و معتمد پرسیدند که جلال الدین بود و رفتی تو درست عریضه بخوانی عرض کرد مقصر

فرمودند

با ماست و عریضه خواندن

فرمودند فلانی تو خود عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردنی
با ماهیت شاه فرمودند تا دو روز که ما این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش بنویسد
به شکایت آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر ما بین کار فرونمی آرد و امین
الدوله خر است منشی‌ها نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضاقلی و میرزا
بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست باز فردا میرزا خانلر را خواست
خدمت تحریر را باو رجوع فرمود و تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده و دو روز که از این
غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم
که شاه را تکلیف با وجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
و میگفت با روس مماشات صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستیم هر روز چاپار برسد روز دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از وقایع
خاطر مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد بفهمیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

مثل

مثل با آن بکنند والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد حالا دنبال آن کنند که تا کنون نرفته اند و این کار بسیار سهل
گرفته اند حتی بجای خود وجود مبارک شهامت شعار را از ماکول و ملبوس کنند و هر چه
باشد بمدافعه روس و محافظت ملک محروس بسازند حصار و قلاع را بر ابنیه و عمارات
مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروت
و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از یک طرف بحر و بر با روم و روس مجاور
است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید رزم خواه نه بزم خواه
نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و غرضش بجهانبانی قانع نیست چه لیست
گرباس پوشند و نعلین ملاس بخشند فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نا جنگش
بکار است نه نامی و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و رحمت
خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه
سرکشان را قید حضرتش را اگر صید است قلوب است اگر قید است همان گشادن است و کردار خوب

رقیمه کریمه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مصری

مصری چندین شکر نباشد ببر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر کرا با سر کلک تو سر و
کار بود مثل بنده که بالفعل شکر آنجا من و مشک بحر و بر بود و نمیدانم از مدح عرض کنم یا یاد مدح
یا ممدوح انا جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت
آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان بسیار آسته اختر از چرخ زبر آرد
باشد بورق گوهر از کلک سبک آورده ریزد بکنار و کان تحت لسانه هاروت ینفث
سحرا و کان حشو بیانه ذهبا و عطرا انا مادح فهم ما قال الهجا زخط کاجنحة الطواویس اغتدی
لحسوده کبراثن الآساد معنی تسلسل کالعقود وانه لذوی العقوق سلاسل الاقیاد
رمل مثمن را از رمل مثمن خوشگوارتر فرموده بود و نه بحری سالم و وافی مصون از
لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزا تام الضرب و العروض متوافق الصدر
والابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلیری کنم قرینه شرکت قل لو اجتمعت
الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کاتی بالاقرع والناس مجتمعو ان جوابه ستمه ان قوله
و هو ایده الله فی الدارین یضحک و یمیل و یقصر و یستطیل امان است بعد از این کمان این
مرد را نمیتوان کشید و السلام این کاغذ نیست که قائم مقام بعبد الحسین
خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرم من
نوشته است در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

واحد

خواهد شد هست که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی در راحتی
نیست خدا آسان کند دشوارها را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه باینجا می آید از همه جا باخبر و آگاه
است هرچه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منت خدارا که ایام تشنگی رفت و هنگام
تشنگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمایید آن صلح هم برزن و آن جنگ بدر رزن بازگشت خود دکار و درستی کرد اینجا
اشاره به آشفته احوالیست
ماندنی است نه طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه
بورود بدار الخلافه بیند کار صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست برکت
خود وقت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا ابا شجاع لولا نکتة السعادی لما انتقلت من وادی الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این پیر شکسته بال را میکشد هرجا که خاطر خواه دوست آن بار مجال نیستی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار هرچند شنیده‌ام در مرثیهٔ نواب غفران مآب
فکری کرده اید دوستی بکنید بیت طبع وقاد در وصف بحر زاخر خواهید زیبا مانند بحر
بی غواص و بی رقاص مهمل و عاطل وا دارید لا تسمع الا اسماً اما ان از آن قصیدهٔ که
باد صبا ای سالار شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه محقق است سبحان الله بنده و شما
اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری و زیری تا کجا ای که پنجاه رفت و
در خوابی مگر این پنج روزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود شاهنشاهی بود
اندازه لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب آسمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شده و از

حصر یافته است چون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
چون بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلای چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و آن تفقد و انقیاد است لا تحصی و اما از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همیون تقدیم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و همین توجه و التفات
روزافزون نظامی در خور رونق و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمه ایالت و تتمه جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبوره موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کاریم که جملگی با فرزندان گرامی
ما خود بی تفاوت فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناءً علی ذلک نظراً بمراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر ثغور بفیض آسوده

خاطرند

خاطر مند خدام اعتاب مستطاب با نیز بواسطه تفویض با د مطمئن القلب فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد امجد نونهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا
حشم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب مبرور
غفران مآب اکبر سناً و اصغر غصناً و مطلب خود او اعز وجود آ بود برای تقلد این
امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده به رزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر
عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع
عشایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر رعایا یا ایالت تابع عدالت سازد و رعیت
مور در رعایت دارد و لیکن احسبا الاسو الیها و سلوها فی الحق و اقصاها فی العدل و
اجمعها لرضاء الرعیه و اکملها المصلح الحسنه بیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام
و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحد داران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایا قوشانا
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحد دار عراقین دانسته و قول و فعل
او را داخلی و خارجی آن حدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند تحریرا فی شهر جمادی الاول ۱۲۴۵
کاغذ نیست که قایم مقام بو قایع نگار میرزا صادق

مهر وزارتی

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمهٔ مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضهٔ مختصر در جواب نوشتم
تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی‌پروا از خامهٔ سرکار رو قایع نگار رقم اقتباس کرده زاغ است و غزا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه سر طوطی و بلبل
میشود که بی‌پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مت بدا الهمت خیر
لک من ما الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قوم راستی یعنی چه درستی
کجاست بی‌پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند مردی که پنجا
بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذه را شل انبای زمان دیدم پیشکش
کردم ان شاء الله تا جو ز نیست مثل آنست که مدبری منحوس با من معارض بود که تا عهد
معکوس بیایان انداختم الحمد لله تا جو ز نبود و شکر الله منصور شدم و این فتح از پدر آمرزیدهٔ
طاب ثراه که با روس معارضه مثل مصلحت ندید بلی با شما مسلمان در سجا بر ایمان
بر نقیوان آمد سیف شاه خاصه سلمان پارسی را صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات
دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر
و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله ٭ این چند سطر بخط رمز بوده
حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جوابش را صنوا
از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
از شما میخواهند تو علی خدمته جوارحک و شدد علی العزیمة جوانحک جلودار سرکار
اشرف که اسب سلطان آباد بپرد من در کشمکش ملاقات قرائی بودم مجال
نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و جواب
بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته ام
کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع
نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ـ در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شماتت ها با همسایه ها چه طور است انما العاقل من الجم فاه
بلجام بگذارند خاموش باشم بهتر است ـ هم آن داریم کز نیششان بر دل زنند
شکمان آرند و نطق بسته باز وا کنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فتوح روح و ریحان وخشنه نسیم لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود
کارها برحسب مراد خواهد بود ولیکن نمافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را از بضاعت انداخته
حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب چادر و اسقاط و دواب باید داد یا جواب
راست بفرمائید به پیشم کدام یکی از این دو تا را میدهید ها خطنا اما اسار دو ذمه
دانا و دم والموت بالنحر انبدر   این چند سطر بخط رمز بوده

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و زبان وقایع نگار در کام
نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار و ایلچی آمده و رفته و حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این
تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را شاهنشاهی ممانعتی بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوندگار را کمتر فرموده باید اگر اینطور اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک فعل این نهر را شاد انشا نفرموده باشند
چنانکه مکرر مسفیر موده باید و سپید یده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده
میشود مستبعد میداریم و متعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این
خط جلی نوشته میشود باید و آخر الاو تمام که در خاطر ما خلجانی دارد این است که خانه
سرکار هم مثل خانه وصاف صریح وصابونی وسافتی مهتی اجرمی بلا اجر گشته باشد
قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحبکاران که مجید این بنده
است و اول ارض مس جلد ترا بهای کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی
با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده بر آییم
ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت و سعید روحی فداه تا زحمت
و خرج و نوبت شوق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود
خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاکپای
خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آن که مشعر
بر تعیین افواج سپاه بود در مراتب امید و دلشوان و بیم مدرکات این فدوی
حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسرو را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رددت
مدی طرفی الا اجد الاقضیت بآجال و آمال استفسار از گزارش احوال این
فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا را که بر این غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته ثانیاً بر کتایب سپاه
لازم است که به بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند ثالثاً بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مامونند مملکت
مصون است و حصن ملک حصین است منت خدا را که چنین است اهرات و
سنجار و خوارزم هر سنه در رشد اضطرابند که تا کجا بحکم همایون عزم شود و شعله رزم خیزد
تکه و سالور و ساروق هر سنه در چار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر از عاج
شوند یا بسبی و استیلاج تربت و بجنورد و جنوبشان هر سنه در پنجه اقتدارند و کیاسط

کفیة

کفیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند و اذا اراد الله بشیء شیئا هیّا اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق نباشید دولت همیون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را سلم و صلح
دولت خاقانی اینطور طالب مایل نمیگردد که یکبار از سه سرحد عظیم هیچ چه اندیشه و هم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار مباشند ولی دل واپسی و نگرانی بکار نظر ف
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید منتظر شده که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرده در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک تبریز بدست آمد فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان با مدد و طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعاهای ملهوفین بیحد و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را
بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی از اینکار نگذارد و قصد

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان بود آنجمع فرمودند همواره
با مراحل بعیده از سپاهی خود پیاده چه سواره اند یا در محاصره قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف سرما شب و روز در چادر و در صحرا
و در تنگ علیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر بر خواستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
به سمتی که مناسب تر افتد دست بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاهی
عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از
ورود به یزد بخط قائم مقام به عالیجاه مقرب الخاقان محمد
خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بدانند که تحریرات شما از آنعالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را
بعذرجوئی و بعذرخواهی فرستاده و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دار العباده

دارالعباد و طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در انبار این قلعه بود کلا باو سپردیم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمدند و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای بار را
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله دوباره آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از ششصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه ایمن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آنده و سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما
واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوییم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یکی با
خفته باشیم ز صد شکرش یکی نگفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی
فرمودند و نام آنها را بنیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود

که در ایام

که الا ازایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین کیفیت ببینند
درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال و بخت است سعی و رنج نیست چنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد
و سپاه از شدت و غلای راهها و رنج و بلای منزلها هیچوجه آسیب و ضرری نرسید و کسی
بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که هر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت همین اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص کامل خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و جنگ اتفاق
نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مامور است و اینگونه
تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی

استان شاهنشاهی زیاد کوشیده‌اند و الآن در قلع و قمع نفس الامر به اشقیای شاهسون
از افغان و اوزبک و درهمشا و ولایت پیشتر بند نه از رومی و خوی رفته تا رود خوارزم
بهتر است باید بعد از حصول این مطلوب هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز زود روانه نشده با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست بیاید در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی مکرم
میرزا و فرزندی محمدحسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آقا ایلچی
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین فوجها
روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی‌تأمل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آقا ایلچی را خاطر
جمع شوند که ابداً از نصایح آقا ایلچی تخلف نمی‌کنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
نمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان [illegible]
با آقا ایلچی خواهند کرد ان شاء الله تعالی شهر شوال المکرم ۱۲۴۳

آقا ایلچی

کاغذیست که قائم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد
از خراسان بقایم‌نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده امی توبهر کاردیار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مطول بود
و مذاکره شد بلکه چندین بار بوالکو یه رفت هر گوش شنید کشاده شد در قابل آنچه از ضعف
ملتزمین رکاب سعید و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را
باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب از شماست چرا سماع را مشهود و مرجح
میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مستعد تربیت محمد ولی میرزا کدام سال است که لشکر
افغان و اوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید و چه اتفاق افتاده که حضرت شما
از دیگر وقتها بیشتر از خراسانیها هر سال بلکه هر ماه بلکه هر روز قتل و غارت کشیده و حضرت شما
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار بر فراغت آمد و شد نمایند
چندین هزار سال از زمین خراسان گرفته و از ده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که ایشان
ترکمان خوارزمی تاخت برده اند باقی را هم خوانین خود با اسب و شتر بلکه با حمل
و جوال سوداگر کرده اند اگر باور ندارید بده ولایت بولایت سیاه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه با این مملکت
وارد شده بپرسید که چه بپرسید اگر یکنفر از اهالی خراسان بخارج رفته باشد بنده را منفعل نمائید
[illegible] اند و [illegible] تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقط اگر یکنفر پیاده و سوار

تردد

تردد بکشند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این پوچ و تاوان بخواهید
کذلک است از اینجا تا یزد و کرمان که همیشه سبب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که
حالا چه طور است برای استحکام هم با آنچه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد غیبت و صاحب
اختیار وضعی که سایشا و ستصاحبی کو کلان نشکند و اختیار میوت ندارد و باز
برعلاوه برین اسمعیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت
کلی کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نیستند یا خدمتکار زنده
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی الحال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و ما و نفوس مسلمانان و شیعیان
بل یهودان و ارمنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن
امان است پسر عزیز خود دست که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار حضرت
مقدس ورده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب این تلبیه
از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آورده اند آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین
شهود به وارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا
در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان شاهسون لفضا

فرموده اند

فرموده‌اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را از خوارزم آورده‌اند در مشهد است
قلیچ محمد خان زاده را فرستاده فرموده‌اند و دویست نفر نوکر ایشان را از خوب گرفته و همه در حسب
الواقع بخدمت دیوانی واداشته بازار برده موقوف بلکه نوکر آنها دایم بقرار اول
مشغول‌اند قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهارجوی است در عهده آنها
گذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده برمی‌آیند کلمات و فتنی است که انشاالله تعالی
از سفارت ایلچی انگلیس نوشته کرده پیشکش خوارزم خواهد آمد تا مشهد و نیشابور و سبزوار
و دره‌گز که از قدیم ولیعهد نیز و رگرفته شهرهای بی‌صاحب و طالب مثل شیر قرو پیشی
پهلوان و بجنورد آنکه ملا در مثنوی گفت بی‌دم و سر و اشکم که دیده بودند تقی خان قیاخان مستطر
و حیران کرد خدمت بجنورد کند یا خبوشان بجدم قسم که هم دار الخلافه طهران در میان
نبوده ولایات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بخارایی بعضی بیات
نیشابور حسب شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی
و هزاره و تکه و قرائی شرکت غالب بودند و همچنین نیشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و اکراد کالی و دررودی و عشق آباد
و امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان عشق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
و بیست یکروز تا مشهد نگرفت سرنپیچید و میرزای شاندیزی و حسین خطر قهی و اللهویردی

پنوجنی بشهر نمی آمدند و ماست میدادند و پیاز زیره هم نمیکردند حتی دیگر شهر و جاها
خوانین هر یک بسوی جا بجا دوشت شدند و ملا نا باج علیحده میگرفتند بحدیکه اکثر از خراسانیها
دیگر باوزبک زده از دولت قاهره هم دشت شدند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند
که خدمت نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بلکه قولی آست
که حکمی برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست درین تنه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال علما و مجتهدین را واسطه و شفیع میسازند تا چه دارند که کسی دست توسل آنها بزند
کذا فی نسخهٔ الاصل
مخدوم من قبله من جان من درین برف سرمای بیشمار و قحط و غلامی بسیار روپیه
پولی و نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم ملاحظه نمایند اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی بدست آید
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیر
اما در حفظ الغیب کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که باهی قشون فرستاد
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان ضامن
غرض بعضی بسبب عدم خواهند گفت که موجب از قشون بدهید و بسفر بفرستید عذر تکیم

واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال کهنه رسیده از
نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز زیاده اندازیم بار منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب و شما را هم می‌بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهید
فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند منافی دولت بیرون و نایین
پرداخت فارسی چاپار شهر را کتابت داخت اصفهانی ملا تقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاه داشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود بپردازیم

صد هزار آفرین صدقنا و آمنا و السلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ممالک محروسه و قصص ملک سلیمانی است و از خدا میخواهم که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خودکامگان نداشتیم که این
زمستان را با این بی‌نانی و بی‌پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و مرا سرمایه تاریخ و نقشه بر طبق نهند
رفت باید دیگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون انشاالله تعالی درست بموقع برسانید و بساخلوهای سمنان و دامغان

کرده

دو هزار

وهزار جریب و دستار با نقص و کسری واقع نمی‌گردید تا رحمت بار ید که همه دستور العملهای
شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه نکو شوند و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من الهی آنچه مراد در همه عالم مانند تو یکیار وفادار باشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر میکنیم خدمتی سزاوار بنیاد
ار دستم نیاید از نتیجه عنایتها و التفاتهای شما باشد آنجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند آنچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده ما لا یدرک کله لا یترک کله از اینجا میرزا صادق منشی را با جواب
جواب فرستادند تا تمهید مقدمات شما انتهتیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص و بغیر از شما
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از راه خوی با میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را کسی برود وادهم

نه بنده از فرمایشات شما بر و زنجیبی داده ام ملاحظه فرمایند که باده فروشی از کجا شنید

فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل

کشید و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف

همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه همایون و اشارات بامر

مکتوم و سر مکنون اگر چه شمردکانی را از فرط مهربانی بقدر جان بگذرانید جا دارد که حجاب

خطایر قدس شده ثمن بخس گویند در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم

آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک الخبر کرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که

وشغلی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار

لا یغادر صغیرة ولا کبیرة هر چه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید

فی جوف الفرا بلکه بگوئید که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده دهنی کشیم

انشاء الله کرانه گسست نیازید دع للاقاسین راست نوشته اید و بفضل خدا

بی کم و کاست نه از مقوله اطراب خاطر است و نه تحریض و اغرا بلکه قول حق و کلمه صدق

سبحان الله چه حکایت از دوستان و مخادیم همی از دوست قدیم نمی پرسند همه کاغذ ها

دار الخلافه

دار الخلافه را که خواندم نامه نامی مستطاب والا نامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا

هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بنگارش نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خداست شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیده

فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمداً لله ثم حمداً له خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت

تخلف کجا بود سمعاً و طاعةً بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با رد و دخل و تفصیل

خدا شما بمقصود و اصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور

بندگی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نیشابور از اوزبک

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف

شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا سنگر نادرشاه که یکفرسخی شهر است تشریف آوردند باستمالت

و اتمام حجت پرداخته شد و چون مفید نشد و دانسته شد که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

روز ۲۲ ربیع الاول سنه ۱۲۴۹ هجری از سنگر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و با

با انفصال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۶ چهار فوج سرباز بسنگر باشور و بعد از آنکه

دو فوج نیشابوری و سمنانی رسیدند و اردو ما سپاه پیاده آمدند بتعبیه توپ دوازده عراده مشغول شد

سنگر

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمت از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هشتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار برسر راه مشهد و سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا برسر راه خبوشان و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر زاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و چند توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس کار خندق انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی و مراغه کنار خندق بود در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه کار عبث میکردند و در روی خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

و سنگ بجل و آب سرکار و اهل اردو و در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت
و وسعت پاریچ و مور چل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۲۷ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد
کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی رادکانی بعضی از ارکی خلدی بزور تدبیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقا با دره جز هم کلاه داد و اردو گردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جز فتح آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در قلعه رفتار زیاد هم رفت و افغان را آورده ایم و نواب حسب
احضار بخدمت شتافت و نجفعلیخان آمد و بحمد الله در حول حوش و خارج و داخل کسی
نماند که محل استظهار قلعگیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی و مفتی هم
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان
بقوت جعفر قلیخان و هفتصد پیاده بجنوردی نگاهداشته بودند تا نجفعلیخان باردو آمد
توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک درنمی آمد شهر باقی نمیماند غرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام و سعی و کوشش و جان نثاری چاکران دست داد تا امروز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضاقلیخان ایلخانی از مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره

پریشان کرد که بی اختیار خود را بیچاره مخلص انداخت و مخلص فرزندی مهماندار او کردم

و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضاقلیخان بخاکپای ولیعهد روحی

روحی فداه مشرف شد و تا آخر یک چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشک

آقاسی سپرد که سنگرها را با دو چهار دو مستحفظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشاء الله

تعالی خبر میرزا با چهار آدم و توپخانه کرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه

خاکپای همایون را ایلچی محمد طاهرخان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همانست که رضا

قلیخان با من مصافحه کرده بود کاغذ سب دو دانه بدر سخلاف آمده است لهذا این کاغذ را

زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر

نیاید جواب بسیار فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا

فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار

قوچان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را

شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما

لطف کنید انشاء الله تعالی ما را جیب سخاوه باز آرید پنج ران پنج الف بگیرید تا کجا بیجا

کجا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمی‌رسد اگر اکراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاش فراهم مستدعاهای ساخلو کرده‌اند و تعهد نقد و غله می‌کنند
لکن هم حضرات کرد بدعادت کرده‌اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمی‌برد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود تا حکم شد که درین باب اول کاغذ شما را بفهمید والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام به مرحوم محمدخان امیرنظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محصل طلبش مخلص عیش
مامور شده در ظل حضرت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیرا و درگردش
عید سعید باید بگذارد تا باز بوقت بهار ظل مرحمت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر زاد و در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال عالیجاه اسمعیل خان بعمر تا
جا دارد چرا که پاره‌های جگر خود را با گشاده رویی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد

بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما هم یکی از نبیره‌ها آنرا ببینید خیلکی بکار حامل عریضه بالاخواهد گرفت بلی انشاء الله میدانید و خوب است

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیگ چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آقا ایچاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند تا قطع ید بلکه حلقوم مسیر تقی خواهد شد اگر انشاء الله تعالی لوی بدست آید یا روانه و مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار الحضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد تا هما فرصت این کار داریم خراسان را بحمد الله طوری از خود سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه و انجمن ما شهدت به التصرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و سیاهم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند آقا ایچاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره گرد و ترک

هم بقدر

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف
ما که غیر از اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بی درمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار نادانسته فرستادیم که انشاء الله تعالی تا
اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف قلاچی و شمشیر دار و هزار سوار
که آغا ایلچی اعتماد کند تعیب خود مان باشند انشاء الله تعالی بما برسد حالا قسم غریبی
شده که آغا ایلچی با ایلچی روس بطارم باید بیاید خسرو میرزا به تبریز بیرود و سرباز از
در جولگای حریر است شنیده ام این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار
تومان باقی آذربایجان که آغا ایلچی اینقدر شرح و بسط داده بود و ربط با آغا ایلچی نداشت
بل یکی از سخنان بود که میرزای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هر چه رسید از یک دوستان بود
آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد فرزند فریدون میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان عیوب که تا میرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کرد و دهانش و خشک شد آشکار و نمایان گفت

دانسته

آن وقت از سیاحات آنجا خبر کرد با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست آقا داده یکدیگر دیدیم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبات آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشتهٔ آنها و دفاتر را هیچکدام از میرزایان مثل او ندارد و این خدمت را حکما بعهدهٔ آن کاردان
باید کنند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان احسانات بذهن تبیانات
کذلک چون مقرب حضرت میرزا تقی سررشتهٔ معاملات شنواتی و باو تکلیف را وارد یا غیر
چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری مطالعهٔ دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آورد که چراغیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بود و
درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل والا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای مطلب
محل فکری بفرمائیم خود انصاف بدهد در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و خباثت
و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود دست از ما آگاه تر یکی راهی
که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مسطور را تمرا
بعمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا زاده شد و از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی
و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا در آرند
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات متفرقات سیل و لومی را پس بدهند
البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را یاد انشاء الله تعالی فرستادی

هزار را گرفتیم ایراد آغا پیچاه در همه حال این فرض نمی‌کال ندارد و در باب ظل السلطان

و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض محتشم را اگر بدهی البته البته

اما چیست هزار مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه

نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و سر تحصیل است احتمال دارد خود هم در اینجا

همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لا اشکال بهتر و خوبتر میکند ولی اسمعیل آقا هم ظل السلطان

هم هر چه حساب که هست در خلخال دارد باید پاک شود و انشاالله تعالی طوری برگردد که آنجا

ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا رسید اما از توضیح نباید داد هر چه بدهیم از همدان و بروجرد

انشاالله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد و قائم

مقام از تیولات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن

بدار الخلافه خواهشی از آغا پیچاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده که

اگر همان است که از گروس بر قرار بود آغا پیچاه دانسته باشد که ما بعد از ختم اشتها و تو مطالبات

خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان زاده زوجه و ورثه او به قرار کردیم و اگر از جوی نشست

چنان در نظر داریم که جز آنچه معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان نمود بقلی راست

انعامی شاید در کرمان و اصفهان بیاید اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را

با نچه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک است که جزو مواجب سلطان احمد خان نشست

واو در همدان هست و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته و حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان مکرر مرود معین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاهداشته و تو شما لا از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
مندی نمود که بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از آنچه از جهات نیک کار بلوکات و ایلات
شقوق و حلیچی نداده اما میرزا فتاح نوکر کار آمد نیست بیکار بودن و معنی ندارد آنچه برای
با چند نفر امثال او ملا علی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت دار و کسب و ذراعت
کرد و نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی ملا علی بیکار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن اما چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رود در رفته تقاضا و برسد
و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای مأکول فوطه قطیفه از پول حمام
بردارند بدر رویم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب مکو بد خراسانیست
که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه قدما بضرب الیکبا دالا بال هر که می
آید اگر چیزی می دارد که بدهد چه بهتر و اگر بگیرد چنان بر می گردد که سلیمان پاشا دنبلی
دو سه نفر دنبال اندیشه بدین هوس آورده بود آخر به هزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و تحیر از فرزند خود و مادر بهرام میرزا نمیشود که خفافا و ثقالا انفروا کرد و تحقیق تخنین

رجعت تا سایر آنیدکان دستور العمل که زند تحریرا فی شهر شوال ۱۲۴۱

مقرب الخاقان میرزا نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آنعالیجاه بنظر رسید در باب محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را بارقم سر دشت نزد آنعالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دستاویز پاره دوا کرنیاید مختصری که با وزیر مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بلاعبد العزیز نفادی بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان نشسته انتخاب شود دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته حق است و از روی دولتخواهی است اما آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انقضای دولت و مملکت عثمانی کلاً و تحت اقتدار امپراطور رست نقاوت کلی دارد و در نظر داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و در خواستی برای مهلت بکنیم محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه تقریباً مهر بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت و قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آنعالیجاه چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد خان بترتیب لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او راهم سایه

نوکر ایشان شده لهذا اذن و اختیار کلی در اینباب با آغالیچاه دادیم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آغالیچاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما شود
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آغالیچاه باید
مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا با وصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سنه
معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند و هرگاه هم که به پیر خان مفوض
شد حکمی برخلاف آن صادر نشده تا حکمی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
کرده بودیم از بابت تغییر حکومت پالت ندارد البته پیر خان در کار خود باید بگرمی مشغول باشد
و آغالیچاه استمالی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در محل نسوزد
و گفتگوهای روشن و محکمه صدر الفضلا بکند و قرار ارومی و مهر از دو اسم هر طور آغالیچاه
صلاح داند با فتحعلیخان و آقا ابراهیم بیدار [illegible] و سایر جاها که مباشرت قاسم میرزا
و اگر نوشته‌ایم باید حکما با دیر سد صادق و بیرون نباید فرزند طهماسب میرزا هم هر طور
رضای خاطر ایشان باشد با ذهنی مستقیم و آغالیچاه هم همان قاعده را معمول دارد و آقا
حسینقلی آدم او یک چند که در انحلاف توقف نموده با میرزا تقی سخن گذشته که تا پنج
اوقات [illegible] الدوله ساختی بد بکند و ایلچیان باشند آغالیچاه خبر میدانند که این دو نفر هر دو را

ارسالیه

همیشه باچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انگاری
که حشمة الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظهٔ رضای
او کردیم اما حالا آنعالیجاه ماذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بیاید
بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمهٔ وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آنعالیجاه هم
اگر تواند بطور خوش یا پنصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوب است احضار میرزا احمد
مستوفی را که آنعالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و
جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
و این مطلب منافاتی با مضمون عریضهٔ آنعالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن
و سنگ خان از قراری که آنعالیجاه صلاح دیده‌اند اگر کار میکند هم خواهیم پرسید
و با سنگ خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آنعالیجاه مراقب
باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطرانلو
و خلخال که آنعالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته‌ایم

البته

البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یک تحویلدار که ملاحظه
خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حکومت اول و جبیت با محمد قلیخان
و راه دو دسته با اهل دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی و لم یصل که آن [illegible]
بی پا داند تخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ و زیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش است بایست یک دانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بمهما
ن این سرزمین چه رسد حالیها نیز نگردد زردشت کاه بگاه پر پرو ز گندم در اردوی
سر خرش صد من بحساب صاحبقران خریدارند هشت امروز در منزل جام جوکین و صاحبقران
جم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است برف برف برد عالیجاه میرزا احمد میگفت
کاغذی از خدمت میرزا ابوالحسن آورده ام اما هنوز این اخلاص مند بزیارت آن فایز نشده
خبر حال او دقیقه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاولات شدیده عدیده بحمدالله
تعالی بنگارخانه مجمر نگار زیارت شد و از اینکه یاد شما بوده ام شکرها کردم و چون
مضمون کاغذ مجمر معترفی و سفارش عالیجاه مشار الیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی

غیر

غیر ذهنی نثر و نظم از هر جهت خجالت حاصل بود باز بکیطوری راه اندیشیدم که چون خودش خو
کسی هست ان شاء الله تعالی در خدمت شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیق
کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم بر آمد قو علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة
جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت نفسک ذات واجب عین کمال
و وصف امکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نقص را نزیبد که بر حضرت
قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع محیط گراید غایت خیال انسانی ا
نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق
قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای ذاتش کجا و پایهٔ ستایش
ثنا هیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات عقل مشغول محسوس
نیست اگر از طبع مجلس نشین خلوت غیب راه بدری یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوهٔ عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم درمیان آریم و کلک ابتر در بیان حمد آ

و در مالایه نقص

بفکر

بفکر و خرد گویم و شکر نعم نبود که قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم غیب
توان شد نه نادیده و ناشناخته را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که مزکوم و ضریر از بد رنگی و مشک و عنبر و مهر و روشنی و عطر گلشن سخنی سرشد
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت و اقرار بجهل عین معرفت حضرت رب ستایش
سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در
قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز
برا از انجام و آغاز نه کس داننده اوست نه چیزی ماننده او و لا یفارقه التغیر و لا یقاس
به الغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم
از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمله صفات خوب از نشآت وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات شد العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات
نمود و عالم صفات پدید آورد و رسمی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات شئون

ستایید بها

اسما جلوه گر گردید هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است
عینش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرت است قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از سیای کل امکان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه
بتحدید رسید نسیم فیض از جهة فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت طبع
ظل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید سه گانه
شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت بلع بود بالجمله چون اراده
ازلی براین بود که نخل امکان بار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش

برہبری پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
کنج پنهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منزل نشو
قامت شد سفر خست و پایهٔ بیخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترده
غصن نما براوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب فر و بهر رونق برگ و بار
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان دهند پس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور زهره
و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو
و کل پای قوت بجاه نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل

سعادت وتتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم صلاح و ترتیب خیر بوجودی اتم واکمل و
شهودی اجل واجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت خدائی ورحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و
حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و دیانت
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود بهم دوئی و جدائی که از دیرباز با آیین جذبهٔ جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را یعنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس ظاهر و رنگ جاه بر سلطنت عدل گردی و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
نبودی تا قانون معاش و معاد هر دو را ابداع و ایجاد و با بشارت امر و نهی و دلایل
تنزیل و وحی بتعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست با علان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور بخت
خویش بهره‌ای از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ ترتیب ساخت که
این یک را درجات عالیه شد و آن یک را درکات تا و به فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
قومی پاداش سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر بر رتبهٔ خیر رسیدند.

و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق از ماء معین حقایق در خور وسع ممتلی
ساخت و وعده روز وصال رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب بلندی کنگره
بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت
بر خلق زمین با سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع
ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو
وصف بود وجود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی
برکران شد چنانچه موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوه شوم و عادت مذموم چنان جاری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و تقلد رایت عزا و قلائد رقها رقضا و عترت مصطفی
و شبال مرتضی بازهر بایت در هر عهد که کار امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای آنها
از حکمت ملک کرانه گزیده بملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر خشما نخست حضرت
مجتبی فیض ظاهر بر ملک ظاهر فشانده حضرتش هادی مطلق شد و نزاده مسند خلیفه بالحق
پس مسند خلافت آن از آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ممالک دنیا
با سن آل امیه و عباس بود حسب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود اما از

ایمان

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی
در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم
نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد و لشکر ترک فتنه و شر برآورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد و چهرهٔ خودسری برد هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی‌دین را
حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب
تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند
کشتی ملک و دین در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن ره یافت
و در زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
روزگار در راه انتظار بود و شوق در دل می‌افزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب
ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و مظهر باری باطن با تاجدار
ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی شده مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک
و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و
حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر از فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارید پس لطف بی‌منتهی تشریف کرد و عهد ازل بر وجه اجلال از ما
معین رحمت پیوسته بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته
از صفع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت صفات
شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد و قامت دلربا بتشریف آ
رحمت حق که از خجلت جمال چهره خفا نهفته است سایه شهود در ساحت وجود بیفکند حشمت گلشن
نو گلبن نوبهار پرورد وادی ایمن نخل روشن بر آورد شمع جهان در جمع انسان بیفروخت
آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمان بتابید جنت موعود شاهد
مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و
دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود بیتا قوس صعود سلطان
انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه جود و ندا آیت فتح و علا فتحعلی شاه
قاجار که عدل مصور است و عقل منور نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت بیفروخت و صدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت الآمال
و علا کوکب المجد فی افق العلی صعد جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور
زمان را آئین و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت عالم حس و
تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فر نو تر اعهد

صحیح

جوانی تازه شد زالگیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن

روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصهٔ

بروز معرضه ورد گردید ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ بپشا رباغ

گل خاص طلب بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر از چندان پرتو روشنائی بود که مهر درخشان

فروغ ده خسرو از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند کنون زیور تاج

و گاه بجلوهٔ فر و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه نبی آدم مهتر نیکوان است

خسرو خسروان و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بندهٔ اوست جان جهانیان

زنده با دست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند

حراست انام فرماید خنک کرد و نرا رام سازد توسن دهر را به لگام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنان را که روز و شب بتقدیم مراسم ادب

در حضرت سلطان جو یا مقام و پویای مقامند سلب رذایل و جلب فضایل لازم

ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات

و استعارات لفظ بسیار با نظم و نثر کسب آداب بیچد و حصر کند خاطر را در فن حکمت و

ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه دو ریه

نشورات بدیعه هر شطری و سطری متین نهاد و هر عقیقی سخنانه متین جای داد و هر عبارت لطائف
بعبارتی نشانید و هر اشارتی از بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحفه و صحیفه
از حشو و زواید مصحف وی رساله شامل هر مقاله بصورت خنکی و معنی کیمیا ل از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش و پس پیوسته آورد بهار در بدو شروع آنرا
بنام گرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بلّغه الله باعلی مدارج الیقین و العرفان
مصدر گردانید و ابتدا است بسم الله الحمید المجید تعالی لما یشاء و یرید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی با اشتباه عمدة الولاة العظام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الآن در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در اطاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه مشار الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را منظور نظر التفات و اهتمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن نسبت الزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه
که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هرچندی از التزام آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام
تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز تخت پرتو
التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته سائینه میدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفا بعد سلف نژاد و صلب آباء او
پرورده مهر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
نشو و نما نیابد بار آید و عاقبت مظهر سیئات اعوجاج گردد و بتغییر و تبدیل آن پا به احتیاج
افتد اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید خدمت
و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار
خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه ورهست و منصب نیابت مفتخر
و مباهی است و لیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب افزوده و قرار اختصاص و امتیاز با
بافزودن اسباب کمال است نه افزودنی سن و سال و بزرگی است ملک و ریاست
نتوان گرفت محض داشت هنری پایه برتری است نه مهتری و کهتری موجب فضیلت
خواهد بود و چنانکه رتبت با تجمل نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغا الیچاه را
از کسان سرکار دولت مدار این آستان و درپرسیده ایم و گاهی اوضاع و اطوار او را بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق ندیده ایم که با آنکه آغا الیچاه سن به رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
و رجوع خدمت گردیده باز بعادات اطفال و شیوه جهال معتاد باشد و از جاده آداب
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و بوزه و عاشق اسب تازی و شیفته قوش تازی دانند اگرچه رسم شکار شغلی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده تا هر کار را در روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم افتد مصیبه و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوب نیست که مستحق توان گفت
عشق توان خواند آغا الیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد از این بجز
فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد

باشد و اگر مشتهی بکیش صدق و ارادت باید آغا لیچا که سیاق رفتار والد خود
اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس که اکثر اندک باشد تا محل عنایت خواهد یافت که والد از
رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغا لیچاه که هنوز فطرت بر باد نداده
و مانند الواح ساده قبول نقش را آماده اند باید با اصحاب کمال و ارباب کمال معاشر و مجالس
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط شوند حیف و ستم است که آغا لیچاه با کمال زاده گی
و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بپایهٔ جهالت
از دست دهد و ایام فرصت را باسباب غفلت بگذراند و این مطلب را بداند که در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و پدری مبذول حال آغا لیچاه و
با رأفت ابوت شامل ملازم ترحم کسب کمالی بکند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
تا حال که آغا لیچاه در ایجال خود گذشته و در امثال این نواهی و اوامر ملوکی نافذ و
حکمی صادر نداشته بودیم باستظهار آن بوده که شاید آغا لیچاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هوا است ملول شود و بکاری که

کار آید

کار آید و بر مراتب قدر و قیمت افزاید مشغول کرده و حال که اطوار و افعال آنعالیجاه از
قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی
کمال دانائی و زیرکی او لابد برقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه آمده‌ایم
و بعد از این العیاذ بالله امری برخلاف دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار
از نصیحت بتنبیه خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم باز هم
مأیوس نشویم ممکن نیست که در تمشیت و حضور آنعالیجاه از رنجش خاطر قهری بهره ور ایم
یا از ضرب چوب تا دیپای حظ و نصیب کذاریم و در صفحه ترتیب آنعالیجاه از نوع خدمتی
بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در باره ولی والاشان مبذول نمیداریم و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی
من بعد هرچه از دیوان ترتیب با نعالیجاه صادر شود حملگی به دائره رضا و سرحد قبول شایسته
نمایت نماید و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه را هنگام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او
تاثیری بنهایت خواهد بود و محتاج تاکیدی فوق نهایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قائم مقام مرحوم بمنوچهرخان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاها مقرب الحضرت العلیه قالوبیات از حضرت سپهر رفعت

نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم موالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود هنگام کامرانی فراغت
داشتیم انسیت بود و رحمت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل نبود
ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده انسیت و رحمت هیچ نمانده فرصت
و فراغت بکلی از دست رفته فیا لیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب
خواستم تا از شوق باطن بکام دل سطری دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که هنگام
موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر اروس از دو سمت ارس رو آورد
عزیز شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه مواجب رتبه گرانی و ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش بر نمیرود و اگر اندک غفلت در این حالت رو دهد نزد خدا و سایه خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم هر چه رسید آگاه است والسلام

بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی یا بدرا از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت چیلکی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه سائی نوعی وصال آسائی یابد و دستیافی خطی بکام دل حاصل نماید
هر روز از خوان مرحمت خسروانی را به خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا استخلاصی
هر که بچنان نعمت رسد کی با چنین زحمت کند آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان
نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم مقیم چنین پیوسته گاه در موقف وقفات
حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت بهیه است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر انکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و فرح و شادی
و پیوسته در حرمت و انبساط است شما از کار متوقفین اینولا غافل نمانید و من بعد جایکه
من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد و از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را باصحت و سنجیده و تحکیم و انصاف از نیش
احکام را نسخه و السلام خیر ختام

در مقام ضرب بالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدا یار است کو یم فش از تست — ولی از ترس نتوانم چشیدن

لب و دندان ترکان ختا را — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان — بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایید پلوهای قند و ماش و قدحهای افشرده و آش شله است که حضرات را مار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو بخورد و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی میکند خلاف
یابوهای دودوزه که قدری جو زیاد دیده و در قورق بی مانع چریده اول لگد و دندان
و لگد بهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جور تا اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در رفته معمول صلاح مسلمین و اهل اسلام و تمام مردم
چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند
تا درین عهد از دولت ما و عنایات ماست که علم کبریا باوج سما افراشته‌اند سزای آن
نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و مملکت خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت آشوب و شر میکنند
دکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را
هرزه پیچ در ملک روس و صفی خان در ترکستان همایون و دیگران در مملکت روم بدهند
روی اهل تبریز سفید که فتحعلیخان عرض داشت که خدایان آدم بودند با اینکه مسلمان نیز

آدمی

آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از نذر و نیاز و وهم ملائی سیر نشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه باثبات رسید
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است اینچنین نیز خدمت معشوق و می کشید اگر صد یک آنچه
با اهل صلاح صرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که
مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه و وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و نجبای قابل و رؤسای محال کنید سفره زرق و قیل را بپیچید که قلب و
و دغل نشناسید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها
که همه میشود از شامت نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ها و شماست من بعد
بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمائید از جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند
انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و در یک اجتماع عقلا
و در چند از ید مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضطرار نه وخالت اقتدار علمای
میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست و خلقی با آن دارد و کسی ندارد

آب و گل و جان و دل ادر هوای ما و رضای ماست و لا یستوی هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست سبحان الله هم سنگ نیست بلکه از آنها ملازم است
و بخدمت بالاتر مونسست شما با همجنسست آنها را از پیش در کرده با امثال ما رسم مجالست
و با التفات و مکارم با مؤانست گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی ز غم و ر چه از چوب اند
هر دو به بود منبر ز دار اگر صحبت را با سکال الطالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی
و حاجی عبد الرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر هست پر کار و کم خوراک و موافق
عقل معاش و امساک العیاذ بالله کو ده ملا که لوده خدمت است و هر قدر میل است
بگویند مثل مرید میگویند مثل پابوبای پرخور کم دو آفت کاه و غارت جو قربان این بیکاره
رومی و پادریهای فرنگی بروند آن اعلم و فضیلت شهید که جواب پادریها ننوشتند این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و لاه کلمه ستم را ببندند خلق را
همچنانکه بافعل رومی بر روی ما رانده اند به حفظ ملک و حرمت دین خود شان بخوانند
ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روسیا عثمانی باید کشید بر سر ما
این اصفهانی میکشند شکار خانگی و شعار دیو اکبر اعتقاد دارند باری حالا که با
شدت و لا و روز دلیر و صاحب کر زو شمشیر و قدم رنجه کنند و با پای پنجه کنند و قسم
مبارک در این باب با فتحا از شما صادر است و شما در هر باب اعتنا و قادر و السلام

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ایعشق خوش سوداهای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما کار رباهی روزگار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم وقتی نوشته بود در حضرت اعلی بعزّ امضا مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجوری است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف و لا ینقطع میان خیمه و خرگاه از قوادح حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر گرا عارضه و رنجی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسها بیماری و باد طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در مساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال دارایم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی مخصوص و هر طایفه را رابطه داده از جمله ولایت رومی و قبایل افشار ند که درین دولت خصوص در ایام

همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در جهاد و معارک از اشباه و نظایر
پیش همگنین بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی سزا دیده
دریں سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرموده‌ایم معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب تشنه فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع
رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
افضال او و اوجی از چرخ اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف با عشایر شار نسبت چون گوهر
و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة با اختیار و فرمان روائی روم و توابع منصوب
در امر و نهی و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق
آن ناحیه و اهل سبب آرامش و نظام عیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
آید و هر مختلف ممتزج گردد و حوزه ملک روضه خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت و ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده‌ایم او نیز قضا آثار در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و آفاق سنن صالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

ربه

رتبه پیلا پیکر بیگی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر قشارود جوه و رؤس معاشر
اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصدق مرام خود دانسته امر و نهی او را چون امر و نهی ما
تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما
یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

اهتدی فانما

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن
بواجبی نتواند ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزو زمان و عهد داوران
کفالت کار خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام من دامان اختیار در زمان
خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک
آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی ولایت عهد دولت و حراست ثغور مملکت را بجمله
شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر و العین من الراس و الذراع
من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بما رسیده از ما هم بدان وجه هم بدان صورت

بدیگر

بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلال تسند رسیده بهر قطری قطبی کاریم و بهر ولایتی
عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید
گوهر درج جلال اختر برج اقبال میرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از مبتدای
طراز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در دولت
اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار
دادیم و اجتبیناه ولداً صالحاً و حاملاً کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید
فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و ترفیع مستحقین و وضع
سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
از بهر شهر و ملوک شایع دارد و طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آزرده
باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از بن تغافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتابی
نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه
بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

الحمد رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق
عباد و رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که بهتر

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آیین در آستان آسمان نشان بانجام خد
مت شتابد اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسرا چون
نبالت پناه شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت
قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم رقایق
مشغول است و مکتوبات او منظور و مقبول علاوه بر خدمت دفتر نویسی تحریر تاریخی مشتمل
بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات نگاشته و خاطر مبارک را از حسن قلم و لطف گزارش
خود خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و بازای آن قدمت و ارادت شمه‌ای از مراحم
خدیوانه و مکارم شکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم و السلام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان گنبرلو

الحمد صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض حسن
تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شکرانه این نعم
و آلا چنین همت والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده
داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل ناظم کافل و کامل برگماریم و نور احسان بر نوع انسان
باهر و آیت عنایت بر ساحت ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی تبیین انهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمده نخجوان
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معروض خطیب خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و نا حسب
دلی الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه املاک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت جلیلت
دو صول مکرمت متمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی آورد
مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و مدبر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرده ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده استحکام سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مقلدان

تا مقلدان شریعت غرا و مستقلان سیف غزا در اجتهاد و آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتله
اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزهٔ ملک از رخنهٔ خلل
شرکت مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین مبین
بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید بسزا و بجا آید
و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر مراحم عاطفت انتساب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه
سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی
و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به را حایز
بحضور باهر النور ما فایز گشت و او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب
و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقاد و فکرت
نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقترحات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر
در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات
شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید مستوجبات
قریه فلان را در هذه السنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم

قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات ثنیه انسکبت کالمزن من العیون و قطرات دمعیه انبعثت من القلب المحزون بهذه

الی

الی حضرة المولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینة الفضائل الفاضل
الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین
لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلاء ذخیرة العلماء سالک مسالک الایمان مدرک مدارک
القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب
الزمان ونوائب الحدثان وبعد فقد ادمی وفاة السید الجلیل جرحا لا یلتیم فثوره وآنات
موت الفاضل النبیل قلبا لا یزول ثبوره یا لها من مصیبة عمّت بالانفس وعمّت
فی الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن الاعز
قیامه وثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامه اندرست مدارس الاحکام وعطلت معالم
الحلال والحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمة وتعجبت الارض بنفوس واجمة ناحت علیه الدنیا
وثکلت برزیة الفضائل قد کان علما من العلماء وتاجا علی راس الفضلاء سراجا وهاجا تستضیء
باشراقه الاقارب فضلا الاباعد وشجرة مورقة یستظل بافنانها الصادر والوارد وکان محقق
اخبار النبی والائمة خبیرا لدقایق اسرار الوحی والتنزیل شهیرا کبیرا انتشر من علمه الی فائدة
ما کان ربانیا وامر بالبر والمعروف ما دام حیا ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی عرضت
علی الهموم هموم لا تقبل منه عدلا وصرفا وتجرع بفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلة
ضجیع الآلام والاحزان وصباح ابکرت فجیع هموم واشجان وکم شققت جیب التجلد والاصطبار

وزرعت فی حیض السکینة والوقار والاولی ان استمسک بعروة الصبر والاستسلام سیما السید
الاجل ادام الله سلامته ونشر فی الاقطار افاضته او قوع الاشیاء بقضاء الله وما قدره
والاستسلام رضائه و ما امره لما فیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاری الاقدار
واختلاف اللیل والنهار ولو کانت الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا
احمد الله علی سلامة ابناء الکرام الافاضل سلایل الاخیار الاماثل لا سیما من بینهم کالشمس بین
الکواکب وشمسة القلادة بین الدرر الثواقب بنجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب واوی
الیه کواکبه والسلام علی سید الانام وآله البررة الکرام

مراسله قایم مقام مرحوم بمحمد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکه که از جانب قایم مقام بترک نوشته

سلام هبت من ریاض القلب وتاه علی نسیم الخلد وهز من خمائل الانس وفاق شمائل
القدس علی حضرة الجاه والقدر وکعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد
ومختلف الاهواء ومجمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال الازال محطا للرجال محاطا
بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناکر منها اختلف وما تعارف ائتلف یاقوم
اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا کانی ائتلفت مع الامیر الاجل
فی عالم الازل وبقیت حبا یدوم الی الابد ولا یفوته طول الامد بل یزید الحب علی الحب

الطباق تنجز فلا املك عنان القلب كانما يخفق خفقا فؤاد ام خشف بذي شيب
وطبا في يطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالي قدرا وبعدا يا ليتني كنت معه او قدره
اتبعه فما انا الا كامرء ذهب الزمان ببعضه وبكى بعضه ارضه وقلبي في مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز
ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد ما جئني في عامي هذا عزم الحج
وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت راجيا ان يساعدني الجد بطواف البيت
العتيق ووصل النخل السحيق فلم تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد
الاصل ومنعت من نعمة الوصل فسار الركاب ورحل الاصحاب وبقيت فردا في العباد نائيا
عن نيل المراد باكيا من حرقة الفواد فاتخذ المرسلات بدلا عن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذة مما يختلج البال فابى ان يكتب سورة
الغرام ويدونه شدة الضرام لاني الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر في حالة لا تحتملها
المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضا ويضيق
عنها الفضاء وتخذر منها الارض والسماء لا تسعها الطروس وان تجد مما الدروس ولن يغطها
الايام ولا يبلغها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسئلوا عن خليلي
الجليل وسميري الخبير واعني السكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين يحفظ
سري وكنت اخترته قديما من صحبي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا وحسبته قلبا

وکنا فبعد ما وصل الی جنابکم وناخ المطی ببابکم نتوسب فی کل الامور عنی ونظر الیکم بعینی
وسجاویکم ببنانی ونخبرکم عن جنانی ولما کان الاهداء والاستحاف عادة بین الخلان
الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قمیص وان کانت فی نهایة الحقارة ولم
تجر بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولا نسب الی آل العباء ولا ضیر ان نظر الامیر بعین
القبول ویلبسه تبرکا بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم
بجنوده ویدیم وجودکم بمنه وجوده بین آمین ودار السلام خیر ختام ثبت الله قدمی یوم القیام

ازجانب والی سعید مصر و محمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع الصدر ویشرق عن مشارق الصدق فیبسط انوار الاشواق ویشرق
اقطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار وعز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا اشراقا
وخیرا فائقا حتی نشر الاعلام ونصر الاسلام وسل سیف الشهامة فاقصی ارض التهامة وقمع
طغاة النجد ورفع عماد المجد وضمن سلامة الحجاج وآمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز
الفخر من سابق ولاة المصر وسائق کماة النصر والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما
یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک جلیل امرک ما تسر الطباع به وتلذ الاسماع عنه
وعرفنا مساعیک فی انتصار الدین واعانة المسلمین ورفع البدع البدعیة واعلاء الشریعة الشریفة
فهاج القلب شوق لا یکون له فوق اکشف عما یکن فی الفؤاد وبما یکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولاً الینا وصحبناه کتابا مبیناً ثم انه لان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه
قضی نحبه ولاقی ربه ووقع صحابته عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم
العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک فی لزوم تجدید المکاتبة الیک
فانتخبنا من خالص الاسناء وصالحی الکبراء عالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام
حیدر چلبی خان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک ونجدد
عهد الحب معک ونخفی میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه واقف باسرار البال
والرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقنیا
الامور والاحوال ووصیناه بما یقتضیه الحال ونسأل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشا
هدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کل الاحوال منه المبدأ والیه المآل والسلام

نامهٔ ولیعهد مصر و سلطان روم مصحوب قاسم خان سربسنک که حامل عهد نامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق وشید الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا وجمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم
لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم
پادشاها ملکا جهانا آن قسمت وجلادت لها بفرمان تو سر پادشاهان گردن افراز

بدرگاه

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی تراسزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما آتیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و بشرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و عقابه و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشان آفتاب ملک و دولت آسمان
باس و صولت معز الدوله و الدین محی الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عجم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لا زالت
عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفؤاد را دیده امید و امل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی
نیافته و آفتاب الطاف عمیم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از نسیم باسط طریق نجاح و سبیل تفتحی مشهود نشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت تا در این اوقات از حسن اتفاقات تام مسلم

والسلام

و التیام دو دولت با بد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون
ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت
و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بحرگاه مجد علی روانه شد
این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت ودیعه
مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدین خالص
الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد
این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده
و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام
دارد و ما بین عجم و پیرو دراه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و
خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته
لطف دو حضرت میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه و تمییز
و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گشکوار از ینطرف آدمی که بالابتدا از این دو دولت
بارز شاه آر روم فرستاد یقین است که تا حال معروض و اقفان درگاه اقبال شده است
و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی و لیای این دولت ابد پیوند

رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و صحبتها و بی مضایقه گیها که از
این طرف معمول آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع وقعه مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه
نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار دو دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید هم امید اولیای واعدی دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید در این قرارنامه جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت نیز والعلم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
امر اهم که مایه خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالشرع هیچ بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اداکرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
تفضیل و رجحان داشت و باجمله بعد ما که مضمون قرارنامه ارزنة الروم در پایه تخت

بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور
و محاورات و مشاورات و سایر وقایعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامهٔ مفصل مصحوب مقرب
آنحضرت قاسم خان انفاد داشتند در فصول کلیه و اصول مهمه هیچ چیز که گفتگو نفرمودند
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد و صافی ضمیر که خود را بهیچ ملاحظه
فرق و توفیر نیکخواه و ارادتکیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت دیگانگی این مخالصت کستر هم التماست عم اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خاطر ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از هیچ طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
هرجا غبار خطر فتنه که میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

ظاهر شده

ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیهٔ قرارنامهٔ قیودی که در باب کردستان بسمت
بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه که در باب بیگی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف
و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهة نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادرند برابر
دولتهای دایم القرار یک جهت و یگانه و ممالک جانبین اسلام اند و رونق اسلام باد
این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان
شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن با کراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص
شان و کسر شوکت تاجدار است باید در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشند اولیای
دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار گردون مجال مضایقتی
از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه
نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق ازین شقوق که
مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم فخم تاجدار است همان از عین صلاح و فلاح میدانند

وبالطاف

و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر باشند دیگر بتاج و تخت
همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها
و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردهی است و این نکته
بر رای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت بهم رسانید
که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه
نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه در این باب و خواه در
سایر مواد فرق و توفیری مابین دو لتین علیتین نباشد بنای خوب این دولت مؤید
و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت تواند واقع نشود و دیگر
و اختیار با عم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات* اکرم
اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان بهرمنگ

شکر و سپاس منت خدای را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رافت
بر تابعین سید انام انداخت و مملکت اسلام را از زحمت انقلاب مصون ساخت کار
ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم دیده رام گردید
روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراد و دست از دو دولت باز و مرغان عشرت

درپروازند

و بر پرواز ند فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه وحبیبه و رسوله الذی جعله آیة

عرف الحق والدین وجمع کلمة المسلمین و علی آله واصحابه المتوسلین باعتابه والسلام

اما بعد بر رای مهر ضیای خسرو ملکت فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه لازال

فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار و کف کف مؤید بمهر سپهر فضل

کوه شکوه بذل بدر قدر و بها اوج موج سما سماح وجود سنای سینای وجود

دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین

الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام

همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع

مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز با ائتلاف و ارتباط جهانیان

ممکن و متعذر نیست و هرگز در بعین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون

و مأمون نخواهند زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط

و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرده معاشر ناس را که ودایع خاص او بوده اند بدست

قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرده و در هر عهد و عصر که باقتضای

اختلاف طبایع غایلهٔ خلافی بین الدولتین ظاهر و واقع شده بحسن تدبیر و سلوک سلاطین

و ملوک دفع و رفع فرموده اند درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب علیه دولتین

درهنگامی که ازین اطراف این دو مملکت را در پی کمال مهر و خوشی اسباب رنجش
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجهٔ انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین العلیتین
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگرباره موافق و معانق شدند و آتش جنگ و کین
که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت و کاوشها
بنازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد بهجت
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و ارادت دستگاه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیاده نظام که تربیت یافتهٔ این دولت ابد دوام و تجربه کردهٔ
خدام بلند مقام است از طرف دوستدار این دولت بجانب ملوکانهٔ آنحضرت ارسال
و بنظم سلک روابط عقد این نامهٔ محبت ختامه بتجدید عهود و مراودات قدیمه و تاکید
معاهدات قویمه نموده و ضمناً نگاشتهٔ خامهٔ مودت علامه میسازد که اگرچه این چند گاه

نفاقی ظاهر درمیانهٔ سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاقی باطن دوستداران بود
با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نبخشید و شعلهٔ مصاف را امکان استدادی
نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که بشدتی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله
شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عز شانه مبنی بر این نکته
حکمت بود که مستظلان این دو دولت بیزوال که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده‌اند نسیان و غفلتی که لازم زمان راحت و دوام فراغت است
طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن گزارند و جنس التیام دوستین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات بسا تا وجبانا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا درگذشته خواست خدا را هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال و ذره و مقدار خردلی و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل نداد
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری ان دولت اعلی که هرگز گنجایش غیر و دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و الان که کان مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب برند رشتهٔ محبت و اخوت آنجناب عالی را با تمام مال و مملکت فیمابین برقرار شمارد و این
واقعات خجسته را در جنب آن گوهر بی‌بها بی‌وقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی‌آرد
محبت بیشتر محکم شود و چون شکند پیمان مشکوفه دل افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امید و آرزو
که همین شاید پنجه جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد تا قیامت باعث تشیید کامل
و ثبات کلی شود و بدین واسطه نوعی تاکید در امور داده این سخنان بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دولتین پایدار و افزاید چنانکه در باب عهود و شرایط سالفه دولتین
که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی‌الجمله اختلافی یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
تازه و مبارک شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین نظام و استحکام
یافته و تنقیح مضامین فصول مفصل هم موکول بعالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان رسالت آنحضرت مسعود نموده بجز خواهشی که در عالم محبت و برادری بود اظهار
نمایند فرزند ارجمند سعادتمند رشید نونهال دوحهٔ دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت پاینده نایب السلطنه
القاهرة الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت
و چون فرزند معزالیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سالست که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک

مجاهدات نقد جان و قایه دین پاک سید نام نموده و درهمین اوقات مساعی جمیله
و مجاهدات مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و التیام امالی جانبین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم مهام حضرتین بقدر ذره دقیقه فرو گذاشت ننموده و زیبنده آنست که در دولت اسلام شایسته عطا
و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس
رساند و عرض مصالحه مصمم و پذیرفته مقرون بقبول و داور تا جور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور
مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافیست آوزیاده حاجت اظهار نیست پیوسته
حقایق نگار صور حالات با شند و السلام

دهمات

کاغذیست که بفاضل خان کروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمد و
بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود
مصحوب پسر اسمعیل بیک کروسی رسید هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم و
قدومش را بجان منت داشتم سایر آن قوم گرامی را بشتم خوب رسید وصول مکتوب شما را خوشوقتی مزاج

از مسند

کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مهام هر کس طرف شما که مسطور آمده بود میسر امر مطلوب
داشته بود دید باین دلیل که کله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علی نقی فراهانی
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی بن کربلائی محمد قربان که با لفعل مرقوم

دهطرپوغ

و نظر بوضع از جمله کرسی نشینان است گویی سبقت از همه مستفهام میر باید یای شوق
بر فرق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را شمع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک
دارد من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که نامهٔ شوق
نوشتم و چراغ در بر آفتاب بیارم و الا بخدا هر وقت آدمی بجناب شما روانه شود شوق و
چنان است که هر موئی در بدن من نبات شود و هر یکیت بر دیگری پیشی جویند چی
کل جاتر هو اکنی فین دستی بنازد اگر حاجتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند
چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به بینند یا بخوانند ورنه چه بو ورقا
پسندیده اگر بدانم که هر بار کاغذ از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و خرم کننده است
با آن طور مهربانی و غمگساری که دارید دایم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ نیستم
حق دارم همه رقعها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی
بکنند خم گشته کمان ابروش بشکسته گر خدنگ مژگانش ز آن سبزه فغان که
خوابگه بگزید در سایهٔ سنبل گلستانش بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله
المقال یجر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم
نشسته ایم و مجلسی و نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که میان من و
آن لیلی آن نفا زلف بزبان بود اکنون بر رسول است و پیام عجیبت و الدهر کثیر عجبه یا مثل شما

امروز

امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمانه باشد و زمانه کارش دست رد

امثال بنده و میرزا سعید اشرف است. اگرچه دنیا هم دریایی است که لای و خاشاک را در

موج هزار اوج میدهد و دُرّ و جواهر را دائما در حضیض قعر میدارد. افسوس دهر از دیر باز امروزی است. العجب آنکه تو ای

واکر نه چنین بود با شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصر بوده اید، حباب وار مال نیز از وجود دهر با

نه شکل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف به نقد مصارف نقد و نه منسکرید اگر دنیه

بالمثل وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد از آن است که من هم چنان اهل خرد منیدم

اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از من

باشد در پای یک مونس جان و یا رهبران نثار توانم نمود و صحبت یوسف باز دراهم معدود

چه فایده که دوران حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت

عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن

بضع سنین راست نوشته اید من شما را از طهران آورده ام آیا بر ارحت دل شادی جان نیز برای

طواف در بر محشاران و عوافت کوچه کیا پیان سخن و سخن فاضلان جز این نیست

که مجاور جاهلان و معاشر جه اصلان باشند المرء عدو لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاجانب

و بعد الاحباب لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد در که وسک را گنجینه مرد ارم عود

است و بوی گلبه عطار را ما تعلط الایام فتح باب ری بنعضانیا لی وجیبا بیقرب ای بیوفا

زمانه و بدعهد روزگار آخر تغلط یکی و فاکن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی سبحان
بوده لاحول کنان میگفت سزاوار من نیستی که باز آمدی بر سر دیوار باغی همیر قرشی خراسان
پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان اقدر قرار است مستقیم میداند نه سیزا
بلغمی و رمذاق قبطیان خون تمثیل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون اسب و استر رای شما
در عزم عیادت احباب قحط است دیگر از اجانب با زمو کب پیاده و حال آنکه ابلق چرخ
کرده از قابل رکوب شما نتوان گفت و الا از قول ثنائی حجازی میگفتم کر رای رکوب آسمان
بر خنگ آسمان نه زین نه چو مه و خورشید را شهب دادهم باش خسته شدم زین بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز به میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز
در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مو ضعیف تر زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستور العملهای
ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپاداش نیندازیم ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود که الیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار و تابستان و زمستان ما
یکی است پیش از عید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور بفرمایند که بروید بقزوین میرویم

ناچار

وسریع و هرگاه نفرمایند تسلیم و مطیع بندگان را بر خود حکم نیست نوکری یعنی چه از خود
نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هرچه امر شد نیکست و هرچه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام   تصدقت شوم   رقعه که از مواقع سفر
و وقایع ظفر موکب منصور نشر صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که
شکرانه چه بود شادیانه چه بحمدالله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت اندر
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود اختر فرخنده توئی شاه را چون بفریدون علم کاویان بسی شرمنده ام
که در دربار پادشاهی رسیدها را لازم و ملزوم شده ام   هرکه محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم   همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبلهٔ عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم   حاشا که
ز سوختن بیندیشیم   پروانه شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

ولقب سیف الملوک و انما هی مکتب صینت و الملوک شروح هیچ آدمها مستحق الشفاعة
که این طور حرف تو نمیزنند و نه آنها که فراش را فراج مینویسند و ظفر را زکجاج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند اگر مرهمت   دمادم شراب الم درکشند

اگر تلخ

اگر تلخ یا بند دم درکشند دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و بر بعد از نقم و فرج

بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسیده خاطر فرسوده را آسوده ساخت

خدا اجر دهد شاپور ذوالاکتاف را اگر گفتار است امید بدین کیمیا حالا کجا بود سبحان الله

جهانی که از روز اول بنائش بر کجی شد راستی از آنجا میخواهید هیهات هیهات در وحشت

منقل هیزم ما دهد نشئا لو فضلا عن ذلک قصیر القامة خفیف الهامة و لیس للانسان فی

علم القیافة من علامة مگر مخبر صادق مینمایند که بحق ناطق باشد یا بوذرجمهر که بصدق

قایل گردد ما از آن معتقدیت یاده زاده حقی تر احمته الاشباه بقول زور بوده و خلاق

معتاد

دروغهای پر زور حق با حضرت وقایع نگار بود که چو بهای نوباغ قاضی را با جاه و عشرت

راضی نمیشد بسر شما استحقاق کرورها است و استغنا غرور میخواهد چه بود که از سر نفسش بلی تنم فتاد

چو آتش لیمان بسته دریوشان یکی از بابت سه هزار تومان اگرچه از آنجا نوشته تا حال نرسیده

باشد چگونه سر خجالت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا در اردوی همایون است

تدبیر اندیشید یا دستی که از غیب برون آید و کاری بکند اما چه حالا که مصحف اجرا انگیختند

شما محول کرده و دست بد شما انشاء الله کاری بشود چه پیشوا فرموده در باب یزد و نواب

ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ

شدند و بر حسب حکم شما آنجا خواندند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم نیز دو کرمان

چه قابلیت دارد دولتی چون بحر بخانه و بلوچستان اتصالی دارند باید خاطر جمع
شویم که ملازمان سرکار شایان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
سر بفضل خدا مطمئن باشیم انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم مثل پارسال
نشود که ما بر سر توپچی‌ها رفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک با دلجت و
ورودغکوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است
نه عادت بی‌ریشان سیاحت امردان با رندان رسم لوندان است نه مردان هر گاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الا هیچ بالست
مردی مان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است درین سر پیری و آخر عمر یک
پیره زنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه تفرقه انداز و مفسد
و حمل عنبر آمیخته کنید بغل همه عیبهاش را میدانم و بد کاریهاش را علانیه می‌بینم و دایم درین
اندیشه و تدبیرم که شاید مخلصی جویم و رهی گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش

میافتم

می افتم مشفق میشوم که دل نه هم معتقد میشوم دگر بارش بدخوئی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را مسلط اند خود سازد و صوابای زود زبان آن و ظریف و هم
فن حریف بقول عزیها و کان تحت لسانها ما روت ینفث فیه سحرا و جیوب اثوابها
قد طلعت شمسا و بدرا نواب مستطاب شاهزاده فخم اکرم طهماسب میرزا ملغا الله بما یهوی
و یشا از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در رجد سراسر سعادت شان شوره صلاح
چاکرانه حاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و در اطلاق آهسته دم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخ و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هر چه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اشقر از دیگری بعرض شما
برساند خود سبقت نمودم والسلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراود تحضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از نظر
بریدی و سلامی و نه از آنجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراود را در بسته
تو بخشی که بجا آرم و گفتم که بیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری اسعد سعد فرا
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه پیچ و تابی نه بر هم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بکل
تخت و بکل جان داد بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد و شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضر شد و نصیب ما سفر کاپشم پرهم بر در رسته شمار شوخ چشمی دربه فرق رسته میان آنچه یارش
در برابر استاپشم بر دو شاخ سجات که مایهٔ معاشی از خلال داری و هم شهاشی در وصال
نه چون ما دامکار رود و همین سراب گرفتار روز ما روزنه ایم و شبها به ریوزه شکر خدا را
که طالع ما در وی بخت سکندری داری بود نکولے که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری
یاد یاران ما را میمون بود خاصه کان لیلی و آن مجنون بود یاد آر ای مهمان زمن
مرغزار یک صبحی در میان مرغزار این روا باشد که در تنبد بخت که شمار سبزه کاهی
بر درخت مخلصان از مشرب نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطرب ما
اشکم شرر بسترم کباب اگر شما را هوس چنین بزم و پیاد تماشای پیدا آن عرض است
تکلفانه کلبه ام گذرید چشم یار بشهیدان کوی نظری ماییم و نوای بینوائی
بسم الله اگر حریف مائی والسلام

رقم ولیعهد مرحوم است که میرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی و صاف آزمانی وحید الدهر فرید العصر
میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت
ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت ختام است لهذا پروانهٔ ملاطفت
نشانه صادر شود از قراریکه آغا ایلچی ها مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

دیاکنا

در آن مندرج گشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آغا ایلچاه را از مراتب نکوهکار
گاهی گاهی نسبت و گاه و حقیقت آنها را بر مراحم غیر متناهی نواب ما اعتقاد آن بود
که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات نکونه ظاهر است و بواسطه تخلیه فضایل
و تحلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی آنجا بر صدا
ارقام که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق
معنویه و لطف باطنیه کافی نمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آغا ایلچاه فوق الغایه
از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
بی پا است و در تیه حیرت گرفتار اشفاق کامله ما در باره آغا ایلچاه از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو
خود لایق دیدار نیست ورنه جانی نیست کاین از نیست سعی کن تا دیده ات بینا شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فتوت و رقت معنوی آغا ایلچاه بی نظیر
از اعیان صوریه بر خاطر ما عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
در باره خود فوق الغایه و اعطاف عالیه نسبت بخویش ما علی النهایه دانسته مدعوات و
مدعیات لوح ضمیر اشباح بر همت عقل فرض دانند والسلام

کاغذ بیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از دفعه

کرمان

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصل که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی اما مویدی میرزا آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهة و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را انجام دهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام حالا بگذارم شما یک یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر بازهم از شما رنجش باشی بسیار ستم است و تهمت من اینطور آدم طمعکار نیستم و بخود تراش نیستم از برادری مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا آنا حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم بکنم هزار بار شما از من برنجید و تهمتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار و ارذل من بدهند و نسبت بشما را بگیرند و توصیه عزل سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امسال کرمان را تصور کنم در کاذیه تا روم و روس فرنگ نبوده

یاخشند حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدرعلی خان بشنوم بوی گل خود بچمن رسا
شد و رند مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میر عبدالعظیم فرستاده بید کاغذ نوشتید پیغام داد بید پاپا من هم بعد از آنکه نصرالله
خان را بجهت منشیگی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاکپای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور شدم رفتم ولی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کاریزد را درست کردم کرمانرا
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور کارهای با هم نشستند گاهی بجل و تقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفاسی ساختن
و کاوش کردند گاه باصفهان درافتادند و همه حاضرند و بسکر نتوانستند شد اذن و
اجازه لازم نمیدانستند خودسر و خودرای مجتهد جامع الشرائط بل تاج و تخت همایون
شاهنشاه هستم که مخالفت این آنها مثل آنکه نوشتم زمستان و سرما و سیهم قحط و غلا قشون
کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خود دست طهران برود قشون را مرخص کن نه خود باین
کاغذ من اعتنا کرده کاغذها که بسیار بنوکرها نوشته بودم رساندی چکار خبر شدم
که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
بسیار غریب است که این طور کاغذ من بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرها شان

دریغ ندارید که چنین میدانید که فرمانفرما خودشو نوشت کرمان برود یا بزرگ دیگری
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود یا پیچید جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین و غیره که هواخواه تر از دولتی
در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما فرار میکنند یزد را هم انصاف بعید
عمله و خدم و حشم پیروی ایشان اندرو تو دو میرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز
و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدود کردن راهها و نابودی خوراک چطور
ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خوشدان طالب چاپانه نشوند و نگاه درین حالت
و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و میر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند و هما
من هر یک آنجا میرفتند فرار نکرده از آنها برسید شصت مثل اسمعیل خان حسن جبو که گفتم
بمحمد رضاخان هر چه باو خوانده اند آتش می آرد و خودش را آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیده ام بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست داشته و خورده و خرج آنها
من تبریز متحمل شده ام همه اینها که در کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها نیز نظام مند عراقی رفتند ملوک الطوایفی را آمده زنهار نگاه میدار

خونش

عوضش را نفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجتها و با سماجت طبع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میر عظیم را من از نظر خواستم شما را آنقدر
خواهید بعد از سفر دار الخلافه نزد من نیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستور العمل کار نکند
مال دیوان نسوزد پول خود دست به سد خرج ساخلو بگذرد در سر حد مضبوط باشد نزد آن
برادر هم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العملی گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و آتشبازی
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدواء که بعد از همه سعی و حکمت اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور جان من اگر این همان نیت
که همین سیف الدوله را بصوابدید کیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد درست این است که من با سید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
خراسان نشینم اگر از آینه من چه صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع شوم
منشی مرتبه نویسنده زبردست و دفتر رشته دار پر زور درستی است امروز یزد کارهای دیگر
دارد که سررشته و حساب و دخل آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمه‌ها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالا یک یزد خراب باشد که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد دیگر
یکی را بمن رد مدارید که قشون زیادتی بلاد آذربایجان بیاورم در خراسان اینش رو
با اوزبکت و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم زحمه تو بی خراسانم هم اینها
بالتبه پیشه مشکل کنم در میان دو سنگ آسیا رد شوم هزار بار نوشتم بعجز و التماس کردم که سالها خلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم کند اشتم آدمی هم از شما عامل ولایت
خواهد بود که سر کار را نفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جواب بیاید چه
برسد موافق باشد یا مخالف من و شما از هم دور روز سؤال و جواب یکدیگر بپرسیم خبر
آدم های ما در یزد دایم در انتظار چاپار و خبر سبحان عزیز خودت کار نمیکند رد فاسد میشود
هیچ از دو کار بالفعل یکی خودت و مرد جمعی را اخلاص بده با خرج عیال مستمری خودت را خودت
بچه و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار باد بدهم سیف الملوک هم سر کار ربط شما
نداشته است و بالفعل منقضی است اخود دانم و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را
خوب با تعجیل بفضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی اجابت شد و فراغت هم بهم رسید
یزد بخواهی آنرا بان تنخواهی هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه اگر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دیدم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بیا
مبارکت باشد بشرط که آدم و اهل و عیال خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد سبحان عزیز

تم

قسم دیگ میان دوری جوش نشی · ایدمیخ دو سر فرو نمیرود والا من چه پا نقید دارم

بالفعل نه در انجواهی میدهم بعد از · انضباط بخواهش میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است

خداوندگار مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند
لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو
رهگذر آسوده سازم اول آنکه بحمدالله از اقبال روز افزون شاهنشاهی بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برگشتند دیگر اسیر و اخشیره و فرا آوردند سهل است سردار آنها را خان
ولی نام در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد از قضا
همین ترکمانان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود دو سال بحبس موقع
اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب
والا وارد شد و او را داخل سرا می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی
تا میدان ارگ همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب شصت معقولی درین ایلغار

بالاماها

بالا مانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه همه کس و شتر چران
و کاروانی برده باشد انشاء الله تعالی بدست می آید حضرت ولیعهد روحی فداه هریک
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و پرسش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی آرک که پوشاکش از پوست سگ بیشتر بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه های ماهوت ترنجیره دار دادند از پول نقد هم در این قحطی نابودی بطور
بود مضایقه نشد ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و خیر از سواره و سپاه دار المرز و سمنان نرسانیدند که از کار آنجا اطمینانی بهم رسد
و شکل شرفیابی چار محال هم رسیدن خبر باقی از دنبال نشود تا فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روحی العالمین فداه مدد کرد و همین ضرب که بالا مانها رسید حساب خود را
کردند و فایده کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند والی خراسان را
مأمور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
باین سبب قدری تفاوت در این هنگام که خود عازم شدند و والی متوقف هم خوار رسید البته
بندگان عالی تا حال اذن دخول مأمور داشته اند جنگ ایلغار دیر رسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و قصور
حاصل نشود کمترین لازم میدانم که در باب بسطامی که ساخلو ند و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرض کنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار دعاگو تا مستمسکی نشد اما همه

از شرحد

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و بیشیا و بخارا الی دین و دولت اجماع کرده‌اند
و در این حالت که آوازهٔ مراجعت ولیعهد شاهنشاه بلند میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند حالا لات رکس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید مشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت
کردند و بوعدهٔ متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد برسد بسرحد خواهند قشون خراسان را هم سرکرده از خود تعیین
کردند و قرار طبوس و جاورد سیورسات از قبیل آذوقه با سپاهی دادند توپچی باشی و قلعه‌جات را
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که در این زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و علیجات و سواره خراسانی آذوقه باسپاهی موجود شود اما هرچه نوکر سپاهی
آزموده خوب دارند همه را اینجا در سرحد ولی میگذارند و هریک را خدمتی و بعضی را
رجوع فرموده‌اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار ایشیک آقاسی باشی و امیر عمدة الاعیان
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و ترسیاهی سهراب خان ترتیب
و قاسم خان قدیمی و صمصام یا هنرسنگ و از سالخوردگی علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون اسمش با اسم مطابق است
خدمت همگیرا میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم ناخوش فتنه
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
زود در طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هرجا نوازشی با وشده تا دهی با امیرزاده بزرگ شده
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت بودم حرفی جز شفقت از دنیا و توجه
بعقبی ند کو نشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند
ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است

همایون

که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد غضب بود و طوع العاشر و سهل القیادتر از نواب
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان
میخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکماً فرستاده هرگز نمی آیدم از قراری
که کمترین فهمیدم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارند
و نصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی در پله تاکی
بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف
الدوله میرزا که سنخ صاحبش حالا با این عالمها ربط ندارد و انهم ان شاء الله تعالی خوب خواهد

شد

[illegible] نواب [illegible]

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته که از آن قرار حکم صادر شود والسلام

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده بودند جواب آنها

از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولاً در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام التفات دارند فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرها [illegible]

ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که [illegible] خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است اینطور مرحمت مکرر فرموده باد [illegible]

هرگز نشده

[illegible]

[illegible]

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش را بجناب شاهنشاه نشان

سواد جواب ملا علی | سواد جواب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان با صفاء الدوله نوشته

خداوندگارا صاحبا اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت
و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همه چون شبستان بود در تیره گی به
مانند شمع پرتو وصول جمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت یارب این آتش
که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل خدا را شکر که یمن
و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید نظر علیخان آمد فرامین
همایون را رساند مراحم و مکارم و قدرشناسی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه
در کمال مسرت و حیرت شد که چگونه در مقام تلافی و مکافات این اشفاق و عواطف برآیند کمترین دست
بدعا برداشته متوسل بواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شرف در پیراهن نمی‌گنجم این چاپار بتعجیل
روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیل در جواب مطالب مرقومه خداوندگار
داده شود روز شنبه ایلچی از اینجا راه می‌افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاءالله مهماندار شما باید

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب با انداخته ایرونها
بولن میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از مواقفتهای شاهنشاه و همواری دولت ایران می آید
وزیر بغداد هم با لیوزا پیس انگلیس از نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت سلطان الاعظم
سلیمان پیک که از سلیمانیه فرار نمود در زنهاب جا داده ایم خودش با پسرش این روزها وارد
میشوند و انشاء الله امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو بالمثل هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میر رواندوز و وزیر بغداد هر چهار را با اختلاف آرا، با امیدواری را
بروند البته بر رای عالی مخفی نماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیّر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در یکان نبود در باب
کرمانشاه حق داری بیک جهت که من بی قشون خود ترا تنها و بی کس گذاشتم و با نجم و ضمیمه غلط
و خودت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده بیقین
دانسته باید میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم منشا خیالاتی که درباره من گشته اید اغراض کاغذ
نوشتن بهار اختلافه در منزل حلیه آباد یا افتاده در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا هم از آن رهگذر است و اینها را شما ضبط کرده اید من چرا که شاهنشاه و نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قائم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این
دو منصب با کثرت حسبی برای ما دو نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و میرزادگان شاهنشاه بلفظ مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرد شاهنشاه
و رقم صادر فرمود در همان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل چلی آباد نواب طهماسب میرزا بواسطه و پیوسته
ابرام فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است حالا بیاید هم منکر نبودند شاهم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید متعهد المراتب بدو وجه قبول نکردم تجلفی اعراض کردم اول بهمان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش دخیل این کارها نمیشود در راه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخرة نیست با وجود
آن احوال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد عمری برفاه میگذراند دنیا
از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالی بالاتر حرمتش مسلم هیچکس را این

و معتمد دو

قدر نیست

کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بخیال نمی اندازد زحمت را برطرف بالائی را بریده
سعود نخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس که زیر کرمانشاه باشد بهتر
از برادر با من سلوک نخواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را از اصفهان بکرمانشاه رفت
خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواستند خود مرا حکماً بفرستند من او را چند
گاهی پیر و جوجو کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کنند آن نواب نایب السلطنه
روحی فداه شاهدی عادل تر درین باب نیست همین که خدمت نظر مبارکش رسیده هر گاه
بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل چلی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم
بود که بدار الخلافه بنویسیم از برای خدا کار را بر خود و برادر درست متوجه باش حواس خود را
با افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طلب
شوم فوراً انجو دست میگویم نمیتوانی بدهی یا خود را حق زمین بدانچه لازم نایب السلطنه
عرض کنم که اقا من چه شما است تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز بانید و شما انطور مرحمتها
نکان ندارم باشد

کاغذیست که بنواب میرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ
کوچ معظم الیه که همشیرهٔ بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته
فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و دو روز دو شهود شش بیمار

مستحق

مستحسن و مرغوب ما تا از یکجهت خاطر پرملال قدیمی را زیاده از وصف خسته و آزرده داشت
پس از مرگ جوانان گل ما ناد و در این حادثه تجدید شکسته دل و پریشان حواس میباشم
که بشرح و بیان نگنجد و هرچند چنین عوض و بدل از هیچ دودمان مسعود همانجا نامه
موجود است لکن «لا کصدا و مرعی لا کسعدان و فتی لا کمالک» چرا که آن نوع اتصال
از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمال خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب
در این مصیبت لا یطاق است تا بمرور روزگار و عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهم
کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی سقطیها در خراسان هست
که باز باید در تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر
سلطان قورچی تبریز گرفته شد و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر نوشته
باشد که بعد از رفتن افواج قاهره سپاه چون شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم
نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب و تحلیب آمده بسبب گرفتاری شما در طارم و مشغولی تبریز
بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا چون زر برسد و جو بار برسند و سپاه نرسد
و بوقت کار رسیم سپاهی که اول بهار در پامال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر

نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه سفر آوردیم همه مرده تنها امسال یک قافله پیک که چهار صد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد همه علیه پیک خلیج هم هرچه در سالهای دراز از دور زمین و دور و نزدیک برده بود همه را یکدست شما صاحب جمعی پیر ش باخت در قمار عشق ماهی لکی بود پریشانی یعنی پیمانه باری حالا شتر بالی که دشتی و پیچیان از خراسان باینجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نه شتر

کاغذیست میرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر یابید لطف فرمودی کرم کردی ولیکن نیست پیران آشفته را با جوانان آنقدر مناسبتی که صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و با جلاف و قشنگ بجوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا

بصحرا با آنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا و در فصل خود راه مده همچو منی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور را با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن و جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بگیر الا لاله و ورد سزاوار است دیگر را نه
درد ز دنیا بخش با غم خوردن آمد   نشاید خوردن الا رزق مقسوم   میهمانی و میزبانی
و چلو مسمن و غذای افسوس چون دبقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد   مرغ دل
آتش غم اینک هست   گر حرص بود مرغ بریانم   با چشم چشمم خون فشان فارغ از نان
معین لاح ریحانم   جز خون جگر مباد در جامم   بر خوان شکر اگر هوس رانم والسلام

یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید ز خواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نخواهد با آنکه گر فکر انتقام کند لفظ چلیپا دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما هم پیر شویم ما پیر شدیم و او
جوانست هنوز   ولی الشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زمنا فسر و تبدل ولت
بشاشته و اصبح ذکره شجنا یعلق الفواد و نهیل دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق بیانی عجب کردم مانند رسوا ر قالبهای قبا و شخصهای یا بولکا ته و سخدان کلاته دا
نوشته بودی تصدیق کردم زیرا که راست میگوئی روزگار جامه نگرست نه مرد شناس
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر از جامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بیجا
بودن جیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن چاره ندارد و دستها یقه مرد هم مثل که بی زیر جا
بکردی و ما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که امد
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی هشیار داری برادر من هستی و عموی او ولکن من برخلاف
ادعا و اقرار خود دست آن برادر عزیز را بسیار بسیار باعقل و تمیز میدانم حتی دولی که گاهی تهدید
و تاکید برخود می بندی اگر راست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی افضا
بده پار سال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و همه عیال لم بلکه همه مدخل یک حبه و غاز [illegible] و نشسته باشم بحسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و او داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب با علاوه چو روز رمضان است بحد الفراق
شاعرانه چندان ندانست بهر کاله سال هم مثل پار سال میکردم عیالم از دستم در میرفت
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد و دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار
تومان بگیر حسرت بدین کار آدم عاقل نبود لابد شدم مدخل اربابی و تیولی را با جاره داوم

پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس و جبه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع

و توقع اینکه از ذات من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه و قلتبی و حسرت بنا و تعلّق

کربلائی طاهر زود زود لازم نیست و کوچک دل متعارف خوش زبان و با سلوک تهمت

تفاوتی که با تنهائی خود دم دارد همین است که این از من احتیاط دارد اینها ندارند و خرج

مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری زاد و بواسطه او با من نمیشود و از آنها

لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد

لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من

خانه نشین چه حسنی دارد ماندن صادق در آنجا امر ضروری ندارد ~~مگر این که مادر~~

مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن

تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهة

لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی

کن بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن ... خلو و دایم التوقف مصرآباد نخواهد

شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان هاشمی نمی‌بینم غالب اوقات در مصرآباد بماند اما تو خاطر

جمع باش این سخن مشهور است خواب ... در شاه زکریا عیدزاده ایم باید از حال یکدیگر

با خبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس مانوس را که جانم فدای جانش باد بروی

دوست دارم روی و سینه و سر و پستان بهتر از پستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش ان شاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حقی ورثه مرحوم خالوی فتح الله خان با هم
کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید میان برادر میرزا محمد رضا
خان نوشتم که فرق در توفیره خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید با هم
باشید و این یک زن و دو دسته طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که ان شاء الله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادر ناصر مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من
هستید و هیچیک حالا در اینجا نیست بگذرد و بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کارها روایت
که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود تصرف غیر میدهی این بحث تو زمین
وارد هست و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا و انا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فررت منهم آتانی ربی حکما تو هم
بگفت چرا که همین آیه استشهاد این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
شتا و صیف پارسال نه بعدل و حیف شد نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سینها

سفیها پای محتل درمیان بپاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاءالله مطلوب بر وجه مرغوب
در کنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر می‌بخشد اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودندی
نمی‌کشید که از هم ملول و منزجر می‌شدند بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید
تا قدر یاران فزاید برف بر در زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدر مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجازه داده‌ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز نه هم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از سپرهام را نفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه هم برسد بمن شده تر و هما سنجابی مصارف
ثلاثه ذیل برسد و حالی که مرا از ده داری خود دم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود
جمعدار رسید و تحفه داری [illegible]
که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید مثل و حبه سوداوه و هو کظیم باشم و تیواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از ابتدا مرکه شده مقصودی حادث شد تا آخر کار که نظر باینجا میبینید
بغیر اینکه شد دین و دولت از دستم بیا بگو که زعشق چه طرف بستم البته صادق را
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاءالله تعالی این دین برادر مرا هم ادا کنم و بعد از
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صدقه تو مادر نه اینجا کردی که حالا از من خواستی
هر وقت دارم انشاءالله تعالی میدهم والسلام

بشاشته و اصبح ذکره شجنا یمیل به الفواد و جمیل اما امروز روزگار پریشت شهنشاه ها از
امثال بنده نه تبار و آوازه است و نه منصوری و شهناز شهرت کار های دولت
پادشاه دیگر بوده اند الی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه چه پیر و جوان نمی خواهد ای حبیب از
جوان چه خواهی شاد و شمع سرخ بنده را با قضیه و تحریر می آورد بسیار از صورت
خود بر نشیند به کل هو الا غیر سبحان الله عجب عالمی است هیچ شهرها از زن و مرد در
دهر دو همیشه و شبی عشری اسیر هیچ شهر را ناصبح و محارب بودند و بنا حمله و ساعت
قدرت الهی ظاهر و نور به ظلمت ظاهر شده و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند
و خلاصها اسیر بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده ها یک قوم از تارک برخاسته شد تاج
یک قوم از جواهر شب پر سبب تبارک الله الذی بیده الملک توتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء   و هو علی کل شیء قدیر والسلام
روزگار عزیزان که روزگار عزیز   حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند که
بایست بیاید از مقتضیات طالع و از کون و گردشهای ناهنجار گردون دون همت
یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها
برچید و چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازی گر از این بازیچها بسیار دارد
آفرین بر ذهن دقاق شما که نامه را آنجا نوشته بودند هر دو بابی خوش گفت فانک لقد

کاتبت معنا او مطلع علی سرنا آنا نمیدانم چرا لیل را مدرک گفته و یوم را نگفته اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند   رمزها و غمزها چه شد همزها و لمزها کجا رفت
فساد و عصیان عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکر الله و الله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنسیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعا میکند و ثنای
ارجمند بشما دارد انها را او گفت که من نوشتم محظوظم نهایت احسن وفا و صدق صفای
آنها که عقلا فرنگستان و جهلا کافرستان میگویند که مسلمانی همین شد و بیا و زراعتها
خدا بیامرزد آقا عبد الرزاق بیگ را که در شرح احوال این طایفه عجب ورقی نوشت
نظم ما قال در کیش من اسلامی اگر هست بعالم   در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است کر
واعظ مسجد جبیر این گوید مشنو   این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنسیل حالا
و بالفعل بالکل انجیل تفوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع   سوز او ز آتش و سوز من از آب   می خورد سرخ تر

از چشم خروس   در شب تیره تر از پر غراب است اسم

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی   بالله ما از خود گرچه شمی همچو لی من کفتیها کهشمی تثبیت

کهنه

که خامهٔ عنبرین شمامه و قلم وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی ضمیر چنان نمیکند یاد یاران را ممنون کند میمون بود پیشکی سحرهای رمضان
است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله السجلا بر شب مهتاب کاغذها نویسد کند هر جا غلط
فی الفور لیسد سخت خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته‌ام بلی وارد است تا آنکه تحریر
شبها تا صبح خفا فلیده که شما در اوسی شالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می‌آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای
یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه سنة الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلاکم کاش اینقدر شاعر
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
غافلین نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول ظهیر
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل تحصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد ان شاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده باید مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مروزی

یاران

وقایع نگار

وقایع‌نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارقّ
من الوهم وانفذ من الفهم وامضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کماء
انزل من السماء وحیی الارض بعد موتها عالمی از پژمردگی و افسردگی برآورد و دلها زود طی
فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان
نشوری دهد آنرا که نعش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خستهٔ حادثهٔ
دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست هنگام کارگذاریست و اما نگاه
دران حالت کثیر الملالت که متی‌های تابید و داء تصغینه ضعفه و سدالی الطرق العیون
الکواکب چرخ و رنگها نشست فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من به چه سیاق
میگذرد ولو انی استزدتک فوق ما بی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد از این وقت هوا و هوس من نیست خدا را
شهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزادهٔ اعظم
روحی فداه مرا پای بست کرده والا با این شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی
هیچ دیوانه درین کار خطیر پا میگذارد نه عمرو معدیکربم که بگویم اعددت للحدثان

سابغة

سابقةً و عداً علنا انه سموئل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصناً حصیناً نظیف عنبری که میگوید حولی اسید والنجم و مازن نه نابغه ذبیانی که گفته است حولی بنو دودان لایبتغون سید ضعیفی فقیر سطا نیفه و قبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم ولیعهد و شهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هر چه شیئی بر او صادق آید بالمره صفر الوطاب هستم و معهذا ضیعت من لغنیتهم بالایاب نشدم بل اگر ان شاء الله تعالی از آن درخانه خاطر جمعی بهم رسد امید وارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری باشد والا استکام سوکواریست ذهب الذین احبهم وبقیت مثل السیف فرداً والسلام

دودان بالضم ابن اسد ابو قبیله

ایضاً کاغذیست که مرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای نوشت جزوی وار رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این کمنام نازل بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمده ی التفات حضرت خداوندگار مد ظله العالی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه اخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پروسکی آمده و ناپلیون که چاپار سمنان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

کرشمه

که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با وردش مقارن افتاده
فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور پرنور
از پیمبر رمز و مشکلات بیا کتهای مشوم بلاک که تا لی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک است فرزند
فتح مغلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن تنالوا الا
بشق الانفس گفته شد و معرضا عنها و معترضا بنا سراغی از خطوط شما کرده شد فرمودند الفاظ و
عبارات و وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب راه نیست مضامین و معانی بسان
جانب عوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون
زنستان شهر و پشان دهر که همه محبوس و مخدر با شند و محبوس و مخدر مانند بها ز عفاف آرند
و بار زوی خاف میرند پنهان کاری دلیل حب است و حرب نسبوس رخی کلیب
سرهای کچل و رهای پیچ را رو بند و کلاه در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن
و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح همین است که
شاه زاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار
فرمایند و حفظ اخبار در تصورت طرز ارادتهای شما مقتضی است که هر که آید بارسال
ذرایع و اعلام وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که تا نند
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود

سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود اما ز نزهت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از
فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی
که وقایع نگار در آنکاغذ بشارت ولایت عهد را از
جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتابت تو منصب شاهی ما قرء علی الطرس انا ملک لا اقر بالفضل الا نامک
ندانم نامه و چاپار بود یا نافهٔ تاتار و نگارخانهٔ ساهی بود یا نگارخانهٔ مانی استغفر الله
و اتوب الیه مشک ختن و عنبر حیفی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار
که چون باد بهار و ابر آذار جهانی را از نو جوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات
خوشتر از شکر و شهد ملکتی را از هلکت رهاند و پیرانی از و برآمد راجع العهد بالصبا به و سیا
الملک مسیحا به دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افروخت فالحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده همی بینم
و خود را بحکم وجوب بعد امکان بر عوالم کون و مکان نا زنده شد آنجا اهل نظر برکرانه نشیند
هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه مناصب باشیخی مناسبت است که با بیض
اجفان سرو کار ندارند اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم روحی فداه است بحسب [illegible] فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بارنگها

کان خود و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن سایه خلاف نخشه نه با

چنگ زنان معاشرت کند نه از چنگ زنان مغافرت اگر توپ و تفنگ نظم و ترتیب

دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی

خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات الامانان ترکمان دست تعرض بعرض

و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور

و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مأمور شدند و ساحات ملک طوس

مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنی دربند شدند و اسرای شیعه از بند جستند

و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهر محول شد که عیدی

از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام

میجست کمتر کوچه هست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای

صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهاد شان برانگیخته از کشته‌ها

پشته‌ها عیان است و از خونها جویبار روان صید شهان جمله وحش و طیر بود ولیک صید

شه ما است هرچه شیر نر آمد   اللهم اید جیشه و ابد عیشه و ازدد جلاله اعداء السلطان نصره

و قهره و غیظه و طیشه والسلام

دریا

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی
مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته
است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا
تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان [بارشاد] دانی چه ذوق دارد در بلا ابری که در
بیابان تشنه ببارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور رفتار کنید جواب
این است که ما پیاز از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور رفتار شود خواه [شست]
مهلک باشد و یا تیر مضحکت خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرد
بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است
جوابی در این باب غیر شعر حبیبی ندارم ولقد شفی نفسی و ابرأ سقمها قیل الفوارس ویک
عنتر اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات
نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام کاغذیست که قایم مقام
بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل رمغانی چمن
نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد
تصدق شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عد ستاره بود و [مخلب]

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بسبیل عبور مقدور شد پایه بخت
فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک عمر و مد خجلتهای پیش
از حصر و حد را کلا و طرا محو و منسی ساخت و هر کالای ناموزونی یک گیا خلعت فرمودن
و منزل را معانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری درکمال سبکباری دید تا از راه
یکتائی و رسم خواجه تاشی دو نیست که برخود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر باز
دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم است که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سبکی و سبکری
قوی برای وجود ضعیف شده حالا که سبک بود نیست هرچه بنشیند و بدن بخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد و احسان و مکرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان
چنان نیست که باران تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا با این گونه علو همم چگونه سحابه هست و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گزیر ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
با شاع عقلی رسیده جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس ایملکه من اندر تو آن همی شنوم که در صبح شنیدم ز فرقه جبال
رخت مسلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل الکچا

دیگر باز

و کجا تا توانستادن خود انصاف فرمایید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق
باقی میگذارد دیگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان والله
بس نیست که باز تأکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز
راه دور است و آفتاب شد و اما موید پیکست حازم شرفیابی سپهر غلام در قصد
آن که بقدر توان از این سلسله خلخال گریزد حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم جست
استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریاول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود و بالله از ذات الوقود
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون
شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم بحمدالله دست و دل
و رویی گشاده است و لیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور انار الله برهانه بجز کوشش

وچند در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر
داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شیز با خلاف ورّاث مخلّفه و میراث گذاشت
یا با وصف کمال تنگ دستی و صفر الوطاب هم سالی لا محاله یکی دو کرور بخشش و ریزش
میکرد یا هیچ از همین کرورات مسکنت را در حین غارت زدگی و یغمانمائی از عهده
برنیامد آه از این قوم بی حمیت و بددین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند
دروغ گویند و در باطل پیما و نه در خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم
اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور
توانگران شده که دعوی هیچ پوشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
هیچ است نه گنج مار است نه مال بیم است نه سیم بلا است نه طلا دائما در حصول گزند
و آسیب‌بند و غالباً در قول سوگند و اکاذیب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدّده
یحسب ان ماله اخلده گویا باور ندارند روز داوری کین همه جیب و بغل در کار
داوری کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواسطه پیشکش و مالیات
از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی تکوی
بها جباههم وجنوبهم ظاهر شود و راز سیطوقون ما بخلوا به آشکار گردد و ان رنگ

لبالمرصاد والسلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی با هوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف بسته قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زده و زنجیر ایستاده بودند و صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های تازه باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که بمبارکباد

سپاه دار الخلافه هست حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبهٔ مروارید و یک زوج بازوبند خاصهٔ شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید
مرحوم و شمشیر مرصع مشهور به جهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل شمعلیخان جد اعلی را
آورد و علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه‌ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد
بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش و هوش بر زمین و آسمان
نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کله‌های قند و کاسه‌های نبات تا امنا
و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و علیجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارها و دریاچه و ارسیها و مناظر
و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفره‌ها انداخته و انواع حاضر
ساخته بقول چلاو خورشهای ترش و زعفرانی کباب و قلیه و ساگ و بورانی و قطاب و قرص
و نقل آب دندان نزاکتهای غضروب دندان مرباهای بالنگ و به و سیب گرفته از گلاب
و قند ترکیب پلوهای بروجرد و نهاوند یخ و مشک و گلاب و شربت قند ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و با کمال شکرستی که از
خراسان برگشتیم و شبهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض هندی و وامداری کردم

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سهمان یکی و نصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب
سنگ روی مشهد که از خراسان با خود دو شلیم و تفنگ و طپانچه و ۲ دو رپین و سینه اپشیه ساعت
که از آذربایجان با رمغان آورده بودند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم کون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در
دیوانخانهٔ بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی و فتحی بین الخواص
والعوام کالشمس فی وسط السماء از حرم و وسط حضور باهر النور بردند و از روی شهامت
مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند
و بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر
از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً انعام رفت و مبارکباد آمد و امنا
و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور حال پیشکش
و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس ملبوس

وزرا آقا آنها

بود شاهزادگان و میرزادگان مخصوص داشته شده و با فرامین همایون ولیعهد
که با قبض رهبر یکت صادر شده بود فرستادند تا اختصاص خراسان از رستاک
ممالک این بود که خلعت والی والاشان دهست شوکته و مرحمتی که با آن برادر مهربانشان
از سرکار اقدس همایون شاهی بود و یکنفر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ کردید لقب وزارت شما و سرداری عالیجاه نور
محمد خان و ریش سفیدی عالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی عالیجاه امیر مرحمت شد

کاغذیست که نواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد به آذربایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانسته شد که چون والی وفات کرده شما بطور یا می دیگر در صدد
مطالبه مال کردستان برنیایید کردستان و کروس هر دو والی تفاوت ندارند
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری
این آستان داد تا چنین روز بیچاره اولاد و اخلافش را باید بدر نتوان کرد که میرزا

فرج الله

فرج الله از او حاق کردن رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
با او مشفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هرچند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را در باره خود و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حساب را نداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بد و بیجهت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد نواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار مرحمت
میفرمایند نمیباید از جانب حضرت خلافی نسبت بشما روی نداده است ثالث آنکه بالفعل
والی از میان رفته و والده رضاقلیخان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خودش
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته و بسته شده و با تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسرو خان از میرزا فرج الله
کشیدن شرعاً و عرفاً شایسته نباید دانست مرا به هر کسی کش گر آنکه پیش هوای شما را بحمد الله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاحبقلعه کردستان را از شما بگیرد در اینصورت

سبب

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده و با آنکه مهر خودش
در تمسکات است حاشا نموده مال مهربانی و کردستی و صاین قلعه را نداده و العیاذ
بالله بمخالفت ایستاده آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم اما
اگر انشاءالله بی جنگ و غوغا از عهده این معنی برآمد هرگز باینگونه رفتار ما در مملکت شاهنشاهی
شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشته‌اند رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف‌الله
پس فردا انشاءالله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین داده‌اند
که جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد رخصت دهند برای خیر
و صلاح مسلمانان تا پا رنده آن بزرگوار چنان است که نه کردستان و مهربان از او انکار دارند
نه کردستانی نتوانند اطاعت نکنند و حسن کار این است که اگر این نصب و عارضه را خود بهتر
از همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در
صورتیکه کردستانی سخن او گوش کند انشاءالله از شاهنشاه اذن نتوان گرفت همین
کاری که شما حالا بی اذن خواهید کرد بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا بحکم پادشاه میتوان
کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه
و فساد ها کرده آنقدر تامل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان

شاهمیرزا

ساهسون را مردود دانسته و عباسقلیخان را مقبول میدانند کاش قبل از حمایت بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمودند حالا که ممنون اولیای
دولت همایون شده او را بسرکردگی منصوب ساخته اند چرا اینکه شما پهلوی او را نگیرید
چاره ندارد و هم انشاء الله خوب خدمت میکنند این روزها حکم فرمودند که از برآغه
بامی و قمش و قراکولی نقل و تحویل کنند از ایلات ذویرن دور نباشد آنجا
که آمده بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت
دادند پرستاری کردند بسفر بردند جنگی و دریخچه کردند تا امروز الحمدلله صاحب تیپ و علم
و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته
و الحق بسیار خوب شده و کار آمد از میان در آمده بفضل الله سوکراز شاهسون آذربایجان
سرکرده است تمام از شاهسون عراق و همه سرکردهای شاهسون کارشان خراب است
و این آباد و همه از خدمت خارجند غیر از او که الآن صد سوار پیش و خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده ذویرن باید از صاحبکار رضا بن قلعه کروس
او ریاد متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشد پیر غلام قدیمی قابل است که بعد از
آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد گر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوب بدانید

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرضی چی باشم اما هرگاه انشاءالله خوب دانسته باشید بسیار شکرگذار میشوم از درگاه خداوند چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روحی فداه مرحوم
بروند و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و او بیاقات از این راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شاکی چه حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را شما و سایر آقازادگان خود عرض کنیم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مثواه زحمتی کشیده پاداش آن را در نظر
داشته باشید هباءً منثوراً نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد حضرتقلیخان کرده
باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته پسر ما شکه اینجا هست عرض جز استدعای
قلیل بقاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاءالله بعد از دو روز شهر روانه خواهم
نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواها باشد که هزار بار به شاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال

اجماع کروسی وکرانی شده واجلاس فضلا و علما بعمل آمده دو باره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاه وکلا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهد و از زمان
بوجود نیامده هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید بجدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوش بی حساب
نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار رست
امر کم مطاع تصدقت شوم بر واست که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی بر آت
یک هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدهید و زود سیاه
بفرستید تا دستور العمل مهر مبارک و سیصد روفداه برای شما پاید بعد از آن قرار معمول دارید

این ساله عروضیست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آن وقت امیرزاده کان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزاده کان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزاده کان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزاده کان بقایم مقام

ایراد کرده و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بود نه شاید الیه که بجانب مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که با ما کردکانی و عمامه آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نفتاد و آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که چیت موزون افلاک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن ساز داد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آورد که گاه مقطوف و مجزو شد و گاه مذیل و مجزوم صد آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا چنین بر این را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا نجوم نعمای عام داد از احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون تا دست خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
چاکرانه از عبد ضعیف آثم جلال ابو القاسم بن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی سنجاک راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید ثالث ماه و خورشید داور دوران مایه امن و امان ناموس خسرو
خصم افکن عباس شاه آنکه پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ابد الله تعالی بنصره
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت گردم ایتلام بکنج
فقر و کنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رشته رو معلقات سبعه بست

که بقیه عمر

که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم

کرد و از طعن لسان و ضرب سنان مامون بوده واحد الهم و فاقد الغم مانده و دایم

و مصون

شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان

می بینم که دست آنکه پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه

و کشیده باشد با گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است

اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی

نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را

بمعارضهٔ مثل سزا دهم مصرع خم شکست و من سراو سن بالسن و الجروح قصاص خلاف

امروز که سر و کار استعلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار که تقبل من بسته و روزگار هم این بنده را

عنایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب

خود چو ایشان مصدوری کشید. باز عدو را چرا مصدور باشم که جور یار کشم ولیکن بنا

ملوکت [illegible] سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود در نظر

آید چرا که پادشاهان را خاطر گدایان شکستن هنر است خستن و حرمت درویشان خواستن

کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جانی

کرده است

روس در شعور محروس نمانده بود تو باشا چین جوی جنگ بزرد ز گردن
فرازان بر انگیز کرد چه خواهی جان بیچه مرد پیر که کاوس خواندی و را شیر گیر
این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار رشک
نیست که در باغ ابد دولت پر زوال رستم ام و از خاک آب این اولا نشو و نما جسته
العیاذ بالله بحث بر مبداء وار دخواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تاریخ را
در موروثی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن ید تست
که می پرورم میرویم انتقام نفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و
بیوجود تر است ولکن بقدر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو
نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی
و امانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرا پر احسان قلن بوجها و جحد
و بغضا انها آدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است
و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که در دیشان را با دنیای ایشان کاری نیست
و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
پرده که خوبست که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
تاکید معانی و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان موجود است

اعتاب

دامب

وهب و میدان حاضر اذا اشتغلتا ن الصولجة احمق أدریه غباری ثم قلت له
الحق بندهٔ کمترین که دایا چون بخت ولیعهد خرّم و شکفته است نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایهٔ استطاعتش
همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و من تو جدّا لا
امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی از من
واستانند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زده هر کس را
در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان
و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت اینچه بضاعت را مایه
بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کما کان باقیست و امثال
شما را تصرف در آن نیست تصدق کردم تا گروه وشاة را راه سخن بسته گردد
و عموم حسّاد را حبل نفس گسسته غرض از مطلب در حکم وجوب است که اعلام وجود
ذات و شهود صفات دودمان سلطنت از نور فوق الانوار و طور ما خذ الاطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و بدایع
که معروف علما و حکما و مصطلح متأخرین و قدما نسبت ندارند بل عالم آن وجودات
پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر حملشان بامثل

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد صبی
و مهد قماط ناطق و صادق بود و بپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بمکتبی
نرفته و بسجدی نخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و متقن رسوم دنیا و دین
گردید کما امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و در کنار فهم ما
از کنه احوال شان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در گاه مهد
عجیب نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازلی را محقق
و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر مواد بتصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم حیا نشست
که امام جماعت را سلسله اجازت شهی باموم کرده و جناب شیخ از عوام شهر ربوشت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستانند و عرض عرفان فضیلت و افضال نزد
صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر ثانی در مدرسه
چهار باغ اصفهان است و بتصدیق شجاعت خویشتن از طلاب رشتی و مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمباحثت نشاند قومی از تلامذه
بو الفضول بتعییر فاضل برخواستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم چه آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر

از آن

از آن باشد که چون معنی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرکت دهی گوید الرفق القول باور کند و سلب مال جاهلی
خنده عقول اولی الالباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نحاس که از مطهر
داند هر کس سبز دارد بن دندان ضواحک نحاس معنی علم و فضل نقاسیه
جامه و سپاهی نامه و عمامه کرد کافی و عمامه آسمانی هست و بس بل چندان مایه تمییز
است که لااقل معده خویش را از معدن علم فرق کند سجاد فضول را از نحو رقص ما
بازشناسد غافل ای دل نشین کر بود شر رحم مبین نه پنهان هم که در مطلبی
کام کسی کو هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که به زحمت و ریاضت موروث
گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باد اگاه مشغله ناچیزا به تمییز
غافل هرزه گرد فسرده خواب خور بدخوی شده هر کوی کم شنود کند غایت
قیل و قال است و حاصل علمشان مراء و جدال باده درد آلود شان
صاف اگر باشد نداند چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه کج پیش گیرند
و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای ... نخواهد بود و
پناه بردن سجده‌ای خود و دوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک استغلام سجده‌ای
خویش پناه برده و بدیوان عزیز دوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایه ...

دعوا بوده در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل و مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی دستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار داند بلبل
از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش امیدا
که تا جهان است خدای جهان عز شانه سایهٔ این جهانبانی بر مفارق جهانیان پاینده
دارد و یک طرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی نگذارد ویرحم الله عبدا قال آمینا یا رب تو نگه دار وجودش را کامروز در عالم
اگر دادرسی هست همانست ویک لحظه معاذالله اگر عدلش نبود ظلم است که بر فرقه
گران تا گران است فصل اول در بیان آنکه هیچ عروضی را وجه دست صفت
استادی فن نگردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایهٔ ادیب درشید که از ائمهٔ شعر و استاد این علم و مثل شب آدینه و من سست
خراب شواند گفت باری از یوسف عروضی و انماند که گفته است چون یک الف
بضرب فرائیدہ بدال کوی مفتوح سیم میخوان مضموم دال کوی چراکه هرچند شعر تا بر
باشعر با فی فرق گزاف باز جولاه و جولاها فا از روی حق و انصاف بهتر از سایر
محترفه و صنّاف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر پی نبرد و هر که در مدت
عمر خویش فرع و مقراضی ندیده و یکتا نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دو هم جامه دلق

در خلق

در بر حلق بند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد دعوی تواند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کسوت او را زار بر قامت الفاظ راست کردن خاص تو اهی باطن است و قطاعی
و پیمای چین باندازه آن دین کار اعضای ظاهر ودرک دقایق آن بحس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار عشی کو ید شتان یا یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی کو ید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطا
والزلل فی سوق الزحیف والعلل وسبکها لا عاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعرا لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر الا وقف بطرز نسایج
الفکر الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب مهره صعبة القیاد وربما
ان یظفر بالمراد بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والبحلانی
واما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار
فیقطفها الاثمار وینطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هوا الا الشیخ الادیب الفاضل
الحسیب البارع اللبیب عبد العزیز البحر جانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی و قوم من محبیه

فاما الخالصين من ذلك فاما كالخوارزمي والسلامي وابي محمد الخازن والاستاد
ابي فضل الضبي وبعض التابعين على الحضرت كابي الطيب الكندي وابي طالب الاسوئي
والهلاني الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي نواس حيث يقول الا فاسقني خمرا
وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة اولي العصر
الجامعون بين العلم والعمل والصفات الا وان لا بد ان من فحول الاساتيد
ولا من قروم الصناديد الشعراء من يلزمها الامعانة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط
الجهل بدقايق الشعر فليس الاول منهما كمن يدخل سوح البساتين ويتنزه تحت الغصون
والافانين ويقطف انواع الثمار ويأكل منها الاطايب والخيار غافلا عما اعتبره الا
قوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانها روض او رمس ظل او شمس شجر او حطب عنب
او رطب بل يجهل وصف الحلو والمر لا يفرق بين الابيض والاحمر ومازال يستحلي الذوق
ويستكره الشوق ولا يعرف مما يذوق ولي ما يشوق واما الثاني فيضحي عالما
بجميع الاسماء والالوان فارقا بين حسك السعدان وشجر البان بقوة البيان
والحجة والبرهان عارفا بحد الحلو والمر واضعا لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لكنه لم يدخل روضة في عمره ولم ياكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس
والتمر في الطرس لا في الضرس والشمايل في الرسايل لا في الخمايل والشقايق بالحقايق

لا فی الحدایق فرأی الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوراق فی الاوراق
کما فی الکتب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل
مشغوفا بشرح اصول الاعتاب فی الفصول والابواب مشغولا بوصف التبیین عن
دلیل المباین قانعا بالوصف عن الوصل ضنینا بالقوة عن الفعل شاغل التفتیش
بالحرکات نازل الکهف عن البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات
واعلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان
تبا ء کالتبجاج فتلقی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات
ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن
من معرفة الجنة الجنان والنخلة والرمان وجنا الجنتین دان وسایر ما ورد بیانه
فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو
در باب مسلم وابی نواس چون است وکدام در پایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را
ترجیح داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادب است سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از وست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و درباره
شان سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که
وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدام یکتا شعر ندبو نواس

سم را لا عجب دراتیج

جریر را

بحریر را عرض کرد او را رد کرد گفت ویحک یا فاجر اتخالف ابی عبیدة قال لی جعلت
فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر و اهل یعرف دقائق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق
الفکر ثانی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پایه اولین استاد عروضیانست گوید این علم اگرچه اول
آسان رسد بست بر این امید فارغ هم نتوان نشست زیرا که چون بحر قواعد
فرو شوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ شنوی گر علم یادگیری از استاد یادگیر
ور جهل محض خواهی از خویش یادگیر و قد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی
من بحور اللآلی حیث قال و لم یزل هذا العلم یعز ناظره فی بادی النظر و یزعم انه رقی
منه بشاهق من الفضل و شامخ من کمال السیادة والافادة فی السبق و التقدم والمهارة
غیر مفتقر الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه
فحینئذ لابد للطالب المجاهد ان ینکس ذهنه عن وساوس الوهم لیانس طبعه باوامر
العقل ولا یقنع بالمراتب فذهن الصاعد السامیة بل یأخذ عنان نفسه و یسلم طلقها
غیر فیسئل من الله الفوز بمدارج الارشاد و یتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعد ما یستفید
و یتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا و حفظ رعایات اشعار عرب و عجم بامیل

چرا که اصل و وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد و اضع باشعار آنها
پس هر که در روایت و حفظ آن نادر باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
که این صناعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند و هر چند بکنه مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز شوند باغزارت طبع محض و کمال شاعری بی فن رستانم و کلام
شاعران نه خود کامل و استاد کردند نه قولشان قابل استشهاد یوسف گوید هر گو
ز شعر تازی دارد بسی بیاد او را درین صناعت خوانیم استاد زیرا که فارسی
کم و تازی فزون بود و آنکو ز هر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطابی بل عتابی با بو حاتم
عروضی کرده که چرا بحث این را ندیدی هنوز از این دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند یا ایها السایل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون ثابتهم وعیبة الکتاب در مقام جواب
بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است و بحث از جواب
تو نیز باستر این صد سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجا ظلما بعمرو از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی اشجع اول

علما

غلطا لازم است نه اشعاریکه از حسن لفظ آخر ریستا تمام فخری هم در این قول بیتها
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که با شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاعر و ضیان است مثل ای کرت
کل سوری تو بکن زما دوری خسته‌ام ز مهجوری بسته‌ام ز رنجوری و ظاهر است
که اختلاف سلیقه و طبایع است معهذا یا رحم الله معشر المنصفین چراکه امروز از مدعیان
این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم گوید و بوئی از شیخ شنیده باشد و لیکن
از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل هیچوقتش را مفترض باید شمرد اگر
بانصاف معان نظر شود
قمی بیار است که طالقانی در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از جبل
ترسانقی پیک چاپت رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیست و نعمت
کشف حال ما بسط مقالی دهد خداوندا چه ناسپاسیها کرده ایم که این بنناسی کرده
وازما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از گر

این دزد و زن مزد دهقان کی بی باک در مانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل و زیر
مشار الیهست با چند نفر از صاحبان منصب کبار دولت همدست کرده و آنچه
مستعد در بود از تفنگ و توپ و بد و خوب باز نهاد و هم در رفت معاونت
و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان مینماید تا تحشی در آهن سست و چربی در
روغن مغلوط در عرق تذکرات و نفوذ در عرق عنصر و اتساع در روزن فرنج بست
و ارتفاع در ستاره یا موج و انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده فتیح
انتقام آمیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستورالعمل خواسته اند ضعف
الطالب و المطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در چه چه کند اگر بگذارند بفعل تسلیم
و راهی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که بروز دست خصومت نهند و تسلیم
و سند در پیش برند نه غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نشود سهل است که این کار را
بالکلیه با ایشان واگذارند و اگر از روز اول آلتی بکند نشنید هرگز بانجا نمی کشید این
خسارتها اتفاق نمی افتاد این ضرر ها بدین دولت نمیرسید امید است که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند والا توبه از معاصی

گوناگون

گوناگون و مذمت نماز گن فیکون و ختم انا للہ وانا الیہ راجعون چارہ نخواہد کرد

از شہر پیہر حد دار ار دیپل نوشتہ است

حامل عریضہ شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمدہ ہدایا و تحف آوردہ عزم خدمت نواب کردہ و ساز جرگہ
دابواب دادہ ہجدہ ہزار جوارش دارد و ہجدہ ہزار سفارش میخواہد بہر وزیر و امیر
و مشائخ شہیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب جمیل و جلیل کہ در مشکین وار دیپل است
آنجا می آید و ہمہ را مالش میدہد اگرچہ کاظمی ان طالش است باکہ در مدت عمر یک فطیر بہ یک
فقیر ندادہ و یک عطا بہ یک گدا نکردہ کیسہ پر دشمہ کند تا کارش پرداختہ شود کم
میگوید پر می کاہد خاک میدہد زر میخواہد خاک خاک تربت است و راہ راہ غربت
کنایہ میفہماند اشارہ منبیانند وعدہ بے اثر است حوالہ بی ثمر نقد میخواہد نہ برات بدل
میخواہد نہ زکات قتل بے سود و تحمل صد چاپل در ناحیہ وزارت دایرہ متوقع است کہ بہ
یک ورق بلکہ یک تعلیق در ہر جہت بلکہ اسمی نوشتہ شود مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیادہ و سوارہ از دہ و صد و ہزارہ و بزرگ
ہر عشیرہ و سپید ہر قبیلہ کہ آبی در فیل و خری در طویلہ و گاوی در رمہ و بزی در گلہ
داشتہ باشد اگر چنین کردید آسودہ والا شیخ عاکف بساط است و ما دم نشاط او ایم

لازم و ثقیل ساکت پول بدهید کول مخور ید که شیخ ساکت رسیده و در پیچ صامت
آرمیده و شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
السکوت الساکت و ملازمة الثبوت الصامت اینجا همه شوخی قلم است ذکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی عتبات
ابوالاتقیا میرود و ذکر عطیه شمار میکند و بکیر اده میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید هشار ید و اگر از خود میدهید هشار ید و اگر از عمرو و زید میگیرید هشار ید والسلام

یکی از رقعه جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد ذیل مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی ست که قدر آن ندانسته
ای هم نفسان که پیش ما رید این شکر چرا میگذارید قوم موسی در وادی تیه که
مائده آماده و نعمت موجود کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید
قدر آن ندانستند شکر آن نکردند شد خواهش بصل و ثوم کردند عدس و فوم خواستند
لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف با خس مبدل کردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده مصاحبت آقا عمری باید
ربنا و قنا عذاب النار والسلام

خوب

دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقائم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قائم مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا دروع کفایتک وقلدنا سیف حمایتک ونوّر قلوبنا بعلم الیقین وافتح حصوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل السلام الذی بعثته نبیاً بالسیف وأماناً من الجور والحیف هادیاً بالسبیل الحق ناطقاً بکتابک الصدق ناظراً بوجهک ناطقاً بوحیک آمراً بامرک ناهیاً بنهیک وشددت عضده باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدته بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع قواماً للخلق

امامًا ظهرًا للمجاهدین و قهرًا للمعاندین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی

و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای
تحصیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها ثابت و درختی که بیخ محکم ندارد
شاخ خرم نیارد و رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق
رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند و رق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند و دهند سر درراه
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند
و آئین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عزّ و جلّ بی شرکت علم و عمل مقدور
نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری بغصهٔ نفاق قابیل و فراق هابیل بود
و از فرزند ناخلف خلافی عجب مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره جوا سبت
و از جهان آتش نشین آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج
نوح نبی با سفاهت جهلم و خرافات علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید تا عاقبت
تاب توهم و انکار قوم نیاورده بحر غیرتش بجوش آورد و جهت دریا خروش آمد

تا موج

تا موج طوفان بفوج طغیان بر انگیخت و روی زمین از کفر وکین بپرداخت
کار دین راست کرد وکیستی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلّت و پاکی ملت
معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح و امید بدا اجرام
دست مجاهدت گشوده قصد بیت الصنم کرد و وصنی مغتنم جست که معبد فارغ از با
معبود ساخت و عرصه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد
و سبزی رنگ چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن
دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام مجتبی چون آفتاب روشن و در دست داشت
و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد
تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای
اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی در هم شکست فرقه کافران غرق
کرد و بآل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس داد و بنفس مقدس
علاج اکمه و ابرص فرمودی در عهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و سالی چند
آزردگان رنج ضلال را او آروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
بیچاره اند پیر علاجی رسد عاقبت بلی مجاهده بیهوده نشد کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق عالم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشایندهٔ نطق کلیم طرازندهٔ باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان
عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه وآله آلاف التحیة والثنا سید
که جامع حکم حکیم بود و خواجهٔ علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامهٔ مدعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد و سیف نکرا اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی
فرو می‌نشست شوکت خار انکاری بجلوهٔ باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمهٔ رود خونخواری پست میگشت اقامهٔ حکم ربانی از اعادهٔ روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجهٔ ما را حجت نبوت از سیف شاهر است و پایهٔ فتوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت
و همچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی بین داشته که حجت
اثبات رسالت قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را تیشه وری پیشه داد و دیگری را دسته
گل بر کف نهاد و دیگری را چوبی معجز نما عصا کرد و دیگری انطقی علت زدا و دید تا شخص

عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود بهره از هستی خویش ندیده عمرها
در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بعهد وقوف رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال اسباط
پیشین در نوردیده رسمی نو آیین برنهاد که بازی معتاد کودک در خور پیران
زیرک نبود و نبوت بنبوت ختم رسل احمدی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر
معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته تجدید
خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ درخشان پیچ بدبخشان
برکند مثال اژدر پیچان بگرد پیچان کمند کلهای مکین در آتش کین بگداز
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا
از جلیت بی برآمد جلوه جلال پایه کمال گرفت نوایر سطوت صفدری در معارک
غزوات سید رسل بالا کشید و حدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر
غیب تخلیه برق جسته قومی حرق کرد و بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله رخشان برآورد و کشت کفر از تجلیل ها دکوهر جان بیکر دین باز بخشید سرها
پیشتر همسر خاک ساخت شهای پاک در برمغاک انداخت قضا فسخ تیغ غزا شد
زمانه اوراق جاهلیت سجون گشت علم سطح ابنا زسیف قاطع گردید و فروغ آن

دوکوه

دو گوهر را سود و احمر لامع آمد تا دین حق مایهٔ رونق پذیرفت و زمانه شریعت
راست آراسته گشت فانجلت ندوکت مدة التعب وقرّ بالسیف دین المصطفی العزیز
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صباحت تارک کاه ولایت بر فراخت
همچنان در سراء و ضراء و پنهان و پیدا اشهر اسباب مجاهدت بود و قسم از باب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد
بر پی آن باز عشا گیر شاه آن سپاه افکن بجود فتی با سپاه بس فروغها در دل
قصه‌هاست هر شهید از ابقا اندر فناست انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بانّ لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویُقتلون و از آن پس دو فرزند بتول
عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزهٔ عرش برین و پروردهٔ روح الامین بودند
پرتو عنایت کشور هدایت اند چه بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بر سر در سر
شجاعت در بر سر با بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بردی فارس میدان
دین کشته و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشتهٔ دشت غزا گشته یکی خستهٔ زهر جانگزا شده یکی
یکی کام و جگر بزهر آلوده یکی کام از خنجر قهر گرفته جان بجانان داده آن کیش شان

ستم ناقص شهد ناخ پیششان هرکه اندر مرگ چند صد بر وجود همچو پروانه بسوزانند

وجود پروانهٔ عاشق که وصل خود جوید تا از خود دور نگردد و شاهد شمع که رخ حسن

خود نور نگردد

خواهد تا خود نسوزد بر هیچ نفروزد همچنین هر یکی از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروخته شد واحدا بعد واحد مایهٔ جان نثاری

وقایهٔ دین حنیف کرده گاه مقتول سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود

خواه شهید شدند دین حق عزیز نیکو فهمند که در راه وفا از جفا چه بیم است و در بحر

ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش

عاشق کعبه نخواهد که با پیچد مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت

گرفت و چندی چون جلوهٔ گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهره عیان گشوده داشت

و ظلمت جهان زدوده و چندی نیز به مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد

و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر ضیا افاضت کرد و بسط نور اضائت

و زان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان در خلوت

غیبت نشست در بر بیگانگان بست و شی چند ز خواص را بار خصوصی خاص پیوند دل

داشت که گاهی را هبستان جوید بار بستان یابند بعضی پرتوی از غیب بپسند

نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی بنشانی از روشن کنند عصری بعطری از این گلشن

سازند

سازند تا حدود و شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع کلی مهمل و
ضایع نگردد پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت از در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار رونق زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را خطی جدا گانه نصیب است
و بنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که به تجدید
التفات خورزر اشایسته در خور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی رعنا چنین
حوالت رفت که عکسی از جلوه خور رباید و نوری در ظلمت شب نماید مثال
دوره این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده
ماند و پرده شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جاده هدایت از خطره غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر نیاز مندان محجوب نماند فارغ ای دل نشین کر بود کشور
رحم نبی نه چنان هم که در پیچ طلب کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب دو
است نه آسودگان از محنت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در وادی یاد او

کند روز از شب نشناسند از غایت مستی شوق رهسپر گردد هستی
خویش بیخبر آید جز حقش نگوید و نشنود و جز بیادش نگیرد و نشنود هرچه بینند جز او نبینند
حق بصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها. طالبان
راه هدی را جذبهٔ شوقی سرکش باید که دل از هیچ خبر ربایند تا براه طریقت کذ کنند
و بنور حقیقت نظر فانی فی الحق نور شوند و از هرچه ظلمت دور. الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت مصطفی را
دل درکشاکش تبدیل است کجا پرده اسمار تبدیل است کاروانان ره نوردی که
بگرد جهان کردند تا راه بپایان نبرند و شبها شتابان نکردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چشمان دل بر روی صبح امید پیشند ناظران نور طلب پرده‌های تاری شب حجاب
جمال مطلوب نیست که دلبرا جلوهٔ چهرا آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است
و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش‌تر. شد زلف حجاب رخ او از نظر
غیر. هو الحکیم جعل اللیل لباسا. پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد و تاریکی شب
مردم راحت گزین را بهانه که جز خواب غفلت پیشه ندارند جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب از فرط تعب راه پویند و چهرهٔ
صبح از طرهٔ شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا آب حیات

هرچه بینند
جز او هیچ نبینند

در راه

در راه ظلمات پدید آمد شعلهٔ مشعل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود اراءهٔ طریق
معراج با ضیاءهٔ نهار محتاج نبود سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی قومی رحلت خود کرده بنعمت پرورده که در لعنت آل هوای
شبهای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی و زره تابش مهر جهان افروز
آرند که سنگ خارا گداز و ارض غبرا نقش سازد شوکت شعاع مهر خاوری چون
جلوهٔ فروغ ماه و مشتری نیست که هر کس را بار دیدار دهد در هر دیده پدیدار شود هر کرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهرهٔ خورشید رسالت در دیدهٔ
ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش میرفتند و پس میدیدند چشم ناپاک شان
تیره تر چنان اکثری از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند یاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشته و در عهد
شهود نیز شهادت که وقت ظهور کبرا رادت بود هی چند از جمع مریدان در سلک
شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند وطمر یارهاک وَلَقَدْ ذَرَاْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا
وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا در عهد شهود انوار امامت نیز
که بهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت

خیرهٔ خورشید وجهانی پاک شان صح

در عالم

روز بروز

در عالم روشنائی جلوه بروز بیشتر گردد شبهای تار شوند و جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تحقیق نیاورد تا در زمان صاحب عصر و زمان این خورشیدی که بقدر طاقت
مردمان بر محک امتحان زدست چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره زیبای
طلعت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دوری زمانها در عالم انسدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پرده لیل لباس ستر عیب است و جلوه نهار کاشف نهانها
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف تخفیف
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود و ره بر دلسوی او و دیده
ما نیاورد طاقت حسن روی او متعذر قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشن است که تدبیر دولت و تکلیف این طایفه از امت بدینگونه مقرر داشت
که در رحمت هوای شب برمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا
بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیره امید مرا بصبح روی تو باشد لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر که را دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در عهد

ازان

از آن سالکان راه دین را وصول بسر منزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بجای هر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
حجاب است و مسکن فقهای خبره کتب باز باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده
اند و صلای عام درداده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامه تکلیف ها که
رفته لا مبدل لکلماته جفّ القلم بما جری و سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی
ناصح تر از خبر نبی و علمای امت جلیل او را پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و انگشت
ارشاد و اجتهادی و فتوی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر بامر نواب حضرت منتظر در صفحه
جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرد و لقد یسّرنا القرآن للذکر فهل
من مدّکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود هست و مایه غیرتی
اندک ضرور در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و سیاست و دیعت غافل نگردند تا هم در این
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشاه مایه نکوئی سرانجام خواجه بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علیّ اعجب الناس ایماناً و اعظمهم ثواباً قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصه الحدیث بشارتی بتخلق جهان است و اشارتی بدو دین زمان که بتیغ سطوت

شهریار

شهریار عادل دین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش به دیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سیاق این عهد دوران که روزگار سر نا سازی داشت و زمانه کینه دیرینه
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر کین آورده خفاش
آهنگ هجوم میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتنه اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس رخنه در ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ بر خواسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام الا بقیة
قلیلا من الناس الذی هولاء زمنه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه در معالله حق سبحانه و تعالی فتحی بر دور زمان نهاد و همتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوه نار طور مایه گوهر خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت جود شکوه
نشاه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بمعنی
ملک عالمی بالا تر از فلک شاه ورزمی ماه ثری سپاه خدا پناه هدی ابوالفتح دا لعلی

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملکت قرار گرفت روزگار را آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد گار گیتی بیاز راستی باز آورد عرصه آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی گرد زغن بر سرو سهی نماند
شاخ بلا برید بیخ ستم برکند پای فتنه بشکست دست رخنه ببست غبار ظلمت
زدود فروغ ایمان فزود سراپای ان بغیب طاهر ساخت جهان از علت و عیب
بپرداخت گردش زمان را گوشمالی سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه زان
امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین هنوز
از شیحه سحر است هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده که هر حسامش لعت نیام ندیده افواج حشر
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خواسته رای منصورش مقصور بر این است که
یکلخت ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان بر هشد همه عدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

وآیت پیمان احمدی این حتمی بر اهل زمین بود ز آسمان وین منت خدای جهان
بر جهانیان اللّهمّ ایّد الدّین بنصر اعلامه وایّد الامن بطول ایّامه ومتّع المسلمین
ببقائه ونوّر العالمین بلقائه مادام الدّین سبیلا والحقّ دلیلا
والامن سرورا والایمان نورا   کارسازان کار
گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتّب شد بهر دوری نشاه طوری دادند و هر کشوری در خور رهبری دیدند بر همان
نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و اطوار در رشتهٔ سنین و شهور کشیدند و چون
نوبت این عهد خجسته که با عهد همیون باد در رسید پیش سنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت
عظمی بر بسیار دول چون ملت بیضا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بکلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی بامر یزدانی از پردهٔ
نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایهٔ اجر و ثواب کفار بنی الاصفر
که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام
گشوده بر خاطر علمای اعلام محل الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این
زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام منصوص باشد
واحکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل منصوص تیغ جهاد امام در عهد نیابت

وزنکه

وزنگ فراق گرفته دیگر باره سر برآورد و در شجر هی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان
است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و ساءت مصیرا
دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد و ملک صورت و معنی ضبط فرمود خیل عباد
از کمین برون تاخت و دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادت عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص و عوام را بقدر فیضی تام
در خور پایه و مقام خود رسید و هر کس در ذمت همت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یکی را روضه جنانی جزای دادن جان است یکی را نعمت
خلدی بهای قطره خونی و قومی بمایه بذل جان دولت حسن مآل کبرند برخی بحمایت
خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یافته گروهی بحفظ ثغور ممالک سامیان رشته ثغور حور و غلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که بجمعیت بعون پروردگار دو دو حکم شهریار جهان

کمر جهاد همت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دیند
شیر مردان روز کین بروی شهرهٔ دنیا گشته بازوی بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسبحی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی
مشهورند بدینداری مشغول بتحصیل این سعادت تا قرینهٔ شکر این عطیت نسبت چه
در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سر زمین برخواست و رای عالم آرا بتربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مایوس گردد و خطهٔ
حبش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فَانْظُرُوا اِلی آثار رَحمةِ اللهِ کیفَ یُحیِی الاَرضَ
بَعدَ مَوتِها شَیَّدَ ثُغُورَ الدِّینِ وَ اَیَّدَ غُزاةَ المُسلِمِینَ بعد ما استولت عُداتُهم وَ تَوَلَّت
وُلاتُهُم وانقضت کتائبهم وانقضت کواکبهم و ذَلَّ نصیرُهم وقلّ مجیرُهم بسیفنا
بهاد ولیثِ الجلاد وغیثِ الامان وغوثِ الزمان وحبیشِ الخطر وطیشِ الظفر
وجبهة الابصار وجنة الانصار وقلب الایمان وجند الرحمن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس که تا
دین از رونق گیرد آیین ادام الله نصرةَ رایاتِه واقام حجّةَ آیاتِه وابّد عهد ابوّه
وخلّد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسنُ البدیع و فی شجر الطوبی بدیعُ المحاسن
اذ شئتَ ان تلقی المحاسنَ کلّها ففی وجه من اهوی جمیعُ المحاسن اگر وجده خلد رضوان

در خاطر یاران مجهول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه‌گر است و شجر طوبی ثمر خوبی بار در حضر تشریف بهشت خوانم لیکن بهشتی
که خوانده‌ام از قرآن کز پی بندگی است جلوهٔ این و پس مردنست وعدهٔ آن
فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة لا ینقطع نعیمها
ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها غلمانش جبین کشاده
حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش زنجیر جنبان بار اشجارش یاقوت و مرجان
ولی از هر سو شحنگان بر درند و هر کس را نه درخور که بر آن دربار یابد یا در آنجا جائی
جوید ای بجائی که آسمان هشت پذیرد تا دهی جایش کجا اند رجوارت حضرت
سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت دین لن تنالوا الا بشق الانفس هر کرا
کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات ونهر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت با تنگیب نگردد اینجا جای مرد غیرت است و بازار صرف همت
هر که کامی پیشتر گذارد کامی پیشتر ستاند جلالتی باید که سعادتی دریابد دلی تحمل خواه
که تاب امتحان آرد از راه بلا نگریزد از تیغ غارتگر نترسد خانه ثبات باشد خزانهٔ
حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و درخور درگاه شاه جانب حضرت
گیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بیند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چیده سزای کوشش غزا ستانند بصدق رضا نشیند و فی الآخرة اکبر
درجات و اکبر تفصیلا نشاه دنیا مجملی از عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا
هرچه ذره باشد موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا بصفت کمال است
و اینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجاب است و دیده محجوبان تاب دیدار چهره
عیان ندارد لاجرم هرچه پیش دیده در پرده باشد و چون این برافتد جمال تفصیل مکشوفست
و پس تفصیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب
النار یا رب چنانکه بنده عاصی در این عالم فرخندگی آنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهره توفیق عطا کن که در آن نشاه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی
باز نمانند لا تیأسوا من روح الله الا القوم الکافرون اگرم هیچ نباشد نه بدنیی
نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید بنده خادم حسینی فراهانی که یکی از
بندگان حضرت و پروردگان نعمت عمری در رشته سدره مثال رسوم چاکری
اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر الطاف مکارم فزوده و هرجا سزای
نقمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که
نه تعداد آن دانند نه تیسیر آن توانند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که رنگ زلیخی شوید یا عهد طفلی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فراغ عمر بشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی پیچان اهل آهنگ سستی چون آن رفته توانائی آمده نفسی باده هو نمانده
عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگانی شرمندگی دارد و ضمیر جسم
و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای عذر غفلت برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جائی که در خور نثار آید نه دلی که کسر بکار آید
در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی وهن العظم منی
واشتعل الراس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوائی است روانیست و گر جان از برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان رسن
رمقی باشد از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت
زیستن و بار سر بی هوای طاعت کشیدن هر کی بی او زندگانی میکند گر بمیرد سخت
جانی میکند برف پیری می‌نشیند بسرم با طبعم نوجوانی میکند اینک بتقریب محبت
خداوند جهان جهانبان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت برافراشته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین توانا قدرت توان یابد و با ضعف

پیری قوت جوان فلک به بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نه بیند قدیکه بچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرستش نسنجید زبان بستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان
بینائی بخت پیران است و دانائی طبع نادان هر چند پیر و سست دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری را اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه بر باطن
قلب و معنی انسان که جوهر دل است پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جانست
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده
دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حالی اگر مدت
عمر عزیز بغفلت گذشته و زمان مقتضی کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف
و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازوی هیجا هدستا زکار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که اسرار
فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفته رستمان طرح مهیاست عمر کوته چون
امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق بپایان رسید پیاپی آن چه اعتماد است

که پیری سالخورد بعادت طفلان خوردسال از نوجاده کتاب جویده و جانب
استاد پوید بیازیچهٔ بیستی خواند بدریوزهٔ سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کیستی افروزد بسخنی دفتری سازد بدفتر نکته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم بلب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تقسیم این عزیمت در سن
کهولت امکان بسهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانرا
مایهٔ دلیری و لیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد استعداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که زین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامه توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز
جوان زگفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر
بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان از ایشان نه رامی لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاوی
جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر درین نامه
که شهریاری جهان در تخت بخت است و کیر و داری چنین از دشمنی سخت

بار نیابین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا درکیش دوستخواهی
روا باشد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فراغت از کل و بکل رخ دیدار پیرین
فصلی از امهات عنوانش فی الجنون فنون هرکه درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جنان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزؤن ایکه حال عیب خویش شنید طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وار
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصائح ولا ابعد المشیب اطیع نصحا ولا اصغی للوم و نیح که بر زخم نجندی برین سینه بسیار
کین خاصیت مراج چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون لاین
ایزد پاک باشد گواه که مسود اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رسیده بهین سکان کنت کاذبا وان کنت
فی الدنیا بغیر کفاه و اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب بسیار از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر منضبط فراید نظم و نثر بحیث کند و از دفتر ادبا

بیابان نظم

ودیوان

و دیوان بلاغت فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب
رخصت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد راهی خود زپی آن افکند وهوائی تابع
آنهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید وجوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طبایع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده
جنان سراید و حالی دادن جان باید گر معتقدان بتغییر عقیدت بینند مستمعان
عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دوست
و دلداری نه بهر بخت و ثمر مساعدت نکند قلم سر بپیچد ورق رخ بتابد روست و سزا
اذ اعظم المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا یار بس یا الهی وسیدی وربی
ذا انعام مضی فلیت شعری هل تحصیل لی رضاک قابل قو علی خدمتک جوارحی واشدد
علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی
تکون اعمالی واورادی کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا هرکسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق حق باندازه
نفوس خلق است که هرکس راهی علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مومن است
اگر مشرک است اگر ناجی است اگر هالک است جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مومن پرستنده او عارف بنده او

عاشق نازنده باد و عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع اند قشیریان
در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشغوف بتقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
این بنده چندانکه در خود بیند نه در خلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک
هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق
زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه
دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی دراین سودمند افتد
هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی بوید
نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بجو در پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد
باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دایم منظور
او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر
لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین پادشاها ملکا هستی جهان آن تست عالم دل زیر
فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بنوازی فضل اگر بگیری بنده ایم و اگر ببخشی سرافگنده ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد

که چون

که چون تربت عجز نالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
درافتد خطاپرور قدس بجنبش درآید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط
رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی
چهره کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع بزرگی خاصه ذات خدا
وندیت نعمت رحمة که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و سحاب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد و سایل هدایت برانگیزد و بهانه عنایت بدست آرد و بندگان را
رهنمائی کند و درماندگان را دست گیرد ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات همانا
نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمده و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره
حال ناتوان باز گردید که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی نامزد گشت بحکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابه در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت پیش اسلامیان شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور زبقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیریم و از زمرهٔ دانندگان
آئین کیش نسخه که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را رغبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و منشار عقل‌اند در مجاری این اوقات که حرز سلطان دین و شهر
ایمان زخنهٔ صحبت و جنود کفر در صدد و ملک فتنه میکرد فصلی از فصول جهاد بسلک ارشاد
نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را اگر نه جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شریف که هر یک زیب منطقهٔ جوزا
و عقد مرسلهٔ جوزهرست اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً مانند کواکب سیاره و لآلی
شهوار در یک برج قران کنند و یک درج قرین گردند تا زمرهٔ طالبان
بجهدی اندک دولت وصل هر یک دریابند بنده مؤلف نیز بفرمان فرز
گیرندهٔ شهر زدانش هر کس رساننده بهر شریف فحاوی از صحایف فتاوی بازجست
و جزوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید باشد و مغنی اقتناس شوارد در قلم آورده قانون

ترتیبی

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت
از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
تألیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطراراً
مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامهٔ تحریر نرفت هر آینه که بر مثال زلف خوبان
دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان
آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب و فایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند یکسر مرتع امن و منهل عذب
مانوس گشتند غوانی معانی که در حجلهٔ فصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ بی
چهرهٔ دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشترست عشق را خود صد زبان دیگرست
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت
غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سلک کلام ضمیمهٔ
افادات فقها و افاضات علما نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری بالنفع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گیرد دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال

کرد

گیرد با رجناب اقبال‌ها بد یاری بخت میمونش، بپایهٔ تخت همایون، بر طالع
سعیدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نبندند
خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که حلل نیکو خوشتر از جمال
دلجوست سرمهٔ رعونت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن
نظر دارند هر سخن را صدق عقیدت باید نه لطف عبارت و در حضرت خداوند
کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت سبحانی
و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق گفران معنی دین بوده
و سین این ابلغ از شین بکر معنی هر چند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوه را دستیار
جلوهٔ صباحت ندارد مگر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون
ماه پیکری که در لاد سرخ و زرد نیست در دیدهٔ نظربازان جلوهٔ دلبری کند
و عشوهٔ شاهدی فروشد شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل در نظر تصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند فتنهٔ
خودآرائی کردند زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه‌پوشان که بصورت ژنده معنی
از خود رسته‌اند به بیخودی پیوسته خود در میان نپسندند و خودی در نظر نیارند
کسوتی برین پوشند یا عشوه از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که تخلّق نماید

با لطفش

مقدمه

یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص یکی است و بس تعالی شانه و تقدس
چه پایه زیب بمایه نیست عطا کرد و از عدم هیچ صورتی به هیچ در آورد الحمد لله
الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته
سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند گر در مجاری سطور را
جاری رفته یا از تجاذب تجاوزی واقع گشته از کمال رأفت عفو و تدارک دور
که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از تواتر نوایب سپهر و دست تطاول
از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام قلم
در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه
خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع
بمقصد و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی
لنا مددا ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسد منک البدایة
ومنک الهدایة والیک النهایة وعلیک الکفایة انت المغیث وانت المعین
ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب بنای ترتیب این
کتاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب
باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دوم در تکالیف شرعیه و فطانت

ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشوازان و وعظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ملک و امینان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافهٔ جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرف اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرف کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لاتسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است
و معابد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضهٔ
ما تحتها الانهار سلسال و دوحهٔ سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و پر
از میوهای گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار
عیون نواظر در ریاض نوخیز متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر الفاظ از بادهٔ فضل گران ساخته
و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته کو ئی رشحهٔ فیض قدس است
که از مبدء سباغ جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت یامعین که ساقی حور عین

بر محشر خلق تزئین بیهوده یا حبذا الجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب فالاعرا
فی دوحة یحکی اسجان شربة الماء المعین وصحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از
شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که برخاندار باب جهاد در قرآن و تتبع
سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل و سلب ارباب
غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمه از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه
نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کارزار باب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب
در موقع مباحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سداد و توشه
معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است
بر رساله و السلام دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی
ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من
عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة من ولده القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علما

در مسئلهٔ امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خود گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است ۱۲۳۲ اکثر اتفاق افتاده که بعضی از اهل شقاوت
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه الاف التحیة والثناء مجال انکاری و زبان
کشائی یافته و در این باب بارها جواب و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز نفیس مصحف متین برهان شهود گواه و شهود و نه پسند
ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دور جوانی گذشته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان آثاری در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع

صنایع ظاهریه قاصر آید پیدا و ظاهر است که در فهم معجزات قرآن که مشتمل بر بواطن تفسیر و تأویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت و حسن بشارت چه داند بیان شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرتبین و تفصیلی نموده است
اهل اسلام و کافر و مصدق و منکر هم خطره و شبهتی در راه دعوی آن حقیقت نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزهٔ باقیه مخصوص
ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بی نظیر لامع
و ساطع نموده که پرتو نور و جلوهٔ ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر و صفحهٔ هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدهٔ اعمی
چهرهٔ بیضا نه بیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از قصور
نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک نیست بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل
ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدال پیش گیرد
و اباطیل چند که مایهٔ تمسخر و تضحیک است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و بر نفی آثار
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه درین اوقات کشیش انگلیسی هنری مارتن نام که با دین مسیحی

اسلام حقدی تمام داشت بقصد سکرویستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آنجا بسر برده و اظهار میل بشریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده از هر یکی ازین دست که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را براهین و دلایل معلوم سازد تا در سلک
ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید از هر نوبت بسی باقتضای زمان الزام جهدی نموده
و قریبی پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که خالی حجت تفریق را آماده بود
و خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکباره پرده از روی کار برگرفت
و بدل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علما اعلام ترهات او را
در خور التفات و حرف ناصواب او را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانسته
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دین و دنیا
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان
سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت سایه ر
و رافت آلهی شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری و همت شهریاری قرین گشته

الم.

بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل
و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم
وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت
ارشاد و طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم
جدل و هم عارف ملل و نحل و لیث شری های نطق و لسان و اتی بما
و بیان احکی و اکتب مبتدا و خبر بما من کماله و خصاله و فضله و فضائله
مما لا یدرکها الحفظ و لا یحصیها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة
تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال لغیره
المحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول جار فاجد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد انفاسه کالنفس اذا تنفس
و القلب اذا تنفس و الروح اذا تقدّ و المسیح اذ نفس و الاخلاق
یحکیها الصبح لو لا تبعه الروح و الورد لو لا شمه

الزبرج والملكت لولا عرضة السواد والقدر لولا يدركه النفاد والهمم كانها البحر الخضم ذا
وتهييل الهرم لولا البحر في انقلابه وتسهيل في اضطرابه والشمائل كانها طلائع الشمس في مطلع
الفجر ومخايل البدر في ليلة القدر لولا رجعت الشمس عن بيت الشرف وتعرى البدر عن تشعشع
الكلف وتعرى ليس يثبت لنا وصف كنهه لا يقال فرد حبه بل هو ضرب من ضروب المثل
وشان من شئون الكسل شبه صفاته شيء ثم انزه ذاته عنه ما زلت اتردد في رأي متحيرا في
امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتخبيس والتهميس او خشيت تقلب ليس كمثله شيء في قدرة
الابداع والايجاد كلا وليت تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازل الى الاباد وهل يجري
يليق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتري مشير
لسعادته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من بيت
والعطارد تلميذ من تلامذته مستحق في ملازمته والسماء شمة من سموه والسماك اثر من
علوه والارض تربة من قدمه والريح هبة من احكامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء
رشحة من غزارة طلبه والخلد رياض من رحمته والنور رياض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار مقعده والقلب واجفا وتنطق صبابة لفظه والعلم هالة من جمالاته
والدين لازم من لوازم ذاته كلا وبالي العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف
صفة وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس متلي مظالم النفس في مضايق الحس ولم لا الملكت

عنانی و سرعت بنانی و ضیق مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی تشکت عرض طبعی و ظهر
ضعف عقلی ففی کل ما قلت و کتبت و شرعت و اطنبت لم یتیقن لی شیئ احبه قریبا من شرح
محامده و صفاته و مکارم اخلاقه و کلما طولت و فصلت کنت الا کمن لا یعرف عشیره عن شیده
و یکشف ستره بیده و یبالغ فی افضاح نفسه و ایضاح نقصه شعرا توبا الیک یا مولای مما تقصر عن
مدایحک لسان البیان فان ترحم و تغفر لی فمالی و غیری بعد ما جاء الامان و ان تکن تأخذ العاصی فهذا
لسانی و البراعة و البیان و من یهوی لو وقف ما لا اطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل و علو مقامه
فلینظر الی نتایج طبعه و سوانح اقلامه و کفاه دام الله بقاءه فی کمال فطنته و جلال قدره
ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین بکتاب ان یکونا للدین بمنزلة العینین فی تقوم الملة
مقام النیرین یثبت فیهما النبوة الخاصة و العامة بالدلایل العقلیة التامة و الآیات المرویة
المرئیة فی الکتب السماویة و الاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا
بامر السلطان فی نقض اساطیر القسیس و محو اباطیل الابلیس جاء علی الخصم بما ودی وجهه سوادا
علیه ابواب فرجه و مخرجه رادا الیه نبا کرشا علیه نضاله و قود جه المستکر تبو بیدها و اکدها
تاکیدا و تشدیدا و سمی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء
ذات کواکب و ثعلب عدل عن مسلکه و جره الاجل الی مهلکة فاجترأ الی الضرغام فی الاجام
و لم یعرف حد نفسه حتی تواری الثری فی رمسه ای روبهک چرا نشینی بجای خویش

باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل اولین

و آخرین بود بروجهی که از ترتیب نقض هر حا و نقض هر معنا مصون و مامون باشد سمت

اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر ماوا و مقر گزیده بود

بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان

شرک و شقاق را در تزلزل آورد دیگر علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و انکار شد

و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین آمده و حارس ممالک یقین و حافظ

شرع سید المرسلین آمده شوق و میل کامل بتتمیم ذیل این مسایل حاصل آمد و بتکلیف

کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحویکه خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم

رسالهٔ ثانی

اثبات احکامی بر صفحهٔ عقاید اهل اسلام زند و چنانکه برد کتاب پادری جوابهای صواب گفته است

و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رُفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات

نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن

فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود و طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد و سحاب حکمت

باران رحمت بیارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت ید بیضای موسی لمعهٔ پیدا نمود و مریم منطق عیسی بصدق

آورد و جبرئیل امین معجزات مبین در رسانید خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار

آشکار ساخت آتش تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترقیم کتاب مجید در پرداخت که هم

تتمیم رسالهٔ سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه شکر لله که صحیفهٔ شریفهٔ هدایت اوری سبل
الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس النقاد سادات لذکرها فی معرض الانشاء
والانشاد علقت الاکف الشاء بذیلها لقضاء کل همة و مراد خرت لها جباه الناس
سجدا و تخشعت لخشوع العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نعتت بها نسخ الصحایف کلها حاشا غیر صحیفة السجاد کم من صحیح مرضع فی حجرها متکلم فی
ساعة المیلاد خط کانسخة الطواویس اعتدی لحسوده کبراثن الاساد تحکی سلاسل الکلمة لعقودانه
لذوی الحقود سلاسل الاقیاد کانما صفوا عیران وراثها نار تذیب جوانح الحساد تذکی
زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقت باسطار الفضایل بعدما
شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور
اصلح و صواب بود و بنا بیتا مدی بین پس اقرب و انسب مواکب دانای جهان
باشارت دارای جهان چون نور وجود در رؤس عروج و شمس سا در قطبی بروج از ملک
عراق به بغداد زیباچان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت سلطنت که مربع
دین و شرع و رکن دولت و ماس ملت است چون نقطه راس در خانه شمس و در جنت
طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت بذل نور افادت فرمود تا صباحی کتاب ثانی
که ثانی ترکیب ثانی است همین همت فسرط جهد مبذول داده ولیعهد که یاد رملکت داد عهد

وامان

وامان زمان و پناه جهان نصیر دین و ظهیر ظفر و بازوی ظفر و غایت عنایت باری که
و آیت شمایل شهریاری تبارک شاهد و الشمس الجاهد و اللیث الصایل و الغیث الهاطل
ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود و المعدلة
منظور الملک فی المملکة معهود الوفا منعقد الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله
عباس میرزا لا زال للدین حامیاً و للکفر ماحیاً و للملک حارساً و للخلق سائساً سمت اتمام
و اهتمام پذیرفت وصیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان
در بسیط زمین و بساط جهان ماند این بنده که بر حسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب
فصول و ابواب مامور بود تلخیص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک
کلک کشید و الله المستعان و هو نعم الوکیل و السلام

دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابو القاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة
الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه
و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده
الجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد فقل الخلایق عیسی بن الحسن

الحسینی

احسنی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر رسیده گردد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور رسیده دولتها ایران است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب جمیع مسایل آن
علمای راشدین و فقهای متقدمین در این باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم
نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ممالک محروسه پدید آمد و معشر
اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثّر الله امثالهم
مرتبه تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آورده
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
در خور پایه و قدر قیمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و بسمع نافذ
و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور دوران مظفر جیش
مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زینت
بخت نقش جنت غیث شفقت الملک تاج العدل مالک العهد سماء السمو هلاک العدو
جنة الملک جنة الدهر سیف العدل شعفا او ر نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقص

الدّی

الروس متعلق سهام و قبض الردم بقبضه حسام و ثبت علو و شقت عدو و چندان از نشا
دانشمندان بدست آید که گوی برطاق و ثانی مجموع حدایق آفاق گشته بود دور
چتا حزانی چندین روضه رضوان پدید آمده عرصه آرا و الله شیئا هیئا اسباب
لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت نامره چه واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری لطف که
در باب جهاد جامع نافع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایات الهی نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت
و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین
آراسته گشت که آب حیات از خیابان ریاض آن رشحه ربایی و مشک تر از نسیم آن
رشک بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دل نشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار
سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون بآیه ترغیب مجاهدان
و باعث تحریض مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت
و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت تمام ابر رحمت
عالم ملجأ الانام قبلة الامم کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
ظل الله خفض الاعداء المحقق اعلاء و نفی الالحاد مثبت احکام و حجة اسد بجده بهادر خلد ملکه العالم

بیت مکارم بحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت

و آیین فضل و معرفت‌اند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیب آمده و

نگرند چه اگر سرتاسر آن مشحون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور

حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام خجسته شهریار کوکب اقتدار جهانبانش

زیب فرق و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج بنیاد فلک و محراب نماز ملک خواهد

بود، خواست که نامش در درج جلد و حرزش کف نخست باید تا برلب گوهر آورم

وهو السلطان الاجل والخاقان الاعدل مالک ملکات الملوک مالک الممالک شهنشه الممالک مسجود

الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والمعالی

فتحعلیشاه قاجار که جلوهٔ نور قدس است و تخلّهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی

تعالی الله ماشاء و زاد الله بانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

ام الرجعة قد عادت علینا لسلیمان طبیعتی از آب حیوان سرشته مصطفی از لطف

یزدان نبشته جهانی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عرش الشرع وبالرأی عین العقل وبالوجه مطهر

الاصل وبالفرع معرف الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالاسم

مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لانقد الکلام

کفه

كفه كف عن الاذى وفلق عن البلاء وخلق

للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق

بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم

من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع

الضياء فالق الهدى وادع القلى

فاطر السماء سيفه بارح الخراب وبارق الضراب وساكب الدما

وثاقب الشهاب سحاب يمطر بالدماء شهاب يرفع لليل

التمام حسام ماسح بالاعناق بحده ومتنه قانع بالعناق

من وصل قرنه الة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح

العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع

الانداد جامع الاضداد يروى الاكباد ويودى الاجساد

بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده اليم ومسه السم

ونار قربها السعير وبرقها الاثير وجمرها النجوم وحشوها

الرجوم توسه سوق الاجال ورفق الامال ومرئى المنيات

ومهوى الامنيا نافع الانصار دافع الاشرار فلك النفع والضر
كلف الرفع والجر فلكى اللون ملكى العون عصبى الصنع عضبى
الطبع ذهبى المزاج لهبى النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهامه
سهم المراد وصب الفواد وحتف لكل عاد ودافع لكل فج وفج
لكل ناب وباب لكل فج شرى النصب شجرى النسب خشبى
الحسب غلاب الخصا بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الاعداء رسول
من قلب القسى الى القلب القسى كتاب من بنان الاوتار الى
جنان الكفار نسر صيده النصر وكره الصدر او ساق بقم
على ساق من بر جد او ساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى
القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة مزاج خمار الطبع
خمار الذات فيسكر المشركين بسكر لاصحو بعده ولا عيش بعده
ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر بعضهم
ذلة وقهر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الال
لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته

لنفی البغی وعقد الکبد فالظلم فی عهده معدوما ومفقود
والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مده ذاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده
یفارق المسلمین ویعانق المشرکین تعانق الصب بالحبیب فیفعل
بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجیب باخذهم اخذ عزیز مقتدر
فیهلکهم فی یوم نحس مستمر ویسلکهم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ویترکهم فی الارض صرعا مصارعا و
السنان کانه نجم نوره النار وغیم قطره البوار
نابل صائل علی اسود الجحافل قصی الاصل بضی
الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضا شوالة حائلة ذبالة شاعلة نورية
الوجه ناریة الکنه شمسیة الاوج بحریة الموج
ینزل الحتوف ویفرق الصفوف برمح حمر عیونه سمر
جفونه لازال نافذا عن محل النجم طاعنا فی محل الرجم
طعنا یصبح طعنا لمخیل العداة عن ربع الحیوة ولا

زال

زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد مليك العباد
من ازل الازال الى ابد الآباد مسجونين فى السجن النجس
من دار الرجس ساكنين من الجد النحس فى سكن النكس
تحيط عليهم البحر النقص وتغرق منهم سفن النقص

اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است بدانکه جهاد بر دو قسم است یکے دعوتے که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب خاص ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است

هواله

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته‌اند

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارک تعطی من تشاء وتمنع
ملکا ما را از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن
هم بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته بگرا است مردے

دست عنایت نظری فرمای که کاری ز دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده
عمر عزیز بیشتر منقضی شد و فرصت وقت شریف غنیمتشم نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلاقی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می‌بینم نه توفیق عبادت در خود جهانی
گناه آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک
وانت تامرنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خورست که مشت خاک را جان بیا
دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شه را
در مملکت خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کند و احکام خرد بامضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت
و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از توفیق که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی نعمت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی دیده همه را چشم
امید بدرگاه تو بازست و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذر نکشیدیم پهلوی کبیره حسنات نوشتیم اگر چه کردنی بود کردیم
و هرگز جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی با نقش لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین

یقین

یقین با ن ان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته باشیم
و جرائد ایام بجرایم و آثام بنگاشته شاید که با فزونی لطف تو با انبوه جرم خود
باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما اما از نوافل کرمت
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید و از رب جلیل جز عطا نشاید عباد و
بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بر زمین
کشت سالهاست با امید وعده باران نشسته ایم نه از وعد رحمت مایوس توان
بود نه از وعید نقمت ایمن می توان شد یکی کاخ غفاری افراخته اند و یکی نار قهاری
افروخته و از سر خطر غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه
عاجل دلخوشند و قومی بوعده آجل دلخوش دلها در هوس دنیا بسته ها در طلب عقبی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه
آمنا بداحبه نائیا عن وداد قلبه ودانیا بدانه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره
شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ما حیرت
زدگان که جرمی با امید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی نندست

مایم

مائیم و دست در دامن اولاد مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک السنیت و ما
من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت
من خطابک پیغمبران پاک روان از فضای قدس بسرای انس روان کردی که زمرهٔ
بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جملهٔ طبقات امم بفر دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفی دادی که خواجهٔ هر دو عالم بهست
و مفخر نسل آدم لمعهٔ نور احمد و هستی جان خرد و مایهٔ روان دانش و علت وجود آفرینش
اولین نسخهٔ بستان جود نخستین شجرهٔ بستان وجود عقل شریف کل شاه هدات سبل
ختم رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین
و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک صاحب رایت و وصیه و حجت یدالله القاهر
و وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت
جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب نداعلی ولی مرتضی
صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
من اللیث و الد من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوه و بیمی
ندارد که خواجهٔ شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و خلقه الا رحمة للعالمین که هر باک
او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود هیچ

از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است
و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم و رق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیر ادخلتهم فیه و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بمثابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان گیرد
که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد در امداد اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب جیفه معاش شدند نه طالب علم معاد قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و

پیشتر است که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام
و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع حجر بشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی باشند و بوهم جزئی از فهم کلی دفع [illegible] کنند
شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بر و سعی و اجتهاد و توقف در علم مبدأ و معاد پیدا
که با وجود آن پیدائی او ز حق پنهان شوانند بود و نیز غالب آنست که خود را بغیت شیخ
خود معرفتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و معبود
بینند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب ثابت دیده اگر بطلان آن
بر تغیر الحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا
فروشند چنانکه خفاش تیره که شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش
مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی
است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل و هر جان پاک در پیکر
آب و خاک نهاده اند و ملکات و حانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و هیهات
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشتی بنا بمنزلهٔ وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط

خدمت

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند و تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام منشأ شکر منعم و جالب چا آیند
نه طالب شاه. چه میل و اعراض و قبول و انکار شان پیوسته بتغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر
مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک کردند از تنگ
ستر عفاف بی باک شوند و باشند که بتب جاه و مال بعض از امثال اندیشه کرده چنان
دریکدیگر فهمند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان جز غرض
خویش و طمع خام نباشد کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده است و خلعت
خلقت پوشیده و از خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیشی مهنا و ذایقهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خدا شناسی
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانع اند
بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس اند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و
موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو ماند پس حیات
بادهٔ غفلت و مدهوش شاهد شهوت شوند که کلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
کوی خطابشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف کسب معاش
چه هر چه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از ین شانی

ماند همین صحبت و دعوا گروهی بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود را
جویند غایت نجاتشان چنانکه چه دلست نه علم و عمل فرو با که خود و جمعی را جادهٔ هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست
که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی باسیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه در همین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقدام کرده و معنی دین گذاشته دعوی دین دار
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هباء منثور و مایهٔ آن هوا
ز دانش جدا و ز معنی تهی نسبتی از خانهٔ زنبوری غافل از آنکه امروز همین اقبال
شهنشاه اسلام گلگشت عالمیان اعلام چون تیغ غازیان فروز کفرسوز دین
افروز است و کرم شبتاب اجلال تابش و زینت شهریاری چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب حضرت هم روز زمان کجا ممکن بود
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزائی چنین در بنای
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد ز دماغ ارباب مفاسد اختراع نفرماید
مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و زبان بر کلک و سنان نیست

که فرقه

که فرقهٔ دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تائید دولت بی‌زوال
نه از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بنقص و زیانی در آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیدهٔ فتن و کید
زمین را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست تسلط
بر آنند یا نقشی غلط نگار نذیرند و ن یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ
عقل و عدالت و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک مدبر زمین و زمان مروج
اسلام و ایمان مسالک ممالک را از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل ملت و توقیر افاضل دین است هرچه جوید
علی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول ائمهٔ
دین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکری است و در هر کشوری دلشوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلک شان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته‌اند
در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب

بیمن نطق فصیح کلک شریف دانای جهان بی‌تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتب عربی ناصواب که پادری اگر بر زر دین مبین نبوی و فتح شعار مصطفوی
نوشته بوده‌اند و فاقوفا نونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده
که اگر با شک صادقه روی چهره چهره زهر انکار نشاید و اگر ساکنان صوامع
قدس از محکمات آیات آن در حیرت گیرند سزد و باید که کلک خواجه سلاطین است که
بیخ خسرو سلاطین فی عرصه عرض سحر و اعجاز فاذای ثعبان نیش کام دشمن بی تابی
کرده تلقف یافکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب بلوک گوهر افشانی
گرفته اختر از جیب زر آرد و ریزه بورق گوهر از کلک بسلک آرد و یا یکبار رنگرزی جبال
فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشک بیز
افکنده‌اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواقب هست در فروغ
کواکب تو در شکن نبات و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه یادگر عمری صنعت سامری
بکار برد طعنه کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت
و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئا وضوح و آشکارا آمد چه در احتجاج سلاطین غیره مدار از
استیلاء خرافات چند که آن بدکیشان مذهب بهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته از

گیرند

کشید در کانون سینه‌ها افروخت و آخر الامر بنصرت بخت خداوند عصر و دین جدید
خدیو مجدد آیین و در مسئلهٔ اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام معترک
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نامهٔ نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر او
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و نور شمع خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
هدی خداوند مملکت نگهبان دین و دولت خدیو مهر جمال ظل حق جلال
بدر صدر سمای ابو الفتح و العلی فتحعلیشاه قاجار و اجلال و ابلاغ شد که تا جرم نورانی
مهر شاه اورنگ سپهر است تخت سپیدش پاینده باد و تخت ملکش مشید تا آخر الدنیا

رقم ولیعهد مرحوم نواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بدانند که از قراری که بما ثابت و آشکار گردید آن فرزند
در باب تبدیل امور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما در این باب مطلقا و اصلا فرمایشی با آن فرزند نکرده بودیم و راهی نداشت
که از او اظهار نارضامندی نمائیم چرا که چندین سال در مملکت بوده هر گرجی

خواهی دولتین و مزید اتحاد چون اعظم ترین از او دیده و شنیده نشد و شکایت
که هرگاه کرپایده وقف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران میرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز کرده استصواب امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستور العمل ما و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون
نرود و سخن احدی را هرگز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر انشاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز از حاکم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرکت و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ما است
اما یک نوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوص در این سفر از آنچه بسیار تشویش داریم

شهر صفر ۱۲۶۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای اتراق و روزها سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما را نشوید مضی است

ازاین

از این پیره زنه بر دارم یکبار طلاقش بهم مراد منطلق العنان باشم شمع
و شبگیر فرمودید نگذاشتید و خود رشید و مرا همچنان دوستاق و اسیر در چنگ
عجوزک نادلپذیر گذاشتید حالا امیدوارم هر روز بچه رنگی خود بنمایید جان پسند
دل میر باید یقین بیش هزار سال از عمر کیقباد رفته باز مثل دختر چهارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند که کجاست آنکه فرمود غرّی غیری یا بی آقد
وامی شیران در تاب این مکر نیند آنچه مرد مرتضی علیست صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می‌نشیند بر سرم باز هم نوجوانی میکند شما و خدا
من بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند با تبریز بیایم
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فردا نا بقر شاها تو خود امروز تصور کن
کانروز این بنده در آن ورطه با این بچه حالیست این بار که آدم از طهران به تبریز بفرست
لابد و ناچار حقیقت احوال را درست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را شفاهاً
خواستم ترسیدم به ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان با آصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرّه
ذی الحجه وارد شد و اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه

الکتاب بتفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که ان شاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما باین بواسطه مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه
طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود در این
اوقات که مهمان برادر ارجمند اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهدی وافی
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود عنایت خاصی
ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای میهمان و هیچ از برادر کامکار ما اظهار شکایت نمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده ایم که از طرف هم متکفل
رفتار نشود و امیر نظام خط جعفری بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراهان شجاع السلطنه
در آن دکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذرانند

تعجیل مصلحت ندانند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
انشاء الله بنجا کبوس دربار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و بسطی
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن
ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها باخبر شود لهذا بوجا ز اختصار
مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
میخواهد مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه را سیف الدوله میرزا می اندازد
وا و میگوید میرزا و محاسب باخود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال
مجنب همه نشست و من سرا و رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود
بگذاریم لکن چون هرچه میکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر
شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفته آنکه دارو فروش شفا بایدت

دارویی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۳۸

سواد رقمی است که میرزا ابو القاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالتماس یارجان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته اگرچه تو بیست

اشرف

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خان لوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله
العلیة العالیه بدانند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی تا آذربایجان
بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن افواها
مذکور میشود که هستو زحالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطربورغ
رفته این خبر که رسیده ایلچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسینخان که روانه
بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن
او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل نایب
مکتوبا و ملفوظا حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین است آنها هم در باب ایلچی حکیم
همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب
و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور افاض الله علیه فی دار الخلد والسرور بودند حالا که اینطور
اتفاق افتاد که کاغذها و عهدهائیکه از جانب او میرفت شد جا ندارد که بروند اگر بروند
هم موعد کرده میرسد و ایلچیها که بدتر از محصلین غلاظ و شداد ند خواهند آمد پول در خزانه
عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت کدی نیارمیده اند ولیعهد مرحوم مغفور

در حیات

در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بکند بازچاره جز این بخاطر ما نمی‌رسد
که آن دو نفر مهر فرستند با همان کاغذ ما که داشته‌اند روانه نمائیم و از جناب
خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
بشما در عالم یکجهتی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه بدول با ماست هیچ تفاوتی
حاصل نشده لاجرم یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد همچنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده و
بر مراتب عزت و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزوده و طور مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز با ولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود آنجناب چنین
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم
بل خدا را بشهادت می‌طلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما باشد بدولتین صادر شود یا دو نامه
مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کرده امر کلی

نسبت

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار دیگر شما ابتدا ذکر کردن خواهد شد و چنین
میدانیم که ایلچیان زیاده از سابق درین کار کوشش دارند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باین
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امرا شرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند
که این اظهار را هم موهوم گمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما دوست
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بزبان نیارند چرا که ما خود را نا قابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر گرد
هوا و هوسی از خود ندانسته ایم خصوصاً بعد ازین قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده ایم
در حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب لاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میبرویم والّا نه چنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین مجال توانیم آمد آخر سخن بنده که ما بنده و برده
و آزاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما قرار
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود قلیل ما خواهند کرد

و اگر

واگر قابل ندانند و چه حاصل دانند با زنا زنده ایم از دعا گوئی معزول نخواهیم بود و هنوز
خدمتم از بهترین خدمات مسلمیم تحریر فی شهر شعبان ۱۲۴۹ کاغذیست که به شاهزاده

خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاه زاده خانم قربانت شوم زدوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر
سر من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که درین واقعه هایله که خاک به سر
ویران شد تلف خواهیم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز
خدمت با فونه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست این نظام گیرد و دولت و دین
انتظام پذیرد درین اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلی میداد اینها مرا پدر بود و از اهل پسر اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان از در آمدت سه سال چنان بنده عدل و انعام
و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بار مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند این که
غلامی چه زبان بگوید و چه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان دار
او زنده و نا زنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم
امیر نظام چرا نمی نویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان

ایشان

ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق امیدوارم انشاء الله ولیعهد مرحوم
طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شان و شوکت
این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته
باشد مختصری از شاهزاده آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف
نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات
داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته
بتأخیر خواهید انداخت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند همان یگانه منظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایت
فرمودند معزی الیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار که
آمدند میم او حسب الحکم بانظر فیها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
نفرموده اید که چرا با ما گوئی در انداخته است و بازیلان ساخته عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع او
و تبع مخدوم مکرم امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون

خدای

خدای عز و جل که با ذربایجان آمدیم جهانرا نو آئین و طرح نو است تا از پرده غیب چه در آید

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم اغلب مردم از اینکارها اندیشه شد و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین
سیاق ها بگذرد و نگاه تکلیف سفر با بدن و زمان با چه طور ما شاق و ما لا یطاق [illegible]
و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما
که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آقا لیچاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و اینطور چاکر
دیگر بندگی آقا لیچاه نیست چنانکه از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه ننموده
باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم اینست که هم ما سرحد اعراقین را با رستان فیلی شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آقا لیچاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هر حال مؤید و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا در آنحدود و عاقبت
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آقا لیچاه اینست که بعد از نوروز فیروز سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت ایلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً با حضار آنسیمن معلم انگلیس محول سازد و چندان

فداییها

در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان از دلان وارد
شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد دیگر دستور العمل رفتار با دولت کارگزار را حالا دادن خلاف صواب میدانیم
همین قدر که از ابرار موارد عزم و رزم جنود و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم
مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد
که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود با اهتمام آنعالیجاه مضایقه نفرمائیم و همچنین هرگاه
پشتکوه را بشما باو واگذارد با مثل اولیا خوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج دارد
بیا با خبار ماتم و حیران راه برد و میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده
تعهد خدمت کرده بود تفتیش از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله
میرزا بدار الخلافه ندادیم اما بآنعالیجاه مقرر میداریم که چون شما دستخط خودش را دیدید
او صف شناک و بیباک است لم اکن متخذ المضلین عضداً باید گفت اگر الوار و اشرار
آنجا را متوجب باشند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او را
برود که هم ابلیس بیا بیا هم آدم درباب تفرقه این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه
ایل و طایفه خود تنها فی جسته بو العهد مرحوم مغفور توسل کرده دیده و در آذربایجان و خراسان

و عراق را انکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صدمه‌ها بسیار را
متحمل گردید و بارها در راه خدمت سخت ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین
الدوله و تحریکات ناظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قسمت
دسمیرم مثل کسی که بعیش و عشرت برود و منزل بمنزل شتافته تا بروز جنگ
خود را رسانده و خود و پسرش و سوارش و سربازش همه‌ای خدمت و دلیری و شجاعت
کرده و حکم اسمعیل میرزا را آنها در میدان گرفته و علاء را بدرک واصل کردند و از کرد جایکه
سر حد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند
و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او پریشان
می‌خواهیم در خانه او است و در ازای این همه چیزی که با او فزوده ایم همین حکومت
سنقر و اسدآباد و هر دو را بجمع او مقرر داشتیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت
فرمودیم باید برادر ارجمند گرامی مهامات متعلقه بافشار و سنقر و چهار دولی را در غیبت
عالیجاه کلبعلی خان کلانتر بحاجی رجوع کنند و سوای پانصد رکابی سنقر که مأمور است
اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلات بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکنند
و آن عالیجاه خود مخصوصاً شرح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید
و برادر ارجمند لازمهٔ مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکنند و همیشه از او باخبر باشند

و عروسی

فارس

سواره

باو ارجمند

باو بخشند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اوّل این دولت
روز افزون شهای خدمت جانفشانی بظهور رسانیده و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم
مغفور میباشند باید آغا لیچاه و آن همایکی دایم از حال آنها غافل نشوند و با آنها طریق
مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر
از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند تا آنکه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه
باید حکماً برادر ارجمند برسانند و آغا لیچاه خرج اندرونها و اولاد شاهزاده مرحوم انطوریکه
که داشتند بدهد تا خرج گزاف علاوه گردد شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال خود
حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
و هرچه در اندرونست تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار
بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود
و تقلد اشغال دیوانی میدانند باستانه اقدس شتابند و اگر باقتضای سن و الزام

تقرّع

تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود

و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب به کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از

آنطور توسط آنجناب و آنیکو نقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده

در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت

بیکار نبوده ولی بسبب تعطیل حج جایز ندانسته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است

که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج

و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجبست

که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان

دار الخلافه و فارس نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله از آنچه در باب مصلحت

مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت

خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت

آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد ما

هر گاه از این مصلحت دیدها که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره او ست تخلف

کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی

که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم

رسالة شکوای من حق قایم مقام کرده از ایام معزولی نوشته است و هی من احسن الرسائل عند الاواخر و الاوائل

بسم الله الرحمن الرحیم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حیث انصرفت مجددا داء اشتیاقی و اشتیاقك فعلمت ما یجد المودع حین ضمه و اعتناقك فترکت ذاك تعمدا و خرجت اهرب من فراقك و العجب ان الهرب لم یجد لی بطائل و ما کنت الا کما قال القائل خطاطیف حجن فی حبال متینة تمد بها ایدٍ الیك نوازع فما ونلبی من بسط ید الفراق بین اذربیجان و العراق و ما الهمنی من هجوم خیله و نجوم لیله و اشتداد الامه و امتداد ایامه ان الفراق هو الملیك الجائر و انا رعیته فاین الناصر لعمری قد طال عهده و زمانه و عظم ملکه و سلطانه و ما هو الا حاکم لا یعدل فی رعیته و لا یمکن الفرار من حکومته فهل للهارب من سبیل او للهائم من دلیل الویل ثم الویل حیث لا مفر فی ارضه و لا مفر من بغضه و لا سبیل الی الخلاص و لات حین مناص فنم

فنعم الاقامة في بلدة لا سكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي هذا و
ان كنت سايلا عن سببا فامري وساء عمري في زمان
الحال ومظان الاهوال فظنّ خيرًا ولا تسئل عن الخبر اذ
ليس للكلف المعنّى شاهد عن حاله يغنيك عن سواله هل
علمتم ما فعلتم بشرايط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم
وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الّا بالعزّ
والشرافة ووفر يزري على الجبال ووفر لا يسعه الخيال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال
كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق
على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و
بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيار
الشفوف وصنوف الظروف واوانٍ كالاماني من ذهب
كاللهب وفضّة فضّة وزجاج كالسراج وبلور كترايب

غضّة

الحور

الحور وحصائب من الرقائب وعياب من الثياب وقدور
راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله
والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسبل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين
دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا وهمي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر
التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام
تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضئ بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني
بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب
العقور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما لا نسكيمها
اما ترا النخل عند اخضرار عودها وانتصاج عنقودها ترغب
فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق
وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق

والعقور حل

وتنصرف عنها الثمار خالبة الالباب فلا يجري من ذا نقي حلوها
ومجتني قنوها واكل بسرها وتمرها وشارب خلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك لبدل
وان كان في ليلة القدر فما اجل جمالكما ولا نجيها الكما ولا
اغنى محياها عن السراج ولم يهتد سبيلا في غيهب الدياجي الا و
الناس يقبلون بوجوههم اليه فتشبهت عكوسهم فيه وتقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صبغ امرائه
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذون ويهرفون بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
الحق فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب بعد زعليه ويعوون
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بيت مه فشاند نور وسگ عو عو كند هر كسے بر طينة
خود مى تند ياحبذا ايامنا في وصلكم ياحبذا حيث كنت في اوايل
الحال تقبل الكامل من تكمل الاعمال يطفح من يديك الندى ولا

یطمع فی الخصوم والعدی بل یقصدونا بی من کل جانب لیفتا
به حد النوائب ویحل بہ عقد المطالب فما من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا قائم بہا بالکرہ والطوع وسارع
الیہا بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم بہا فی الیوم واللیل ولازب بہا بالشوق والمیل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القناد بیت کو برائی بزود وبزنی بازاید تا کو نیراست
مگس دکه حلوائی را فکم واقف بالباب قبیل الاذان
وداخل فی البیت من غیر استیذان جائنی لعرض الحاجة
وراعنی بفرط السماجة فقدم العرض علی الفرض وسابق
البعض علی البعض حتی کادوا یبتالون علی کعرف الضبع
بحیث یشغلنی العیادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وکم بها رجاء فی جواری وسار ساتر بحوذاری قد نائم
غب العشاء ودعانی بعد الاستعشاء فالهی فی منزلی

بالفراش وكم سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش

وقد سعد نجمي وشرف بيتي بقدوم القروم وحضور الصدور

وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان

ولقاء الاحرار والابرار في اناء الليل واطراف النهار

وما لست احدا منهم الا وفخموني في مجلسهم وقدموني

على انفسهم وثنوا لمجدي الوسادة واثنوا علي بالوفادة وقد

دعاني دعائم الملك وزعائم الناس بمجالس ذات اوانس من

قصورها الحسن من قصور ودورها الراحات تدور في جمع

من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان

مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها

ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون

وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و

جمع من ندامى و مطرب ومدام وحديث الهوى وجد وانس

ولد بين القرى وبقل وجام وبساط عليه ورد واس وبها

ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام

الشوي

وشوس

وشموس الضحی لنا خادمات وبدور الدجی لنا خدام فما
زلت مستویا علی عروش مبثوثة بالفروش متکأ علی ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العین واستسقی من ما
معین رائع الطرف فی ریاض الخلود من بیاض الخدود
لاعب الکف بلیالی العذار فی حوالی النهار وارد الروح علی
سواقی الرواح نایل الکاس عن راح سواق صباح لا نت معاطفهم
ورق نسیمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افدیهم
بالجنان ثم بمهجتی فاصیر فی کل اللسان فداهم فما احلی من الشمول
عن حلو الشمایل ومن الشمال فی روض الخمایل والانهر بالمیاه
ملأی والغصن من النسیم مایل ترتع عینی فی جنة الحزن فترجع
الی جنة الحسن وجنا الجنتین دان فیهما فاکهة ونخل ورمان
فکم عشت مشغوفا بمعاطات الکاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوایب الدهر وعواقب الامر حتی قلب الزمان ظهره و
انشب للبلاء ظفره وولی البخت علی دبرا واثار الجو علی غبرا
فکانه برق تالق بالحمی ثم انثنی فکانه لم یلمع فاصبحت کان

لم یکن بینی و بین الناس معرفۃ ولا استیناس ولم یکن لی فی الدھر اسم من الاحبۃ ولا رسم من المحبۃ ولم یخلق اللہ شیئا یقال لہ المودۃ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا حدیث ولم یسمر بمکۃ سامر فکان عہد الاحباب کعہد الشباب ولمع الشہاب وقباب الحباب وکرامۃ الضیف کسحابۃ الصیف وزیارۃ الطیف واقامۃ الحجیج فی منی الخیف ابکی الذین اذاقونی محبتہم حتی اذا ایقظونی للھوی رقدوا فقطعت ھیہنا عن النوم وھمت سائلا عن القوم فقلت ھل للعہد وفاء قالوا کما فی القاف عنقا فقلت این اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق فقلت کیف الصدق فی الاقوال قالوا مثل الناب فی الاغوال منسوخ شد مروت ومحکم شد وفا وز ہر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا این لوداد بین العباد والوفاق فی ارض العراق والامان فی ھذا الزمان والنصر فی ذلک العصر والعون فی عالم الکون ھیہات نضرب فی حدید بارد لو کنت تطلب خلۃ من عند نا فمضی الذین تواہبہ من قبلنا واللہ اعلم بالذی من بعد نا فایقنت بصدق

الوفاء

الوفاء عن عهود الخلفا ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علة آخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
فتر نمت بشعر شیخ الشعراء دوستان باشد که گیرد دست
در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی ومارا عنی الا سرعة تحولهم من حال
الی حال وتشکلهم بمختلفات الاشکال ورجوعهم من الامر
الی نقیضه ومن المرء الی بغیضه بسهولة واعجال من دون تعسر
واشکال سیما ان عرضت لهم جیفة او عرضت علیهم جیفة
کما قال زفر بن ابی حلیفه انما قیس علی اصحابه خشن الملمس
صعب سبع وتری قیسا ذلولا لیّنا ان عراه طمع اوفزع وایم
الله ان تولید الاخصا بلا عداوة سابقة وتوکید الاختصاص
بلا مودة صادقة لاصعب عندی من خرط القتاد ومضغ الصخر
الصلاد ولکن رایت منهم فی هذا الباب ما تحار فیها اعیون
والالباب وتفوق علی علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الکیمیا وتسخیر روحانیات السما بل یعجز عن وصول شأوه الاعجاز

لاستیما عند ردّ الصدور على الاعجاز فما ازدحم على الصدد وما قام
سئها مقام البدر الّا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون
كالآلة بين يديه ويصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم
بحبه فبعدا لتلك الايام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الّا اخوان
التهمة وطلاب الطعمة واصحاب الجدة واتباع المائدة يعرفون
الحب بالجيوب والقد بالقدود ويدورون خلف الخوان حيث يدور
فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
من الكيس والكاس وخاب رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري
ما قال لك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلساء ببعض
عادات النساء حيث يبدين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشعف اليهم والهلوع والملق لديهم حتى يذهب من المرء
ماله ويضعضع حاله ويجتنب وطاره واماله فيرجعن بالخلو بعد
التحبي والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قال يوما تراني ومثل قوما تواني فجاؤا بالاشفاق

الفائدة

بعد

بعد الاشفاق والازراء بعد الاطراء والصدّ بعد الودّ و
الخُلف خلف الوعد وكم رأيت غصّة بعد عزّة ونقمة بعد
نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتّى صار مجلسي
ومحلّا ملامي وغنائي عناءً وطربي تعبي وندمي نديمي والدّهر
يعقب اللذّات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الّا بما لا يليق فاخّروني بعدما قدّموني ونفوني بعد
ما ضيّفوني ورزقوني فحرموني فمقتوني ومنعوني الا لا رعى
الله عبّاده مضيف سراة بني باهلة فلو نال من عرضهم نائل
لعادت لآكالها آكلة كأنّي دعيت الحفرة المخافة لا على سفرة
الضّيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظّي منها الحظّ ونصيبي
عنها النّصب ولقمي منها النّقم ويدي في دم الوريد وسوائي
عن نضيج الحلب وشرابي عبيط القلب فشرقت لكلّ ما شربت
وغصصت لكلّ ما التقمت وما كان موقعي في التقاط الطّعم
الّا كابينا آدم حيث له الشّيطان عن الشّجرة فاجاب دعوة الهجرة
وجنى في اجتناب الحبّة وخرج من رياض الجنّة تقصير بشر حليت

اللُّقَم

چو شد بو البشر از راہ جرمی بجوان نیست چو گمراہ شود پسر ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین مسکین
ابن ادم اسیر الجوع وصریع الهجوع علیل التمع ذلیل الطمع غافل
فی زمان الحال ذاهل عن مضی الاحوال جاهل بحوادثات الاستقبال
بصیر بالعیوب ضنین فی الغیوب سریع الی الخطوب یسرع فی المسیر
ولم یدرکیف المصیر والی این یسیر یاکل صنوف الطعام و
یاکله صروف الایام فایم الله انی لوکنت عالما بظهر الغیب
لما وقعت کنافہ سعدفی حمی کلیب لکنی رتعت کظبیان القاع فی
خصیب الرتاع حتی وقعت فی براثن السباع وما کنت فی مضیف
الاخوان الا کجزور وقربان ابرزوه عند الضحی من عید الاضحی
مشنف الاذنین مکحل العینین مقلد النحر مخلع الظهر
مجللا ما لشفوف مهرولا بین الدفوف یدور حول الدروب الدور
فبلاقونه بالفرح والسرور ویبذلون لدیه النقود ویعلقون
علیه العقود ویسیرون خلفه ثریدون حتفه ویحبونه حلو
صفا وهل لیس هذا الحتف بکاف فما ذاق حاوهم ذوقا وما مال

الیہ حرصًا وشوقًا الّا اذاقوہ فی الآن حرارۃ طعن السّنان فما
زال الحلو فی حلقہ والرّمح فی نحرہ والحجارۃ شاھد حدّ فاسہ
خاضر علی راسہ حتّی قطعوہ اربًا اربًا وانتقموا منہ طعنًا وَ
ضربًا انصفوا یا معاشر الالّاف ھکذا دابکم مع الاضیاف
افدفت الحلوآء وبوّت بالبلواء فکان ھذا جزاء لاجزائی
وانتقامًا لا التقامی کما قال الشّاعر النھامی نزلتُ زارۃ شیخ
من بنی جشم فزادنی مثل ضیف غیر محتشم فبت مستحیًا حتّی فطنت
بما قد اجرات علی بعض من اللّقم یا شیخ مھلًا فما قد نلت من نِعَمٍ
ما نال ملتقم من بأس منتقم وکفی باللہ شھیدًا بینی وبینکم انّی ما
اکلت لقمۃ الّا وخلفھا الفلطمۃ وما شربتُ شربۃ الّا وبعدھا
الضربۃ وما اجبتُ دعوۃً الّا دعتنی الی النزع وما لبستُ خلعۃ
الّا البستنی بالخلع کانّی لمستخلع الرّوم کالملک الضّلیل واکلۃ
عنب الطّوس کالامام الجلیل واجبتُ دعوۃ الترک کشبل قابوس
وھممت غرفۃ النّھر کجند طالوت مرحبًا بدار الضّیافۃ فی دار
الخلافۃ اذ کنت فیھا کرکب بطحاء فی ارض الطّفوف اوکضیف آتا

فی وقع الشنوف او کطارق اللیل فی المسجد المعروف اینحکایت کوش
کن ای نیك پی مسجد بد رکنار شهری هیچ کس انجا نخفتی شب بیم
کرنه فرزندش شدی انشب یتیم وان شئتم الوقوف والاطلاع علی تمام
الحکایت فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی وان الخبر من العیان
فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروسة طهران وایامی فی مجاورة
الخلان بذکرکم حسن الاعتبار وبلذة الاسماع عن سایر الاخبار
فلم انس یوما جائکم فاسق بنبأ فخلتم انه هدهد من سبأ او بشیر
مصر بنشر طیب القمیص ویبشر بقدوم ملقیس فاقبلتم الیه و
اجتمعتم علیه وتلقیتم قوله بالیقین وصدقتموه من غیر تبیین
بل زعمتم انه لکم رسول امین قد جائکم بکتاب مبین او امام عدل
اتاکم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم فی سماع الحدیث
عن لسان الخبیث وجددتم فی بث قول اللئیم عم یتسائلون
عن النبأ العظیم وما زالوا یتجسسون منه ویتحدثون عنه ویکررون
فی تقریره وتکریره ویزیدون علیه الاضعاف بل الالاف حتی اضاعوا
مناقبی واشاعوا امثالبی ناقلین عن باقل عن عاقل کاسب من سبیل

الاسافل واقصر في المجامع والمحافل فكأنه وسط المجامع راقصا
خلقت مفاصله بغير عظام وكأنه عند المطامع ناكسا وقفت
اسافله لكل حرام والدالامآثر واحد بجد واحد بايع المقاعد
بالاقارب والاباعد ماءبون غير مامون مفغول غير مقبول جلف
جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الامر محتاج بماء العير ايما توجهه
لاباب بخير زشت باشد زوعقل نهاد برحروف قبيح او انكشت
غادتش هيچو حبر بعد اداست اب در زاد مي بر پشت ان من اعجب
العجائب عندك ذا شيخ مفلس مابون مشته من اسنة القوم طعنا
نافذ الرمح في خلال البطون طالما هلك واستحالت بواد في حلقة است
معربل مطعون ورطة قبة الهرمان فيها رجل تمل يبت في جوف
نون نفد المال والجمال ولا تنفد دود مدتها في كون يشكي
حكة نرادمتي زاد على ستة مدار السنين مستعينا من الرجال
لفض معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخير ربما
مثل يوجد دمشق والماطرين فغدا اليوم فترة لايور بعد ما
كان فتنة لعيون فشاع خبري في البلاد واختلج عروق الفسا

فضله

في صدور اهل العناد فقام كلّ قمقع بقاع بارزا الىّ بالحرب و
النزاع وكلّ زمل بوادثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و
جوله والعداة عدة وعلة وعزّ الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
فعلم العصا وقدم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعدا وضاقت
على الارض والسما فوقفت فردًا واحدًا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عليشي جعا وجزي
بلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسوّوا الصفوف وسلّوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جدّه فرجعوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا والة لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئناهم بعدة استاد ورئيس من معلّمي الافرنج والانكليس فلما
اخذوا انبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعلموا علومهم

جزينا
فينا

منا ووجهوا وجوههم الینا فصارت اعمالنا اعلالنا وتدبیرنا
تدمیرنا وصرنا کما قال الشاعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما
استد ساعده رمانی یا وفا خود نبود در عالم یا کسی خود
دراین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه
نکرد فجلدوا فی قبض کفه وکف یده وشنوا الغارات علی بنیه وبلده
ونهبوا اشیاء من ترك الحیا وسفك الدماء وضبط الحبوب
وهبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب
واغتنام الانعام کان التاج معقود علیهم لاغنام بهین
بین البان واعیار صوادر عن حیها بوادی الرمل والبرق الذی
توالیه ترفع الاذناب عنها شراسیا هیهن من الافاعی اشتهر
نه ملك خراسان کرفته اسود ترند رایت سنجر شکسته درهم
شکسته دل خاقانی از جفا تاوان بده ز لعل که کوهر شکسته
کانی بفرجه ملکهم من جنود الروم وجموع الروس وجیوش
الترك قد هجمت علی ثغور الملك فقابلنی قاید الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاعجام واحد من ولاة الکفر فی الوف من

طغاة الدهر قد فشت منہ ثلمة فی الدین فابتہا نفوس
المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا فی اللہ حق جهادہ
هلا سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب کفار
وان تاع منهم غداة الروع قاید کم روغ الثعالب من ذئب لیث
ضاری فما لقی الدهر یوماً غیر کرار منهم ولم یلق منکم غیر فرار
اری ثعالب یوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فی فتکی واضراری
کان انیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الا عضة الجار فهجمو
علی ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نقدی بل فی فقدی وطلبوا
املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی حتی ضاعت
جل ضیاعی واقوت ربوعی وانهدمت حصونی وقلاعی
وعفت اثار داری وانمحت اطلال دیاری وما قام احد من
اقاربی واقوامی وصنایعی وخدامی بالنصر والاعانة والامداد
والاغاثة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمک
وتوابع مزدک وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابراهیم الخلیل فتبا
انهم طووا ممقتی الخاسئات وطووا بفانحة المعلقات

فاقول تارۃ قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل واخری لوکنت
من مازن لم تستبح ابلی وما کنت فی طی تلک الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساکت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجی الخیر من ربی الرحمن لا ابالی باحد من
الناس من الذنب الی الراس اسمع الخنا ولا انطق حرفا
والحظ سیفا ولا اغمض طرفا غامضا عینی علی القذی
طاویا حضنی علی الاذی عری الجوف عن الخوف غضیض النظر
من الحذر کانی الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غیر بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الین لغیر الحق
اسئله حتی یلین لضرس الماضغ الحجر وایم الله انی ما رایت
حرا یجری ان یستغاث به وفحلا ینبغی ان یستعان منه بل بلیت
بزمان یخط فیه الرجال ولم یرب الا ربة الحجال وصاحبة
عقد وخلخال ولوکان ابو العتاهیة حیا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسیف اذا لم تک قتالا فکسر حلیة
السیف وقم صغ لک خلخالا وقد کنت من بدو عمری الی الان

خادمًا في دفاتر الدّيوان صاحبًا للأكابر والأعيان مجرّبًا
بحملة الاصر وعملة الوزر في حلّهم وترحالهم وافعالهم
واعمالهم وآرائهم واهوائهم فكثيرًا ما رأيت اناسًا يستجيرون
بهم ويستمدّون منهم فيفتحون الثّناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون
الكلام في ذكرهم وشكرهم ثمّ يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل
بحيث يكاد يرقّ لهم السّماء وتلين الصّخرة الصّمّاء ويحرق
قلب البحر ويضيق صدر البرّ ويترحّم عليهم الدّهر وقلّما
احفظ انّهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض وحقّ
فرض من دون حيف واغماض وتجنّب واعراض الّا لغرض آخر
ومرض اكبر فعلمت انّي لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان
حسّان في المدح ومبالغة النّابغة في العذر واغراق الغضائري
في الشّكر واخلاص الحميري في حسن الذّكر وافراط الانوري في الفرية
والكذب ثمّ مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وعظّمتهم
فوق ما يحمله كلّ انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسّنت
ذكرهم بقول المين والزّور فرجّحت العور على الحور والظّلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل
اعلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك
والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة
الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة النور
وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل الحمار
وحسن خلود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزينت تهاني
الخنفسا وزينت تمني الخنفسا واثبت شمائل الرجال لبهائم
النسا فرضيت ببومة عن الطواويس وبحاجم عن الفراديس
واعربت لضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما
ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف
والحجاج رحيم رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن فلان رستم
عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد
بن الجون فتاملت وارسلت بعشر قصيدة كلما اخرى حيدة

عفت انشا

لما کنت الا کمن یوقد الرماد ویسمع الجماد ویبرد بالسموم ویحیا بالسموم ویستخیر الشرور ویستظل بالحرور وما کانوا الا کما قال الله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا امر استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضا بالنار اوکسنا بازنبیا بامل رحله حصن وابن بشار فما هم الا کسید وصیف وصفه عمر مختاری کفتم ای بوم فدای وی چون ما تو باد کرت بهر وشد بجان باشد واو بس جهتر کفت رو تدبیر زرکن جان مده زیرا که نیست چون ترا از جان خلا وند هزار از زر کزیر فاصطفیت الصمت علی الحوار والصبر علی الاضرار لانی بعد ما وردت بلدة الری ومنعت فی التشریع عن الری ووقعت فی شرک الفخ واودت بشاهی ضربة الوخ قطع رزقی من خزانة الدیوان ومنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی علم بعد غنم وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد کنت احدا من المعارف کثیر المخارج والمصارف فلم اقدر علی تقلیل الخرج

وتغییر الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنی الدوا
واکلنی الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم یسمح بے معاش
الاخوان قرصة من ابریزتبریز واشمة من دقاق العراق بل
سدوا البسنة البخل وسدوا علی باب الدخل ولم یحضرنی
شیء غیر بعض الاثاث من الجدید والرثاث فقلت طاقتی و
اشتدت فاقتی وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وکاد
فقری ان یکون کفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشیطان و
اکتریت صفة فی باب مسجد السلطان ونقلت علیها کل ما
کان من حریر ولباس وحدید ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قوما فی زی التجار وعین الفجار
لو القی احدا منهم الا غالی البیع رخیص الشری قاطع الکیس
عن کل الوری یکذبون بروس المال ویخلطون الحرام
بالحلال فالهفی قلیل الخبرة فی بیع القماش کثیر الحاجة الی
وجه المعاش جایع البطن ساغب الحلق کاتم الامر عن معشر
الخلق فضنوا ابر بجی بل ھموا ابد بجی وجدوا فی غبنی وتفرط

مالي وطعني وتضييع حالي حتى اسلمت الصناديق بالزناديق
والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان
عييت وحييت ورضيت بغيرها رضيت فشروها بثمن بخس
وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء
وجه صنتها من ان تباع وانى لي المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت ولعل قال يا رب
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكربة لقد لقينا من
سفرنا هذا نصبا ورأينا من طوارق دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من رواحلنا سوى القتب غير من درخانم
چیزے نماند خود نماندی کہ بکاری امکی حتى خرجت من مصرهم كما
خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاعدا
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه

الحالة

الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمال واخذ
حقوق المغصوبة واموال المنهوبة فبقيت عماري عند
الناهب وضياعي في يد الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج
وغر كثير اللجاج محدد سير الحجاج محظوظ بقرب السلاطين مطواع
لاوامر الشياطين مبتاع لبضايع العرض والدين ضعيف الراى
في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال
واشد العمال في الاعمال جبال لما يقول فعال لما يريد لا
يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى
يغيض الماء وهيلك الوغاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابة
من دواب البحر قد حضرت مائدة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسارت شيأ لانسان وحيوان ولنعم ما قال الصاحب
صاحب بطنه كالهاوية كان في امعائه معوية . دستخط

کر بسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند و در ناظم
کرهون شود از قلم جوزا خواهد که قرین در زد کد و انبار ستانها
مالی که با نجام زملکی نتوان یافت خواهد که بنیک فریب در آغاز
ستاند تبت یدا النخاس خابا خبث الناس من کور تفلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی
سوق و دار اسنه من بوق الی بوق حتی شره ببضع دنانیر
والقوه فی بعض التنانیر ولا یرجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس
فی راسه وطالما کان الزمان متحسنا فی اثناء دوره متفحصا
عن ابناء عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه
واذل منه فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض الاوهد
ویملکه رقاب الاحرار ویولیه البلاد والامصار کی یظهر
فعله الذمیم ویعلن دابه القدیم فحرش حجر الضباع وفتش
ترب التلاع وجس بکل فم بماع وماج نحو من الدیار ورسو
کل دار وجس بین بواطن الابعار وبواقی الاثار حتی لفظ الی
ربوع الرومیة ووقع علی جوع الشومیة ففتح باب تنور کانها

بلیه

بیت زنبور واخرج علی احادیث الستن کانه من ولد الجن معفر
الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا
مشتبه الاجداد والاباء وعرف فیها کل ایات اللوم ودلایل
الشوم من عور العین وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضیق الطرف وقبض الکف وضعف النفس و
خفة الراس والشعر قمل کله وصئبان ولیس فی رجلیه
الاخیطان کانما ینزع منه الشیطان فوجدنا مستجمعا
لجمیع صفات النقص ونال بما یهواه وقال هو والله شجرة تخرج
فی اصل الجحیم طلعها کانه روس الشیاطین ثم اصطفا لنفسه
ودباه فی حجره ووکل علیه عفاریت من الجن وعصاریط من
الانس حتی تعلم دقایق الملوک وتحمل متاعب السلوک وذاق
عسیلة الکمر عند لحم الخنزیر والخمر وصار کاملا فی نفسه
فایقا علی ابناء جنسه فسلم الیه کنوز النفاق وولاه ارض
العراق ولعمری قد نفث فی روعی انه جاء فی امر الله کما جاء
فی القرون الماضیة وفار التنور مرة ثانیة عن ان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بکور الکرّار وفراهان وانّهم

ممدینة اصبهان فاعتشّ الدجّال فی عشّه واشتغل بعمله وغشّه وانشد

بعض المعاصرین فی هذا الحال این یوسف بلجشم که امد بسپاهان

ایقوم به بینید که دجّال نباشد فاقسم الحصنا بطلان انبائهم وازوج

اباءهم انّه هو بنفسه بعینه غیر ان النّاس لا یتبعونه بالطبع وحار المهوّ

لا یسمع بالتّمر بل یصدّق اسنه مخلّا لضرطمنه ویضنّ بهنوه فضلا عن

فضلته فقلت علی رسلکم اخطأ والله اسنه الحفرة انی وحقّ ربّی و

حرمة جدّی لستُ تخایف عیبنا طائش وعقش البنان من خروج الدجّال و

افواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسکنا باذیال الهداة

الطاهرین وسادات المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

وهم اهل بیت من تمسّک بهم نجی ومن تخلّف عنهم غرق فانزل العلج وثم

ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باک از موج بحر آنکه باشد

نوح کشتیبان ارعدوا برقوا بالعین فما وعیدک لی بضائر فالان صرفت

الی الائمة والامور الی المصبا وقد کنت حفظت شیئا قاله قائل فی بعض

الاحیان مخاطبا لبعض الاعیان یکاد یناسب هذا المقام والکلام یجر الکلام

الم تعلموا یا قوم حسن بلائنا ولما تکن للعالمین اجور نسیتم غداة العسکر
واثیله رحی الحرب بین العسکرین تدور وایام ادبار تلت توتکم کتائب
جیش کالجبال تمور واهوال وادی الترس لا زال عندها یشیب صغیر
او یموت کبیر فکم من کمی قد دفنها لوائه یعیر بها طایر فیطیر ولم نزل
الا فل جیش کانهم طیور براة خلفها وصقور اناس هم عند اصطکاک
عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا اطاروا ثم ساروا بارضنا
فویل لقوم صابر وثبور ونحن صعالیک الرجال بارضهم وهم دسا
فی ارضنا وصند لیبیر فوق الشامخات الی العلی ونحن الی غور
الوهاد یسیر فلم انس لیل الذب حیث رایتهم وقد حضرت اکفانهم وقبور
یقولون هاحبل السدومبیت ولیس ولی عندنا ونصیر فقلت
لهم لا تهلکوا و فاقتلوا فانی علیم بالامور خبیر سیکفیکم من بعض
رجاله الفری قلیل لکم عند اللقاء کثیر وعلی انی من کور یقلیس
فیا اسیر علینا حاکم وامیر سبوه بیوم سعر جاهم الوغا وفی
وجنبه جنه وسعیر بقاتل ابطال الرجال الحافظه بکن سقم ضعف
لها وفتور ویطمع فیه الجائرون ولم یزل یحیف علیهم طرفه ویجور

فاذا الحيّ اسودّ بالشعر وجهه تموت وتحيى في هواه اسود ويا ليتنا
كنّا اُباةً ولم يكن امرا علينا مثل ذلك الاسر ولكن شكونا شاهنا والهنا
وما الناس الّا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد
كنّا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة
العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وصدور عن الضغائن
متجافية ما امرنا بشغل او خدمة ولا دعينا لدفع مهمّ او ملمّة الّا
قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحرّ
ذاهلين عن النفع والضرّ بل مخلصين لربنا الدين الناصحين فيه حتى اتانا
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين ونقرب
منه دون المخاصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملاذ
ولا عيش ناعم عن لزوم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم
الى ان هجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام بعيد
من حضرة الضرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احسّ هذا الامر
ورجع الجحافل عن الحرب فبدّل الارض وشمّر للعرض واستاذن السلطان

واقبل بخوافد بانجان ونحن الیوم فی العدد اغنیاء عن المدد
وابونا شیخ کبیر وحسبنا الله ونعم النصیر فکنا فی اجتماع کعقد
الثریا واعداد کمقولات الاعراض وافلاک السما والشیخ البسه
الله حلل النور واقامه فی دار السرور کالواسطة فی انتظام العقد
والعاشرة فی المقولات العشرة والمدبر فی السموات التسع لم یزل ینظم
عقودنا منه ویقوم وجودنا به ویستقیم مدارنا بامره فصرنا
عشرة کاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علینا بره وجوده کالعقول
العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونود باالدهر ونسارع فی
الخیر ولا نستهل من الخیر بل نعاضد بعضنا البعض ونباعد عن
الخلف فالنقض وکان الشیخ یکلؤنا فی کل الامور ویحفظ فی الغیب
والحضور ونتبعه فی الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا
فولی بعضنا امر ضیاعه وربا سند زراعه وخلف البعض فی حضرة
العلیا لدفع مکاید الاعدا واقام باقین فی حضرة نیابة الملک و
سنة ولایة العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامره فما نام نفر
الا قام نفر وما غاب احد الا حضر اخر ومتی کثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذا احمرت فوق الحماة فما زلنا
في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والآمال جاهدين
في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستحلي المشقة والجهد في ازاحة الكفر واراحة الخلق وادامة
العدل واقالة الحق وردنا الثغور فرأينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مستولون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الراى
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتشييد المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نعض قوما بالسنان ونحرز قوما بالاحسان ونستعيد برا بالبر ونستقبل
شرا بالشر ولا نقعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من اماتة الاهواء
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغر

تشييد المعاقل والمعاول

ونحرز قوما

وسکن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورفع خراج الملل على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى احاد الکرور فاخذنا من اموال الناس ما
نطهرهم ونزکیهم بلا تکلیف شاق وتکلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوی دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلک الی دول الاطراف ودعوناهم بالود والایتلاف واستخدمنا
من بینا المغین لنا لیف قلوبهم مع المسلمین فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الی
الحضرة العلیا هدایا من الاف الطرف وشفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة واطواب وکثیرا مما نحتاج بها من المحدثات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بکلها رجوناه منه
واقلنا عنه فرای والی السعید ان یحدث بکدة الاکید معاقلا
وحصونا فی ثغور الملک وکتائب جنود یعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلک همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل یدعوهم
بالبصارة والتبصر ویعزونه بالغوایة والتنصر الی ان قاوموه

والله عیسی بن مریم قد ظهر ثانیا فی الامم والتزمت نصاری همته
للنصاری من امته ان یروج شعارهم فینا ویوفر شرارهم علینا فیدعونا
الیوم بزیهم وغدا بغیتهم فلا نقبل ذلک الزی ومانری بعیدا الا
ان ذللنا بادی الرای انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
فمازال یمنعه الرامقون ویهزء به المنافقون والله یستهزء بهم و
یمدهم فی طغیانهم یعمهون وهو ادام الله عیشه فی عراص الجنان و
اقامه فی ریاض الرضوان غیر بال باللوم والعذال مستخف بتلک
الارجاف والاقوال کانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما زجروه
ونعم ما قال حسن بن هانی ما حطک الواشون عن رتبة عندی وما ضرک
مغتاب کانهم اثنوا ولم یعلموا علیک عندی بالذی عابوا فقال یا
قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا
عن ساق الجهد لا یخاف لومة لائم ولا یبالی بطعن طاعن حتی روج
النظام الجدید واسس اساس السعید وحاربوا جموع الروس فردوا
شدتهم وفلوا حدهم وهرعوا الی قتالهم وثبتوا عند صیالهم و
ناجزوا الکرار البلباس واحفاد الخناس فهجموا علیهم واخذوا

الیهم

الیهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم ودیارهم ثم
توجهوا تلقاء بلاد الارمنیة واهزمت عنهم جنود الرومیة
فسار ذکرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق
الی تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اکثر کماة العصر وولاة
کل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا کرات
مرات واکثروا فیه وجدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنام
کل من لام وعذر کل من عذل وبهت الذی کفر وعرفنا کل من انکر
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله
ولکن فی طی تلک الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عین الکمال
وثبت علی ابینا خطوب جافرة وکروب متواترة فتوفی اکثر اولاده
وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فینا حولا بعد حول وشهرا
بعد شهر ویوما بعد یوم حتی فقدناه ففقدنا الشباب ولیتنا فدیناه
من شباننا بالوف وما زال الحی اذ هو الموت نفسه شجی لعدوه وبحی
لضعیف فلقی ربه الکریم ونجی من کربه العظیم وبقیت فی دار البلاء
والبلاء متقلبا بین الارزاء والاعداء جاورت اعدائی وجاور به شتان

بین

بین جوارہ وجوارے ولم یبق لی من کل بنی ابی وازہا علیشی وطربی الّا واحد
ماجاوز العشرین فبت مکررا الشعر بعض الاعجمین ای ہفت برادر کہ بہشت
ان شماست رضوان جنان خادم ایوان شماست در خلد وصال یکدگر یادارید
زین خستہ کہ در اتش ہجران شماست وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدۃ فریدۃ
من شعر اکازران یسمی بحجا لا فوجدتہا سحرا حلالا وماءً زلالا رایت فیہا ابیاتا
کانہ نطق من لسانی ولہج عن بیانی وعملہا بامری وقالہا من قولی فمنہا من قوافیس
کان نواویس ارفتن رفتند برادران خویشانم کر ازغم صد چو ماکنعانم بوے
کفتم من کہ پیر کنعانم انکس کہ بدین جہان فرستادم تنہا چو خوشہ در انبانم کوے
ہمہ شیر درد وغم دادم مادر کہ بلب ہا پستانم یارب تو بفضل خویشتن بارے
زین ورطہ ہولناک برہانم ثم لما قبض والدی السعید خلف عیالا کثیرا من الہ
وعترتہ والنابتین من مبتدہ قلت ان کان صبیانا صغارا فی السن فجدتہما کبار فی السن
وہؤلاء اہل بیتہ وورثہ من بنی کوزہ وانا انہ لا ینازع فی سلطانہم احد ولا یطمع فی
حقہم طامع فکنت فی عترۃ الحسن الجنۃ مطمئنا بحفوف القدم حتی امرت من حضرۃ الائمۃ
العہد الی سدۃ خلافۃ العصر لاعرض شیئا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد
الامر فما غبت عن اخوانی تبریز ونواحی فی دیوان العزیز الا کما غاب موسی عن قومہ فضل

القوم من بعدہ وتضلیل بعضنا ... من الناس

معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
وقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب سرکار به نیابت و وکالت همراه
خواهید بود یا با رکاب نواب فی السابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاء الله در رکاب پدر ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر
کار ما نبید و یکسال این رشته همه ساله چنین باد دو ماه تا حال که هیچ نشانه ندیده‌ام
از آنجمله بود که هیچ کاری نشاندم خلاف عقل بود و مال بیهوده صرف کردن
و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که
مظنون است ملزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرامان است
و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یکدیگر دکه خشک است ماندن زانی تا چه حد توقع حقوق
آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه
کند ولی آنکه دست آزی بقیه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد در رعایت
حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف سمی آید بدین واسطه
اهتمامی از شما بسلف یعنی سلم خریده باشم بالجمله یک قبضه چاقو که یک اسب عربی
می ارزد با تکیه مقراض که بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای شما

فرستادم

فرستادم

از برادر عزیز ملک الکتاب بگیره و در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیزتر از آن
هدیه عزیز باش و ان شکرتم لازیدنکم تاجری که بفرنگ رفته بود دستهٔ نفیس آورد
مژد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل
آوردم دیگر اینجا دشمنانند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست داده تا چه کند
قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته

و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پر طالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر کش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید بکش قرایوسف
تعاقب کن دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این سه دینار که تفلیس و گنجه گرفته اند
و صد رگ دیگر که میخواهند جای خود بشان اولا دقایق نگار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ دارون کیست از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا
تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار نثارها
بر یک کفهٔ میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود
چرا با این طالع ادعای پادشاهی بیسکلی عظمت منم ادعای خدائی کن شجاعت و گر کر
بخواه تیر و ترکش بربندد ببالا برو علی آباد و ساری همسایه هست کل شیء یرجع

الی اصله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو لی آنیس لیے ملک مصر نکو ریش و سهیل یمن
لال بیا را ما مان پیا طرح صرح به بندار لعلی طلع الی آیه موسی بقر یا استغفر بهید با
اپچ آفاقی بر انداز تلانی یا پرسالی الازان کیلانی در آر اگر خسرو پرویز نیستی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال و با نظرف حامل گنج است
و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آلی حضرت ملا نظر علی قلع نمیشدم
با ربد دکمیا کو اثنی عشر الف قینیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ حنا بسته
بیا رکوه صحرا دراه و پیره عود دعنبر بسوزد و بربط با نکات فراهانی کیست حسین
خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش شاپور یار من
بهرست تمثال کهبن بیا و نیز عوانان چه کنند رزم بهرام بجوی خوان بطام بریخ
تو کجا و توقف کجا انتاه که مدین خراب است اعقبه مکذرد ربتنک راکذا رسر سلیا برداشت
طاق سبتا زایا ز آن شکسته دیگر او رستکن اگر هنیر در عرب نیستا و لادش
در عجم هست و اینک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بدر و نصیحت را بشنو
هرچه دولت خواهد کن امروز و دولت و زر دست تست قلمرو علیشکر نیست که
ملوک الطوایف باشد خودی و خود دست و عده لاشریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این کرسنگی میمردیم دیر دز بود که پای درخت بید و کنار نهرا نشت

سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده
و غزل را همین بهاست فصل ربیع شیاد وصل ربیع خوب بگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق
حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار ترا نه آفتاب بساخت
کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که
از دستت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزن
چونه بزن زور بی طبع و خاطر پاره دندان بدندان فرو کن مژگان بر کان
بفشار نفس مضطرب باز قبض انبساط خواه خود بخود نه گفتگو کن صبدم حبت
و جو کن شعر و شکر بهم بر بافت بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعا بست
باشد و بیقدر چشمت سیر شود که زحمت دل ایشان ندهی و جبه درویشان
نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این طول
زیاد و گنج خداداد چرا شیر با غرتر کی بیخبری صمصامه عمرو معدیکرب شنیده ای
همین چشمت برجا و تکاتمن است دو زفیت که فتیکه فی دم اجل دسته برد است
لم یصل را از جیب و بغل در آرند هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی نقاشی
دراز شود فرصت ندهی که چلکه بکشند اول بپرسی فلانی من چه داده و با توجه فرموده

آخر ای شعبِ طماع دا بود لانه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای بیدین تو مرا
رسوای عالم کردی در چاپ آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا برگرفته
طبل مجلس شده بودی که خدام آنسرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد نشان
رفته که همین با باکه سفیر دار دولت است چار سال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول دانسته شد ا
و وزرای طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور کیلان
بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا چه و چاقو هیچ این شتلی که تا زه
از اینجا زدی و بردی بیا برادر از نو رسد نشستیم تا من و میرزا صادق هردو ترک حسد کنیم
اِنَّ الکِرامَ اِذا ما سَهَلُوا ذَکَرُوا مَن کانَ یَألَفُهُم فِی المَنزِلِ الخَشِن آن روز را یاد بیار که
من مثل کنیز حارث کرپانت را از دست فراش ماندم و زنخدان میرزا فضل الله را
بگیر دادم هردو سوار شدیم چاپار شنبه بیچا در این سرازیر شدیم آنوقت در آنسرکار
آنقدر خوب نوشت که خودش هم خوابه طبل و ابش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبود
همی هزد انظُرنِی بِبابِهِ ثُمَّ قُل اَنَا اَم اَنتَ فِی مَحَلٍّ رَفیع و باین اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر نداری آنرو زکو یا فراموشت شده

وقافیه نکار رسید

سفرنک

سفر نکنت فلا تقنی قدر خوبی بدان پاس دوستی از حق محبت شناس مثل مهاد
خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از رتبک
دقلیس بلندن و پایین زده با این آبرو چه طور با یاران بسر میبرد که سه شنبه
شهر بشهر برود و کوبکو بدود و آب زنکی بخورد و روس جنگی ببیند با تا یوه
هشت و مشت شود و از مو رنرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک حصه
انفیه دست و پا کند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و بهتان آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان ببری و بخوری به رضا طمع مباش ترسید
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرستادن کی بر میگردد ان شاء الله شانت خواهم داد

معلوم نیست که کی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از ملا
و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق
یک مجمع که منقضی شد ختنه و کوفته بیجائی بخانه رسید گمری و اشد خوابی می فتاد
پرده بالا رفت درهم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه چیز است گفت

کدام

کدام خبر تازه تر ازین خواهد بود که میرزا ما رفته و منزل رسیدند و توانستم قلم بر ندا شته وحرفی نگاشته شب به شراب بوده و روز زده رخا اگر تو بلطف ایشان مغروری واز پاس هراس نداری خود دانی تجربه من حقیر است اما من اول تفضیل کثیر اگر شر سم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالاخانه میرزا تقی مرا بالمشافهه محصل فرمودند و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد بسم الله این سر واین چماق کافر کو بیا بزن و بشکن و بکوب یا خواب و نشستن و بیهوده گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز با لاخانه که مرا بر تو گماشته شد همان نشانه که آن پسره قرتی موزچه پی زده کلو گذاشته پاش از دور زجو راب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی خواب پاشنه میرزا کلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روز ا بود و کهنه کاری تعلیمی یا و میکردم و جوهر معرق بیادش میداد گفتم سبحان الله مثل مشهور تهرنیزده صاحب کمال آن رسم روزگار این است که همه جا آزادکان پامال آن ماده کان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین گفته است آری لابد و ناچار کمر بر بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری گفتم ازاین راه

که بزوج عادت ندارم گفت غزد با قرینه چرا گفتم فردی قرینه خدمت کرا ذکر
او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا
که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی به میرزا
رحیم لازم دانستم آن هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفرالله
باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطابی بخط مبارک نفرستاده تو جوابی بدست تا مبارک نویسی گفتم میرزا بی مروتی
کرده زحمت نوشتن داده مذهب نیست که من هم بکنم و تصحیح خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد که بیاد این جواب پروانه بیفتد دیگر بقیه
بیهوده مرا بجواهد و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک
نشوم الا باداکل دین گفتم مشار الیه و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت ابتداء این
لجاجت در آوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمدا یک شرح کشاف بنافش کنده اشتم
و من پیش بر داشتم و نوشتم او هم مشغول بچه درت و معزول از چوبوق کلاه شیخ
در بیخ بکرسی زد و چند انکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بر تخییر و نفیر افزود آتش هیچیک
از ستارها خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید بیدارش کردم و هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا بهسست و هم چه

اینجاست

اینجاست بر خیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره بیتاب و بیخواب
چشمی مالید و گوشی وا کرد و خواندم تا بانجا که ملائک آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم نقض و جرح حالا پیدا شد فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمو ما غر کسالا هذه ان تسجع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
بخوانند و به بینند که سیاه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و خوش مشو

بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی بتقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر امسال مثل آن بار در زنجان بشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشته بدارید والا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مراد و کمان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در عهد
شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام و دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق او لا شده ان بعض الظن اثم
این شلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من جدا شده اید بطوریکه
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله

تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد ازین پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام

ایضاً مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم و
متاثر است شما را میدانم که مثل من متاثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید
که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدر و غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوایب سفر و حضر و این وبا و طاعون
که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است منعقد و رمیشد که چندی
باهم مینشستیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون
کنیم باز طوری بود ولیکن اینهم از قرار خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب وجود ندارد نوشته است بدین نام لاجورد دانه دود
که پیش آن روی سپید لان گشد دیوار چیزی که درمیانه مایهٔ خوشحالیست این است

که عالیجناب

که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله
تعالی همین مامول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش دوران آید اکنون
غیر این تمنای خاطر حزین رغبتی و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نیست لعل الله
یجمعنی و ایاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمعی
فراغی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و وقوع مهمات است
رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از
فوت والد مرحوم بخط قایم مقام باصف الدوله مرقوم فرموده
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله
العلیه العالیه بدانند که اولا در باب کار افغان اراده مبارک شاهنشاهی تسخیر هرات است
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاء الله روانه فرمایید که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز بهار برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چاردولی و کروسی
برسانند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدای تعالی بیشک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه برسد
انشاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بصالحه باشد

همینطور

همین طور که حجت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته‌ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درّانی بگیرد و خواهیم گرفت
و سرحد را از طرف پنج کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوتر خان قرار میدهیم که قلعه غوریان
در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ولایات مروی و در جزینی کار پر هر ساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد با
بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود و عرض اقدس
محمد حسینخان هزاره را با رباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرانی و توپچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت اویماقات شده معرفت و معرفتی داشت
روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان اختیار نامه
دربار همایون برسد با قرار نامه صلحی که همین مشروط است و از آنطرف حجت
گرفته‌ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد وزیر را
از دست ندهیم و تکمیل هرات و تخلیه مشهدی و عباس خان فارسی که از افغانها

که با منوسلفند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم باشند تا اینجا هم بهاره و سپاه را مدد بفضل
الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
و خود مان و قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب
غفران مآب بدار الخلافه شد و همان وقت که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا
کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که
آبادانی خراسان بود کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود در کار می افتاد
اما چون امسال در هرات زردی و سرما بیحاصل نشستوی و زده و قشون ما و خودشان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه داده است کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا
بمرتبه کمال است هر گاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاء الله قصد آنجا شود که حاصل
گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری قشون پادشاهی و گرسنگی یاغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امیدجو

دنیا

ونان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات گرفته مراجعت کنیم خصوصا
آخر بار که قشون امداد رسید و سواره و پیاده قات پاشید و هرچه افغان بود یا بنو
رفتند ما رگریخت پای تنگنا می قلعه خزید و فارسهای هرات کلا بمیل و رغبت و شوق
وارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و پیلدار خود با پیچ و کوره خندق را
پر کنند و سرباز را براهنمائی و میل خود شان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود واحدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند ولی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی بنطور تقضا کرد و سال آینده علی الظاهر بنطور است
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المرء یدبر والله یقدر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازند جواب نامه را طوری بنویسند
که در حقیقت اعتبارنامه ما باشد والسلام کتاب شمایل خاقان در حین
اتمام کتاب نسخه از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب
الحاق شد اگرچه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و صرای من
استیفا شده قصد رای اکثره و چند ورق از دیباچه
این کتاب که اول و در صفحه ۱۲ است در ضمن کتاب مذکور نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب بعین کمالست
و وصف امکان نقص و بال پایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بند نقش را
نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع ملجط گرایند غایت خیال
انسانیست نه بالغ ثنای تا بالی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه
ستایش ثنا پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب بمحسوسات و ذات
خدا معقول و محسوس مبتا که از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بمنظر
قدس نظر کشودی شاید راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق
ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در بنان حمد از فکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب بعالم ستر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته

وصف

وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون از تفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم و ضریر از بد نظیر و مشک و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زندانی
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار رست و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه باز از تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدتست و اقرار بجهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهود وی از
عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و نیاز بری از انجام و آغاز نه کس ماننده او است و نه
چیزی مانند او و لا یغایره الخیر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و آنجا عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک
بل احاط علما و قدرا و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد و سلب
نقایص کم و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و چون جمله صفات
خو سا از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت به ظهور گردید پس از تجلی ذات در آینه صفات صورت اسما جلوه گر گردید

هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است تجلیش عین شهود

جلوهٔ کمال وحدت از غشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات

وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از نهانخانهٔ امکان ظهور

یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه

بتحدید رسید نسیم فیض از مهب فضل وجودبخش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش

گرفت عوالم امر و خلق پدید آمد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک

الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت

طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و ترکیب یافت

و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت شد

قوس صعود بنصاب حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد

و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ حساس

داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ

ازلی بدین بود که نخل امکان بار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود

کرد و کنز مخفی مشهود گشت و او خود وجهی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات

که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهفته ماند

ونقش

ونقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال کردید و گنجینه جمال و جلال
عشوه جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی گشت
پیمبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصه دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین جهر نو غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجه کائنات
و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم مثابه نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو و قامت رشد
بفراغت پا به پیچ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود کشتر و غصن نما
براوج سما کشید و چون وقت آن رسید که میوه زیب و فر دهد و رونق بر
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف
بساط ایوان دهد چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت
بین
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجه ارض و سما و سرور رهرو و سرور احمد محمود [مصطفی] و
علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا

ورسل وسالار نهاد یا کمل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست و دو رجهان عهد ور
سیدیش حد کمال داشت و جمله ذرات کون ازینکه بدچنان در حد خود
تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جزوی وجود
اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود ملکت خویش گذر کرد و برحال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی
باطن قرین ساخته ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود و رسم دوی
و جدائی که از دیر باز ما بین جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی نفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت بعدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایسته اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف پا خواست که هر کس و زخور وسع خویش بهری از آن

برد

بُرد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ تربیت ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریقٌ فی الجنّة و فریقٌ
فی السّعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر برتبهٔ خیر
رسیدند و چون حق تربیت داشت و ظرف جمیع خلایق را از معین حقایق
درخور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان مادّهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نموده
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوّت از ساحت دنیا بجنّت علیا خرامید اصحاب شقا
اسباب نفاق فراهم کرده حقّ خلافت غصب کردند و رایت خلاف حقّ نصب
بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمّهٔ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا

وقلابِ قدر و قهارِ قضا و عترتِ مصطفی و اشبالِ مرتضی را زهر بکیت در هر عهد
که کار امامت بکام کرامت سپردند حسب اقتضای زمانه از تخت ملک گزا
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا جستند حضرت مجتبی بدل
طاهر بر ملک ظاهر برفشاند چه حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصبان افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست
بانی آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود اما از تازیان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترکی و تازی شد و نام
و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه فتنه — دکاه قرب عجم
ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه ستمرک پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهره خود سری برد و هر کجا کهتری بود
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی ادب از حرص و طمع بجائی رسید که چند
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گردا
ب افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و

زمین با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود و شوق در تله میفزود که باز گوهری جامع خلقی و
کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کامل از انواع جلال و جمال رفع
کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد
و مالک رق دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت
صاحب تخت تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر
فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
و اجسام باریدن طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجمل از ماء معین رحمت
با دستی بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از حجلهٔ
خلوت قدس بصدر محفل انس رو آورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم
صفات شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و
قامت دلربائی بفرخنده رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود
بر ساحت وجود فکند خجسته گلشن طور گلبن نوبهر و ر وادی ایمن نخله روشن
بپا ورد شمع جهان در جمع انسان بفرخنده آب حیوان در جوی امکان پا مدون

یزدان

یزدان از عرش رحمن تا بپذیرفت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق مایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندی آیهٔ فتح و علی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت الآمال ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان زکام دل حاصل شد زمین و دوران را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن و هر گلهای امل بار آورد گلشن و زنگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرضهٔ برد بود عرصهٔ درد گردید دامان ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ بپشاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و احتراز اچندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان بود کرشمه و نازسهی قدان کاینجلوه سرو شهسوار خرام ما اکنون زیور
تاج و کاه بجلوه فرّ و جاه خدیویست که شاه همه عالم است یعنی ماه بنی آدم مهتر
خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک
بنده اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب
عصر را نایب عام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنک گردون ایام شام
و شمس و بهر درد کام آورد حضرتش نسخه صفات کمالست و جامع جلال و جمال تا
سروری داشت مایه رهبری جست منع اندا دگر جمع اضداد فرمود مظهر
و قهر شد و مصدر لطف و عنف مطلع رافت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت
طبیعت دور عالم را که بعد از رشید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و
درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال او
رجوع کرد و رونق شباب موفق یافت جنبه جلالش آتش سوزان بود و جنبه
جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت گرفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی باز این دو وصف را با وصف
قدمت نزع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش همین لطف و تحبیب شد

حرب و ضربش با حلم و سلم همراه گشت چون ادیب اگرچه درد آرد عین پند
هست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است مهر و گلش با برنیان بر طرف
بستان جلوه دهد جرم آهن از تیک و سندان در نار و نیران صدمه زند
قامت سرو از شحّهٔ ابر ببالد آهن سخت از صدمهٔ تیک نبالد و چون تیک منظور
مربی کل از این هر دو یکی است و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان
که وقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره هر عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد مسعودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامهٔ خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت و او خود نیّری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظلّ عنایت و ذیل حمایت اوست تحقیقش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفسش ظهوری یافت
صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس پیران کامل آمد چو هر روحش جلوه انبساط
گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت پیران بزرگ و امیران

سترگ

سترکت فرمود که ملکشاه زمانند و حافظ جهات جهان خاصا بون حضرتیرا
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم حوا
عرش اند و مظهر نگار روش کیوان از ترتیب عشایر داد و برجیس تقوی نیت اکابر گرفت
بهرام اختر سخت ترکانشد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
به دولت شاه کیهان در تکمیل تمام است و عهد ترتیب عام حکمت جنابی
گوهر وجود شهریاری را پایه شکوه و پایه کمالی داده که نسخه عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جز او جز
همه او اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر برین که قطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و شعاعی خاص به هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کرمانه باشد هر عضو شر
مبد کمال اصلی است و هر جزوش منشا خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق را بجمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای چون اجزای
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده بیدار شود دیدش این دیدار
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع بنده آثم جانی بو القاسم

حسینی

حسینی فراهانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی در خور دیدار جان
کشاید و نطقی کاشف راز نهانی ولی چون عادت بندگی را پائیا و آئین نیستی
و نابودی قیف پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ
جمال خلافت بیند دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی هرچه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در هستی حق نیست کرده بسر
منزل فنا رسند و سرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر در رسد
پس هرچه بیند بنور سرمد باشد و هرچه گوید نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بندهٔ پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با هستی
پاک چه بازار چو او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو بیند یا اعمی نه بیند از عیب حول و عمی است نه نقص بدر سما با وجودش
زمن آواز نیاید که منم این بنده خود کیست و مایهٔ او چیست که دعوی الم بالاختصاص و بعض
والانفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات همایون
که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی
وجودی چون این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک کم قدرتر و ناچیزتر است
دیدهٔ جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوینده کاشف حقایق آثار شود و راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و باجمله بطرزی که
در اوراق پیشین تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق جهان جلوه کنز پنهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم است باید که در خور
طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن
نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین
فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب حکمت
صمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان بجلب گرفت
و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند و بارنج
و عذاب غیبت در ستر و حجاب غیبت نمانند لاجرم بامضای کتابی مسمی ببشارات
رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و در خور افهام خلق اعلام رمزی
کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایه هوش شود و محرومان غایب را
آویزه گوش پس به تقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد
و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضر

اعلی

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد وین قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهان را زار و روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر و لولو از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ

بوقف عرض سیدیست تحسین پایهٔ عرش

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون خدای ودود فرخنده محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است و ظل ظلیل از شخص جلیل بهیچ حال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ اکبر را در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبها بالشخص و تنزها عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشحید ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم و واجب است باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات

معهود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اوّل
در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوم در توجه ذات
معهود از عالم تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال
و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت
نمایش اوّل در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوم در عدل
و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در
ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایهٔ
گذارش خواهد گرفت نگارش اوّل در مؤیّدات طالع همایون و فتوحات
دولت روزافزون نگارش دوم در سلوک خداوندزمان با سلاطین
جهان و مآثر تاج‌بخشی و باج‌ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات
خسروانی نگارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادات
نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم
قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

وامنای دولت جاوید مقام نگارش ششم در ذکر عالمان عادل و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر نگارش هفتم در تفصیل حصون و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه مقدمه از لوازم ترتیل و تصنیف است که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کاشرنا الیه بنای این کتاب بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود و لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات مرقوم کردد فصل اول تعریف وجود و تالیف حدود و شاید و اثبات آنرا حجت و برهان نباید شاهد وجود شید از آنست که جلباب حجاب بپوشد و جلوه مصباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد حد و برهان اگرچه حدود پارا کم بهر تک وجود بهر تک شهود پاینده ماه تابان اگرچه جهان امکان که بی پرتو هورجلوه ظهور نگیرد الغنی عن الظهور لیس الجنه شمع رخشان در لیل مظلم کار آید و حد و برهان در امر مبهم که وجود است که در عالم شهود نفس خویش پیدا است و جمله جهان از او پیدا شود و هر شیء بنور او هست و ظهور هر ذات بظهور او و همه با او و هر چه بی او نیست نه بی او از حد و رسم حرف و اسم مانند برهان و دلیل اطناب سبیل

تواند تقوم فرع و اصل را تألیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از شمع
وچراغ صباح باضائهٔ نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب از تابش کرم شب تاب
عمیت عینٌ لا تراک اشعهٔ مهر را آنست که سرتاسر جهان را فرو گرفته و همه جای
نمایش اوست و ظهور هر چیز از تابش او و کرم شب تاب کی با او تاب شهود
نیارد و جز شب تابش نبود و ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حد
که بتحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقتی جود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست و آخرش را نهایتی و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتاج حواس چه سان بر کنه بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و
اجلی است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فَالوُجودُ الحَقُّ وَ
اَبیَنُ مِمّا تَرَی العُیونُ ویُشاهَدُ بِالعِیانِ ویَجری عَلَیهِ الحَدُّ والبُرهانُ فَکَیفَ
یَجری عَلَیهِ ما هُوَ اَجراهُ ویَعودُ فیهِ ما هُوَ اَبداهُ فَالحَدُّ حَدٌّ مِن حُدودِهِ والرَّسمُ رَسمٌ
بِوُجودِهِ والبُرهانُ لا یُبرهَنُ اِلّا بِهِ والحُجَّةُ لا تَتَقَوَّمُ اِلّا مِنهُ فَلَیسَ لَهُ جِنسٌ ولَیسَ
لَهُ فَصلٌ ولَیسَ لَهُ رَسمٌ ولَیسَ لَهُ حَدٌّ یَکونُ بِلا قَصدٍ وقَهرٍ لِغَیرِهِ ولَیسَ لِکَونِ
الغَیرِ مِن کَونِهِ بُدٌّ فصل ثانی جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم
ذهن و دیگری ما به التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجیت و ملاک تحصل درج
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامهٔ فکر آورده
بر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد که همسری صاف
ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو چنان نسبت کون عالم
بلکه جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست با همه هست و بخود هیچ نیست
چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل ثم مقصد عن الاشیاء
طرا کنهه و لیس لشیء وطن کونه ضد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له
قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش
تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است بر کل محیط دارائی
ملک کون با وست پیدائی نقش و لون از وگاه در حد وجوب قوت با
که عالم عز و علا است و هستی بشرط لا وگاه در تنزل و شمول شود گیرد که
جلوه لابشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بسیر خصوص گراید نو

تحقق الاشیا از

بشرط

شهر وطن شیئی است عالم ظل وفی و بالجمله حمل وجود بر هر یکی از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی بین هر یکی ازین مراتب فرق
کردن واجب آید که لعل و حصباء هر دو را سنگ گویند و قمع و صهبا هر دو یکی
باشند شاه را خشت فلک در زین بود کودکان را اسپکی چوبین بود
گر یکی اسم این دو آمد بر زبان فرق شان هست از زمین تا آسمان و له المثل
الاعلی جل کلی با عز و جلال و قدس جلالش اقتفار محض اند و اعتبار و فرض این
الصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در نمایش
نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج
مفارقات ذات چون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آید
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشتی نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت
لعل لبش از چشمهٔ حیات گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریفش از اسم لطیف

برداشت

برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت و دیدگانش از عالم
نور پرتو ظهور جست و دست و بنان از رعایت جود آیت وجود گزید شاه علی
چهره گشود تارک مبارک مشهود شد پنجه قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موجود
گشت پرده گوشش مظهر سمع شد جلوه بصر دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد
قوه نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مثلث صورت میگرفت
و در عوالم ستة سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
ولادت در رسید پس ملایک مقرب از یک مهذب مرتب داشته مشاعل
نور در محافل سور افروخته شد و مجلس عیش و صوامع عرش آراسته گشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد و حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از قیاس انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل مدرس انبیای سلف بود تا رموز هستی بیاموخت و
کنوز دانش بیندوخت سرحلقه بزم تقدیس شد معلم جان او درین گشت فی انا
راز توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود و سیر عالم ملکوت میکرد

ابداع

گاه

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوت تصرف وحدت هرچه هست
خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبدأ راه سیر و منقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه
حقایق مشهود ساخت که طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد و مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود و مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترقی میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل
ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع

جلوهٔ دوم در توجه ذات معبود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو حسنش بتجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور دل که از
مشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید بر چهرهٔ جمال خود که آینهٔ عز
واستغنا بود و این همه عجز و انکسار عاشق حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود گشت حسن دلکش علم دست ناز گرفت و عشق سرکشش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی

شهره شیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشوده حسن آرای تجلی آمد عشق تماشای

تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد و خواست در دامن وصالش

چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که آیا کتان تدنو الیها تصرف لا تبرا

در ورطهٔ اضطراب افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بیقیاس از پردهٔ غیب

بعالم شهود نمود و تماکشاد سینه پیدا شد و خلایق بدیع هویدا پس بحکم حکیم ازلی

وجود خدیوی اجلال لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق

برآید ذات بسیطانرا در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاهٔ قدس

بر انگیختند و با نشوهٔ انس بر آمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جملهٔ

شئونات مشحون که اعدای قدیم او هر چند در جای خویش جنگ و خصومت بیش

باشد در حضرت ملوک هستی خود از یاد بردند و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر

وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت

تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انبازی تودهٔ خاک

چه سان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک

الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو

حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری باز کند و پرده معشوقی بساز عزم تماشا جزم کرده مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا به فضای سماوات
رسید عکسی از پرتو جنبش در مظهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و قمر سیارگان
سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم فلکی با کثرت
عنصری توجه کرد و عشق معشوق تاب جدائی نیاورده دست با آن در موکب
جلالش میراند و این بیت بر حسب حال میخواند دنبال آن سوار ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چون گرد تا منزل خسرو حسن لشکر نازکبو رطبل آورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعله نازش نشانی گرفت که طبع والا یافت
و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی حسن و شیوه جانگدازی لمعه روشنائی
گزیده پرتو رهنمائی گاه در وادی طور رهادی نور گردیده گاه در شعله و نیران
لاله و ریحان بر آورد شمع را آفت پروانه گردسمند را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصه هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظر
فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت قد هوا از دقت هوی
باد و از نکهت صبا از نزهت صبح نشان یافت نسایم بخجه شمایم و حدیقه باورد
شمایل خلد خمایل روح به پیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت بمیمن

میرساند روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین صبح قاصد
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد بحر ژرف
فرا پیش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکند آب بی رونق روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پایه پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شرب حیات بخشید گاه پرده
ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد و سکندر را تشنه و نومید ساخت در
تابان از بهر عمان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس مهر
حسن پاک محفل حرم خاک در آمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت بر تافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یا تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بجوش و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
بر آوردند نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در دلشان توقف
کنند و قدری بر حالشان تلطف گر خانه محقر است و تاریک بر دیده
روشنت نشانم ناز سرکش را از قبول این خواهش ابائی بود در رای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت ا

وکیها نزاهد مطلق نیست باری ز راه ملک ما کوچ دهد که بمقصد اقرب است و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش نیست حسن را
عرق رافت بجنبید و عرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عالم حسن را درک نه بهشت و
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد و بهر جا عشوه میساخت
چشمی عاشق دیدار دید نه کسی را طالب خریدار برقع دیدار گشود دیده پیدا نبود
طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و چشمه و خاموشی
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی ز وجد و طرب یک نالهٔ مستانه در آنجا نشنیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرصهٔ ملالت گردید عشق صورت این حالت
بدید شعلهٔ آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت
هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوت بازوی عشق معلوم ستون خانهٔ افغان مستانه آموخت پارهٔ سنگ
سیاه را زینت پیکر داد مشت حصار را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا
آیینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جنبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بگیرا معشوق جهان کرد گیرا مخصوص شهان

ساخت پس از آنجا مرکب عزم و ناز کشور نما باز راند نفس نباتات آب حیات در
فصل بهار نقش ربیع بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه
میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد و رنگ شقیق از رنگ عقیق
گرو برد برگ حنا از ظهور سیماتشان یافت چشم نرگس بی خمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن بزبان عیسی یکروزه گشت ناطق غنچه بزبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهره گلگون از چسب گلبن برافروخت جوش غلغل از جان بلبل برآورد دمن
دشت بنجر چمن دگشت بیا که عرصه باغ شمع و چراغ بیاراست باغ و بستان را
از دی بهشت آورد دشت هامون را بوی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایه برگ و بر داد و سایه زیب فر ثمر را رونق حلاوت
ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم رطب بنا و خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد
تاک مادر می شد و شکرزاده لی گشت سیب نکهت طیب اندوخت تا شعله
نار افروخت نارنج مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نباتی را سجیه
پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افرخشه وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان

جمله شان فتنه خورد و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن تا رفته همه جا
خانه لوث بود و همه را حال زشت یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بستر عصمت
برق میگذشت عشق بر ساقه عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم
ملک قدس را با عالم آدم و لوث مجال موانست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خود کامرا جلوهٔ خرام رخش در مربع و کناس وحش بود
که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان فضا دشوق و صبی در جوق ظباء
افکند قلوب آرام قرار و آرام نماند بهر سو پیچ و دو وین گرفتند و از هر چه
جز دوست میدان حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی گشود که چشمان
رهزن هوش شد و نوعشان جهتر و خوشتر زان پس سایر وحشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آن زور بر سهم ترکان صید جگر کرد زمود جوش و خروش
از خیل و حوش بر خواست شور و شور در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب قدرت
صبر و شکیب نبود شهپر بیخودی باز کردند و زخمهٔ عاشقی بتار حسن چون آیت طلب دید
چهره طرب گشود قمریان را منقری بستان کرد و بلبلان را همدم مستان نغمهٔ هزار
دستان زد و نالهٔ مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوهٔ خرام
گرفت طوطی منطق کلام گشود جلوهٔ چتر طاوس غیرت چهره عروس گشت حلقهٔ ذلف

جمع ریم بمعنی ظبی است

دستان نغمهٔ هزار

حقار

عقار چون خم گیسوی یار همارا سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عقار از خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف نشیمنگاه
جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان پروا
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت
نازهست که مشار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب جا شاهین در بزم شاه کجا بود و مرغ دشتی این فر و آیین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر از شوق
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص چو داد گشت تا برسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت طبع پلنگ خوی بغرور گزید
که شد و غیور گردید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هزبر بتهور افراخته عشق جانی
رجلان و حافی بود و هرجا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط ورد بدان

سامان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر بسط سبزهٔ دشت

مجال رفتن و گشتن نه. یمشی علی الاین و التحیات محفیا. نفسی فداء لک من سائرٍ

علی ساقِ حسن را از چالاکی عشق و بی باکی و شکفتن آمد فردا موعد ورود دار

الخلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابکست

وجنبت جانب شهر شتافته تحت از وضع آنکه استعلام کنی و زان پس

عموم خلق را از قدوم ما اعلام. عشق مسکین که در مدتها التزام رکابش سرگرد

مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل ربند حیرت بسته داشت و دست از

دامن امید گسسته یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و برعزو تجد برفت

تا سواد باره بدید و بر دروازه رسید شتابان داخل شهر شده در کوی

و برزن همگی ارکان شهر از صدمت گام و شدت خرام او تزلزل یافت و شهر

ولوله شد که اینک زلزله آمد شهر شرف تخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب

عشق چندانکه گردش نمود در پرسش میفزود مردمی محو و مدهوش میدید و حتی

از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال

لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی چیست و موجب آشفتگی

چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

وکف

وصها

و صفهای سپاه برگرد حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت
فتوح آمد خواست بتقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود تا
طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید در
باز گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
که وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور
خلافت را از بنا یر مالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست فرد کامل
آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد بالجمله طبع سلطان با طبع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
و کان من الکافرین رسم عصیان تا از روز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشته یک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

و عشق

وعشق میدید دمبدم عشوه میساخت وخود بخود عشق میباخت همزبانش یاران
قدس بودند همزبانش حوران فردوس نه یاری از ملک انس داشت نه کاری
با نوع و جنس خرامان در خلد همیرفت وخندان با خویش همیگفت انا من اهوی
ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون چهر چمپل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق وسوزان شود ومشرق وفروزان کرد ولمعه جمال
حسن میند که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون بیشتر
وشعله اشتیاق برتر رفت تا مجال شکیبائی نماند وطاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان درآورد وجنب
جناب آدم کرد وحسن دلکش را میل تماشا افتاد و بنائی دلکش دید سر تا سر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی برافراخت عشق
مخزون در قلب آدم صفی مخزون ومختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره میجست وجای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و منظر
یار نظر کرده آتش شوق برافروخت وخرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید دو
از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی و زن

در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل همسر و صل بودند تا مکر فتنه
شیطان عیان شد یا حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه
گردد و جانب غبرا روانه گردند حضرت از شوی طاق شد و آن جفت عشق در فرقتها چند سالها بدر
و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و
دولت ایام وصل باز آمد حضرت ابو البشر را دیگر باره بر چهره حبیب نظاره افتاد
دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال آن طلعت مهر جوار مطلع کلمات
و اسماء دید با لهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان را نوبت
برگ و بر طبع را دستش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهالها را
با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک
انفس منشعب گردید و لیکن غالب مظاهر از قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود گر
بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه لاجرم در دور طلب تجسس افتاد و جهان
جستجو نمود که مظهر وجود تمام را منزل و مقام سازد و بر وجه اکمل و اجمل کشاید پرده روی
تاب مستوری ندارد عاقبت گام طلب در راه سفر نهاد و در ممالک مظاهر بر راه
باطن و ظاهر سفر روان گشت در طی این سلوک فرق انبیا و ملوک را فرق پدید شد
و جنبه جمال و جلال آشکار گردید گام اول که در مسلک باطن نهاد شعیب بن

آدم را بر اهل عالم سرور و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت
ادریس را بشهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات
داد خضر نبی را شربت حیات بخشید و پور آزر خلعت خلت گرفت و دست
موسی لمعه بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک
و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم
عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر
در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر
برآورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس
جذبه عشق مظهر حسن را بجود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم هوس بیت
پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا حسن از رشته خود فروشی
بیازار است عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو سودای جلوه گری بود دگر سو غوغای
پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را
در بیت الاحزان همچنان با محنت و حزن عادت دانش بود که پیک بشیر
درآمد و بوی حبیب درآورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن آیت تاثیر عشق
و حزن بنهایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع گشتند

وهرچند درزمان آن عهد خسرو حسن را در مملکت صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در مصر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظران از دست طاقت
بریده ماندند و سامعان از انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستفاد
که جلوه جمالش از روی کمال عرصهای دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست دهر و عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن
جده المحسنی پس پای طرب در مملکت عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب کعبه
و ذریه تابناک جناب اسمعیل مشتاق فرعا بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر
مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق بعثت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت بکشم قدم زره طلب من بیدل این بود عجب که بدست مفلس بینوا
چو تو قیمتی گهری رسد
الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق براین داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و زبده بنای جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سرو است هرچه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقوله

تهیهٔ مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئاً هیّا

اسبابه گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در رهگذر هر یک قوهٔ تدبیر

و جذبهٔ تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان از خور و روح و امکان مربّی و مهیّج

گشته همتی مشغول بامری مؤثر سازند که در آغاز و انجام منتشر گردد و نظامی

منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام

و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهرهٔ تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات

فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع

انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت

و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب

آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بناهای تازه کنند و بتقدیم

مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود

لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیکار را

قاهر و استادانها هر قصور و ایوان را بنقوش نوآیین نگاشته باشند و خدور

و بساتین را بورد و ریاحین آراسته نقصی در بزم طرب نباشد و نه کامی محتاج طلب

علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و از زمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی

نمودند

شوند هر چند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤتمن و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
فروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه به پیوست اردوی
همایون مامور گشته ظرایف و زخارف نمانده را برای مصارف پادشاهانه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را استحکام و رود میمنت جمیع المهمات لابدیه
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتب را تعلیم آداب دهد خلق نوآموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر
سفرهٔ احسان وجود طفیلی وجود هماینند لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذالک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان
و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان سپهر جنت و طرح بستان
بنیه جنت و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت بیاورد بسان خادمی معمار
عاملی هشیار بود که کاخ سلطان را بفرش اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب

و غصان طیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسا یر ولاة امصار
و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع
برهمان طرز و برهمان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هر بار بطرز تازه
غازه کشند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و در خور التفات خواجه خسروان
آید بچه ماند بعروسی عالم که سبک روح و گران کابین است شوهری در خورد
سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن
تواند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تا زشروت رسیده اند و جام
زرد و سرخ دیده چنان در دور نخستین عربده آغاز نهادند که موج غیرت اوج گرفت و
طوفان در عرصهٔ خاک پدید آید   باده خاک آلودتان مجنون کند صاف

اگر باشد نام چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرمی و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنگ وجودش رنگ سواد
گرفته حسن شکل پسندیده مقبول طبع ارجمند نشد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک از نسل این دو حضرت تعیین یافت فرد
چون هر دو یکیست در حقیقت کو یکی را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود و شهرتش را دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار ببزرگی او اقرار رفته برتاجت
برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم و در زمانها با امن و امان قرین ساخت
و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دیگر را
طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب دانش مایه روان غنی المزاج عن العلاج

باللطف عند محبوبه درکوده لوشاه پستان را غدیره فقد لعزیقا من حیاء
شهوده. و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا
و رقت آب و هوا که بر جنوبش نهری عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمالش
دریاچه زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بنخایل ابنوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جفت روضه رضوان چون خود کام را نزهت آن مقام
خوش افتاد و موکب ترک در همانجایگاه موقف عز و جاه ساخت چند خانه
که سقف وی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر برد تا بترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت بیفراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث ابن جهان
ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشتند و از این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیه
اقتدار و احتشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون که نیست

جانب

زین نگار و نقش نگار رنگ گونا گون زهیب پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که
اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان بقیر یدان کیسیم آن زمان
از جیب جمال ترک عیان بوده مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی می‌نمود
هر آئینه بموجب روی بهر جا جو است از روی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در
آئینه او هام وجود اسس افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند
و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و
گاه جهان آرای شاه جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه
نقش در آئینه او هام افتاد ذکر ترک بن یافث و اولاد او
در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است و از نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان توتک بوده سمنور کودک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعادت سابقه ملوک صید ماهی می‌نمود لقمه چند شاول فرمود
اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره گردید
چون برگرفت لحم سماک به طعم نمک بوده ذوق عجیب یافت شکاریان از د
شکار شبهر دهار خرامیده صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را ایل

وشوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد وکان نمکسار خاک ترکان
پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از نمک سماک خواست
صباحت با ملاحت یافت پیوند نمک را چاشنی دادند از شد و بالجمله استیلای آمد
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور ایشان
بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون کلی او را
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم التای مقالید ملک باو فرمود و او را
الینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ ترکان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم به یوزسوق و قارقوم
و جبال اوزتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این پر از لالهای
رنگارنگ و ان پر از میوهای گوناگون باد در سایهٔ درختانش گسترانیده

فرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آن شهریار راد را در جامع
رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث کرده
قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در این
نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال بیننا قومی نهان بوده و این اسم
علم مرکب مغول است چه در اصطلاح اتراک مغول بمعنی مقام و جاه و بخت باشد
و با قوی خدیو پیروز بخت و در اشتقاق جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در این
اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن
بوده و در موکب هلاکو و ابا قا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در حسن سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال
و غیرت آب زلالست محمود غازان از مقبول خاطر نیفتاده به ترتیب کتاب جامع اشارت
راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را
در طی قرون و اعوام از زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد
پس برای انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر را باسناد را
بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی و سلطان الجایتو معروض

ومشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد
و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطهٔ غیر از صلب
دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خان کارا مهتر ملوک بوده و ولایت عهد ملک بخلف
اصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را
وارث تخت و دیهیم کرده و ممالک خویش را بایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
مغول تاباش و در نقل و تحویل مشرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند نور
موجود گردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود نیر مشهود
خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد
قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت
منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چهار بنا چار انتخاب نموده وارث
ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود جمهور را نه سیر آنند
که قراخان قهرمانی بدسیر و شهریاری مقتدر بوده در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهده و مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نشدید و در کبر و جلال کفر و ضلال بجائی رسید که کفش استاد صحابت

است

است و شدّاد اثراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در مملکت وجودی
چنین منزل اقامت گزینند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون
سپاک مسرع ماه که در سبیل مسالک قطع مسالک کند تا صبح صادق تبسم غواسق متلاطم
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان نژاد روز وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولود تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
بمادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مومنه و حق شناس باشی نه کافره
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بجواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذرّه سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا نفهمانید آن ظلم و مشغول گشت که رؤیای او از مقوله
الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق در آمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بپستان بود و دین پاک از خلق پنهان
تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور بیاراست و خلعل عیش بیاخواست آن بچه را پیش او تا خفیف شد
بسان سپهری برافراخت جمیع حضار و خواص دربار را از آن بزرگ یال در آن سن و سال

شگفت آمد و از هر جهت در هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان فصیح لسان فصیح گشود گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزوده و قراخان فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که
دست حیرت بدندان گزیده گفتا زدیر باز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود نیامده این پسر را چنید آنکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کو زخا زاد ر نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد
او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را نیز
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هردو پوشید و بزعم اتراک چندان قوت ادراک داشت
که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه معلم ادب بخواند و لفظ عرب را
در کمال فصاحت میگفت و سامعان را در معنی آن تامل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار
آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون مومن و موحد بود و قوم او
ملحد و مشرک مید ید غایبا از حضرت پدر مفارق بوده با اعمام و اقوام موافق نشید

بدین خصیه دوزیرکی

تا بوقتی

تا بوقتی زیباده دلکش که صبح عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان از عرصهٔ صید بجانب شهر با
می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشت اتفاقا بجوی آبی که از جوار آن عبور برخورد که لب
جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد ناگاه
سروش بهوش آمد و معنی این مصرع بگوش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چه نظر بکنی یار سرو بالا را اغوز از مشاهدهٔ این حال پای رفتار بماند چشم دیدار
گشوده هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوز خان زاد دید که برقع روی گشاده
و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله
در باغ گل پیرامن حریمش جمع بود و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه
سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری دفع کمان خلق از تماشا نشوند
مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او نظرت بمقلتا شادنٍ متربب
احوی احم المقلتین مقلّد ولقد اصاب فؤاده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مُصرد
چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
ترکیب ما کرده بی اختیار از اسب فرود آمد نفر عن ذلک اللب حتی لا ادراک له و هن
ضعف خلق التدارکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتان از نوبت رسائی

رسیده

رسیده پای توسط درمیان نهاده پردهٔ شرم برخاست تا دو یار یکدیگر را بشارت
بحظ بی توسط لفظ راز دل یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته با هم نشستند و از هر
حرف و سخن پیوسته اغوز گفتار جرای من دختر آن عم با خبری و میدانی
که اکنون دل در تاب کمند تست بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی نگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی من کان یعطینی
الحیوة حبها لولم تحب الله لا احبها دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین
برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار کشود که وجهت وجهی مسلما لفاطر
قد فطرک آمنت بالله الذی یصنعه قد صورک احب من تحبه و من ینظرک تالله
ما الکافی شقوتی لولم ارک اغوز چون سخنان آرام معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدیگر را همسر خود کرده دایم در براد بود تا نایرات غم را بلا وغم فرو نشاند
و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
و عروسان را طوی میداد آن دختر پس مایوس که با حریف حرمان مانوس بودند
در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تامل با گروهی انبوه آغاز کردن آن

یحب

چالاک

چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و سر به سپر هنگام خطر فراموش
ننشسته مانند سیل مایل بحر ساحل متحرک شد خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوهر
دوانیده کیفیت آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رسانید اغوز چون راه گریز
دست ستیز کشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته در اثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر اتیل تا بحر شلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف
در آورد و بزعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون از ضرب شمشیر
عرصه تسخیر ساخته و در مرز توران و ملک ایران خطه هند و صوبه سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصلی و مسقط راس نهضت نموده
حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین بر افراخته محفل جشن بیاراست و باحضار روس اوس و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاژیک مجتمع شد و باتفاق آغا و ایچی بر

خانی نشست دست کرم ببذل درم کشاده و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقدیم استمرار نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج تجاب حضرت او بود و هر کسرا
از اقارب و خویشان که در رزم قراخان دست از جان نشسته موکب او پیوسته
بود اغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قپچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همانست که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتابست

ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد
چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ممالک ایران مختل بود
این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چراکه اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته‌اند و نوبت اغوز در اواخر
عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون
بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر
بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته
خیل ایشان از نام پدران یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهور اند و ایشان
طوایف ممتاز و مخصوص آورده‌اند که ابنای اغوز یکروز بعزم شکار کرده کمانی
زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه
پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را
بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را
بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی
و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات
اکون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرده
و او یایبکی نام را از قبیله خورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و بینا
عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز
پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله

وچهار پایان گذشت اکنون دریغ است که این مال ہشتا پایمال و زنگار گردد
و آن نام نیک برگشتی گو یا شود طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را
خیل و حشم و مال و یورت در و لب مقام مفروز باشد و هر یک را اقطاعی علیحده و آن نقوشی
جداگانه مخصوص گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در وهم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان رای صایب وی را پسندیده
داشت و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا
و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از ان پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یلدوز بقوم و جیوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن بفروز وارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از ان پس عابد و
مینروی شد و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام اولاد اغوز و طوایف ایغور بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین
مذکوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مجمل و نامضبوط

و نشان

لهذا

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب جلیل همایون
و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض تام و بارقهٔ خیر عام ش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت بمهج الاحیاء
اذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقا و اقواتا ولم تجد ذکره الا و قد احیی اذا تذکر
فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان خسرو نکونام
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک نیر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن بیچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل با فت آراداد رشان آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا
در اول بیجاد ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام دا
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار کانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مقتبای نظام
با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود و اعداد امجد اغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأبید با مداد و تأیید
الهی متساوی و موافق است و تا رکن و جهت در ترکیب جهان است شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطْلَعَ اللّٰهُ نُورَهُ عَنْهُم قَمَرُهُم مَطَالِعَ الْاَنْوَار اَوْدَعَ اللّٰهُ سِرَّهُ فِیهِم
وَ دَعَاهُم مَعَادِنَ الْاَسْرَار شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود در عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو
علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره از شجر جلال و ثمر اقبال اولاد و آل او از مطلع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل این اروغ خسروی و از شهر این سپهر پرتوی نباشد و مطلب بر صدق بهت ا
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
مطار خیر و برکت و در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام نیران گرد
و دوده پاک ترک و احفاد شرک او را بجمع عبور و سیر محط رحال خیر نموده این سان

ربیم

که بود

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت و سلطنت او نیز پرتو فضل از ساحت حشمت
دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت آیات
بر جریدهٔ عالم دوام او و دور مسعود کشش‌ها ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با شاه ابد
مساوق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل را از ذی ظل مجال
تخلف نیست کوهر ذاتش را چون چند پروستی مدت ملکش از ازل و ابد آمد فزون
والله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الهک یا خلیفه انه اعطاک ملکا لا یخاف
زوالها او لست تصحب دولة مامونة شدت باذیال لا یوذ جبالها جاءتک
حسناء الخلافة بعد ما فتن الخلائف حسنها وجمالها مخصة لک دون غیرک نحوها
ودلالها وعناقها ووصالها وتدوم ما دام الاله کانه تبقی متی تبقی الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفر بودند و اقوام بوزوق سه طایفه و طایفه کون
خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قایی است که فرزند مهین
کون خان بود و از بعد فصل امور سختی بسیمو داد و او را قایی گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدت است و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان
نامند بورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دریای ایطل و کنار سیحون بوده و بعد از

تسلط تورا زیورت و وطن دور ماندند و در عهد تیمور با آل سلجوق مشوش
گشته و از آب جیحون گذشته در حدود شیرغان و مرو اقامت کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در ذیل ایشان را
دولت با بدنشان می‌باشند شعبهٔ دوّم بای آت که فرزند دوم کون خان است
اتابکی و باوزیاپکی مفوّض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسی و زیر بهتر
برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که
با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت برآورد او را بای آت گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و ثروت
انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است
که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بنغز و شامات مامور گشته چند در آنجا بودند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته باین جلیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بنام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران شاه پویلان آگاه از این قوم

در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این زمان چندین
امیر بزرگان سیاست مطلق و سیاست شام در لشکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی
از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در حرکت پیرایست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقرخان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار با روئین حصار از قوم
سیاست شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم سیاست مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان متجنده بی شمار موکب اقدس اعلی در
رایات حضرت اعلی را مشغول خدمتند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که
در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر ارک
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی شهر اردبیل را
مانند زنده پیل حراست کرد و بر اجداد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش رحیم خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از نظایر
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب

در مرد رخزانه یاد مرک

خواهد بود

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در دو قلع این دولت روز افزون
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت پیشتر خواهد شد
و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبه [illegible]
اوّل نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ داود رافضی نسیم کوکن
نوشته اند و بوده است و در سرحدات ممالک مشرق بوده و در سلطنت [illegible]
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نام او از این قوم در وجه دنیا
اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر
حال و مطلوب است شعبه چهارم قراولی که پسر چهارم کون خان است
او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اتابیج و چند مرحله از قراقرم بالا
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت صعب آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده اند خیمه سیاه می نشسته این پسر را قراولی نام کرده یعنی
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مامور شد که به تمامی طوایف و اقوام
حوالت رفت فوجی از این قوم نیز با این ولایت رسیده چنانچه تا اکنون در
محال ساوجبلاغ است مسکن گرفته و چون از دعامی چند از ایشان در خدام
آنها نبود در رفته رفته بطوایف افشار پیوسته شد که بالفعل جزو طایفه افشار اند و فوجی

رزآرت
دیراد
در کوهسار
ارمردان

از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشایر
ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکر شان
خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هرچه هستند و هرجا نشسته‌اند در جرگهٔ رعیت قایل و خدام آنحضرت جلیل بنیانشند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوز خان است چهار فرزند

اول یارز که نامش مشتق از یارشاق و بمعنی برازندگی است یورت او در حدود
بلاسون و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یک روزه راه بود در عهد قبلای قاآن
تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اتراک مسلمان
در آنجا می‌نشسته‌اند و از نسل یارز امیر جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ
مانده باشد نیست دویم دوکار که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورت اولوس او در بیابان ناودر بوده و تا عهد منکو قاآن نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگهٔ سپاه هلاکو
بایران آمده‌اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدّی در غایت رصانت تمام
نموده‌اند و آنرا دورکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا در این عهد سعید

بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مرجع آن بهتر جیش نظام ابراهیمخان بترتیب بتفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم

دُوُدُورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او بعظیم

در دشت ترکمان هست و اسبان ایشان از اصیلی جدکانه است که خلف چپاکست و توانا

باشند نه چندان نازک و زیبا چهارم بایزلی که در بادیه یاشغر یورت مقام

داشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق

و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان استرآباد

و حکام استرآباد رانده فرمان **فرزندان یلدوزخان چهار نفرند**

اول اوشر که در اصل اشتقاق خود از اوشماقست بمعنی پریدن ولیکن اینجا

کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل او و اولاد او در موضع ادین رزا

گزین بودند که نزدیک کلوران است و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان

بود و چون کار دولت او در آنمقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد و

بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و بتخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام

قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود بمعارضه

درد پا پدید داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا و نوئینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای با نمودند که یورت
میمون و تختگاه چنگیزخان اونن و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یاسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و جشن بندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت میمون
بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکو خان را بر ایران میفرستاد از اقوام و لشکر
قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند جمعی غفیر از این قوم بدین ممالک رسیده
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بودند توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران با وقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشان از چندان زیاد و انتشار
پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جابجا جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر زمان بپایه امارت رسیده بعضی اوقات در مملکت
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایات رومی و
سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته
رایت جلال می افراشته‌اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان
ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین ایّد الله عدله و ایّد حشمته مشار گشتند
و ستة شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگارند از بطن
نبات فشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فرّ و جاه چاکر درگاه
همایونند که چندین مثل اغوز و یلد و نزار بندهٔ جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیر الامرا اسمعیل قلی خان که خال و نیای شهزادگان است و را
و رئیس آزادگان و فخر الکبرا فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار تفنگچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزادهٔ ولیعهد دولت قاهره صاحب ذیل اعتبار است و صفا یا بیاق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای همایون
که حصن گردون کشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در رکیب خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبد الصمد
خان که سرهنگ سواران نظام آذر عام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد ازین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنا
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور با فشار است

هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیگدلی و این لفظ
از اعلام مرکبه مشوله است اصل آن بویوک دیل لی و بویوک بمعنی بزرگ است
و دیل بمعنی زبان و لی زائد و ادات نسبت پیدا شد اکنون بحذف و تخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بیگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمسی را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت
عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد یغوث جاهلی گفته و تضحک منی شیخة
عبشمیة کان لم تری قبلی اسیرا یمانیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال
اوقاتی بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب
باقوام تاتاریان گشته بوقت تموز سرچشمه های مرغزار و در فصل شتا
چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
آن مقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تورا پایمال ستور آمد و آتش
قتل و بیداد در قوم بیگدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوسته و چندی
بدین واسطه بنام و نشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شده اکثر
اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه ایشان گشته در عهد اوکتای قوچی از این
قوم نیز در جزو هزاره تاتاریان بتومان تاینجو پیوسته مصحوب لشکر جورماغون

بملک

بلکه اشتهار افتاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته‌اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملا در دولت صفویه
و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر
در رتبه خویش کسب کمالی نموده‌اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مامور شد و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بی‌مثل و یگانه بود و در فن شعر استادی
زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که
خرمن عاشقان از آتش است و فرقه عارفان را دلکش و زمره شاعران را سرمشق کار
و جمله پیدا لا زاهدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک است مانند شرر زاده آذر است
و متخلص بشرر و اکنون در سلک مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه افتخار
دارد و پایه شعر تارک شعری گذارد و دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین سال از موقف جلال اعلیحضرت همایون مامور تفلیس بود و خدمت نیکو
نمود و افواج بسیار از پیاده و سوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی در اهل جیش عراقند
و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو از دو جا ربع و مقام است یکی
ناحیه هزدقان که نزدیک دار الخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان
حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام ابد دولت ابد دوام اقدس

زیران رسید شعبه
ازآن در طهران
کلب

کرده بود

گروه بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده پاداش
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها در از مطرود
و گمنام گردیده اکنون بهمین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباه هند و نام گمگشته را
باز جسته از هر جهت در خصب و نعمت شدند و با من و استراحت خصوصا از رهگذر یورت
و مقام که گوئی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشانرا در شعاب
اولتای بود در رود بار چنقو و کوهسار مرزوقان قسمت و نصیب ایشان این باشد که از باغ و
گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چند که در یورت قدیم علیه
و میوه بهره ور نه و گرسنه می گشتند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده و بناز و نعمت
میل و رغبت نمایند سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده بود و علفزار و منبع
رود خانه عظیمی از دولا د قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس
داشته اند و چندین بار بالشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ما که بیا
تور بر بلاد ترک تسلط یافت ازهم جان بتفرقه یافتند و بهر جانب شتافته بعضی با خضر
اوزبک شدند که هم حالا از داخل ترکمانان نشسته اند و هر سال فوجی از سواران جرار موکب منصور
میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن پنجاب گشته در اواخر خراسان فتنها دیدند

وبقوم

و بقوم او شهره پیوسته اکنون از شعب افشار مجوب هند و بقر قلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب
ثانی نام و نشانی زمعارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولکن در آخر دولت
صفوی که قزلباش در خصوصی پیر گشته بود و قهر با قاجار اندنانند تا در ازاین شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود جیحون مسخر گردید و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد و اولاد او را
ملک دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار پدیدار شد و بلبل خسرو را فصل بهار
پس امیر الامرا حسینخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک گفت تحصیل قوت
و سیل چلکی را مقهور و مغلوب کرده ملک منصوب باز گرفت و جمعی زمعارف احفاد و
شاه پسر اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کیش از نابالغی ملوک گشته
هنگونه چاکری در سل احفاد نادری ماند چهارم قاجار نیز یعنی هم هند آش شیلان خوار
خوان لوان یورت او در حدود استرآباد بوده و بعد از تسلط تو رمعلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزندان
گوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او چوق
چهار نفر بوده اند اول باینذر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی
بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قاجار بوده و احوال فرزند او در شعبه تو رفریدون مشخص گشته

و معلوم

و معلوم نیست که در چه عهد با یران رسیده لکن یورت ایشان در این ملک
معلوم است که تا اکنون به بائیند یورتی مشهور و آن موضع از ربع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرای
چرخ و جنت علیا همی سر برابر است و از تارک گردون سپهر و طارم برجیس و تیر
فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر پرور و زمینش مشک خیز خاک را
چون نافه آهوی ختن ناید قیاس چمن را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
والانهر بالمیاه ملاء والغصن من نسیم مائل فی الطود ثلوج بواقی بیضا کللته اجوا صید
هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن بر ساکن
نشاید بود در رود ها که از فراز کوههای برف دار دارد که آب زلالش چون شهد
و جهال روان آرد آب تیره که میان بر می آید بدان راست گوئی صندل سوده
رنگ کافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده
دران جنت عدن نشو و نما نموده اند تا بصروف ایام در حدود قرا باغ و مجوان
روزگاری دراز است که در ملک بزرع یورت و مرتع گرفته اند و بعضی جانب مرز
گروس رفته با بعضی از آن سرزمین ساکن قرائی با عمده و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس است که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد

محمد علی بیک از ایشان برخوردار کی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت
و این یکسانیک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاص
دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت پذیر
تا دهی جائیش اندر جوارت دوهم بیچینه که اسمی و رسمی از او در ممالک ایران نیست
و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه ذیل و الوس او بنظر نیامده همین قدر از جامع
التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد
و انجام مهام نزد یکی دو در دهد تمه

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نورچشما مهربانا نوشتجات مصحوب علیمیرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجود
بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم
از روزی که آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم
و همه را سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح نیست که مادر و
خواهرش نزد خود داشته باشند خانه رضاقلی بیک را باضطرار برای آنها خریدیم و حالا که
رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند وجه آنرا بدر خود دو اسند
بزودی حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که نخانه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانهٔ من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان
خالی نمیشود و بس فردا اگر بالتّبع قربان طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما سالی که زمین دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب میسازند
اگر صد هزار جان داشته باشم یکی را از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در برم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات جشن
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالیه است از بس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوه ریختند یتیمهای من خسته
شدند خوردند آنقدر رسید نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را نخورند و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلو ما مهمانی را نخواهیم کنیم حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و این است که از او عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواسته‌اند
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بروی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم باعث درد سر آن برادر میشود
اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خان را زود برای من
برسانید که انشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص شوم بنا برد [illegible]

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یاد م بود در روزیکه چمن خار از روانه کردم
و در فاتحه حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی وفا
کرده با ندارد شاید مفید نیستم والسلام

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود و آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف بار پایه فلک ارکان حضور ساطع النور شاهنشاه
جمجاه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رأفت سبحان پادشاه عادل باذل
شهریار ابر کف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبله عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید الهی و طالع نصرت مآل شاهنشاهی
کرده از سنگر نادری بمحاصره خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را
با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند
عراده توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه
شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن نقب و بردن
و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت
از آنطرف عالیجاه سهراب خان بهندسی مسیو بروسکی مهندس سنگرهای سربازان
شقاقی را از سه جا یکبار بخندق بردند و سنگر سربازان مراغه را برهبری عالیجاه حسین پاشای مقدم
بده ذرعی دروازه مشهد رسانیدند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیمه حاکم
قاین و میرزا حسین خان دربرودی سرکرده نیشابوری محول کردند از اینطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک سلطان اکو سرهنگ فوج دویم
بهندسی مستر بیک انگلیس و سعی مستر شیل سنگرهای خود را از چند جا بخندق رسانیدند از جانب
توپها و سنگرها که انداخته شده بهمه جا میان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب
توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیاری
خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل
رسید توپ شمالی که داشت بی فایده ماند جمعیت شهر که چند بار بیرون شده
بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور بازگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را
از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ سالار خندق و پشت خاکریز میان خندق
کشیده و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود که کار از توپ و تفنگ
بکارد و نیزه و شمشیر انجامید مقارن این احوال موکب شاهنشاه عالم پناه روحنا

درروح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد چون خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج
فوج وارد گشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و دلیری و اری خدنگ‌اندازان زیاده
شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن
خندق و بسته شدن دروازه‌ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان
اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت اهالی آنجا فضلیخان را که پیشتر از او
بار دو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرده خواهش کرد که برای
اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند دهی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد غلام آورد آنها را خواهش او را
قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل
از قلعه بیرون آمده خود را بیچاره در دولت قاهره قایم مقام انداخته داد و را شفیع خود
ساخته وامروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار
باتفاق قایم مقام شمشیر بگردن خود را بپای اسب خورشید منتهی شاهنشاه روح
انداخت بالفعل و مغلوب و مقهور خایب و خاسر از دست برج و باره شهر سپرده
غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو
بیهمال برهمه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنجا حضور دارند آشکار گشت

ملکه و سلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزادهٔ آزادهٔ والاتبار نایب
الایاله الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا دام اقباله بسلک
انتظام درآمد مدتها از چند کاشانیان اسرار آن نسخه و مفاوضات الطبع
از هر کنار و کران بتکلّف و تکلیف مثنی و ثلاث و رباع بدست افتید و اندک
اندک کتابیکه هذا کتاب لو یباع بوزنه درّاً لکان البایع المغبونا صفت
توانا بود فراهم دید و الحق و ابد علو همت و امیال و کان اغلی من الکبریت
الأحمر و اعزّ من الابلق العقوق باشد حیطهٔ طلب اجتهاد بسی و بشوق
رفت از نوشتجات اندکی از هر او کمی از بسیار کمتر باهتمام آن شاهزاده
بدست افتاده است و سید الوزراء اکبر آبادی افندی کیا جمعیت شود و این
نسخهٔ شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب امیرزادهٔ اعظم افخم سلطان
اویس میرزا ابن معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد عباس میرزا طاب
ثراه در دار الخلافه طهران بصنعت طبع درآمد امید است که مقبول نظر عالمیان
و مشتاقان و متعلمان و مترسلان شود و کان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۸۰
و از طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز مکان افتخار الحاج حاجی ابراهیم
صورت انطباع پذیرفت و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسلهٔ نسب قایم مقام از قرار است که مرقوم میشود علیه السلام

میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی

بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا ابوالخیر بن سید رضا ابن سید روح الله

بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابن سید

حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین ابن سید محیی الدین بن سید فتح الله

بن سید روح الله بن سید نیکا الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبدالمجید

ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی

بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس

بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین

علی بن ابیطالب صلوات و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسله منضبط بوده است

و بعد از فوت مرحوم مغفور میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست

ثانی رابعه همشیرهٔ مکرمهٔ آن مرحوم است که در دارالایمان

قم مجاور است میرزا حسن میرزا مرحوم حاجی میرزا موسی خان

چون سکون این سادات نجابت انتساب در مزار و جوار امامزاده ... حضرت رضا علیه السلام بلاد رسانید قایم مقام ثانی ... بوده لهذا همین ملاحظه ... سبب داشته

[illegible]

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الاداب و سید الوزرا میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا / بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا

گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر / ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی / سیلی است که موجش همه بر ابر ز دریا

سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید / سیری که نگارد بزمین زهره زهرا

آید همه زان اختر رخشنده سیار / زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا

سر دارد و اختر چو کند میل بهر سو / زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان / خورشید نشان گردد از او روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید گوئی / نوری که پدید آمد از سینه سینا

یا خود بعیان بینم امروز در این دشت / رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب والای ولیعهد در این روز / بر خرگه عالی زده سر از کره اعلا

باز آمده با کام دل از کعبه مقصود / چون خواجه جن و بشر از مسجد اقصا

وان دشت همه اسب و سوار است سراسر / زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تگ اسبان و سواران دلاور | شهر از قد رعنای جوانان دلارا

باغیست بیاراسته در عرصه جنت | چرخیست بپا خاسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین | افراخته زان خیل بسی سدره و طوبی

هر سو نگری هیئت آراسته بر زین | هر جا گذری سرو ببینی پیراسته بر پا

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد | سرو و گل و نسرین همه در جامه دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت | جوشن همه روشنتر از آیینه مصفا

یکقوم همی آمده از دشت بنخجیرگاه | یکقوم همی آمده از شهر بصحرا

یکقوم گزیده سر انگشت بحیرت | یکقوم گزیده لب بیدار تماشا

با بخت همی گفتم کی روز سیه آخر | تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا

من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد | امروز برقص اندر و در بر سر طلا

گفت این همه از تست که بینی سفر آیت | در گفت بدان عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بکه گفتید گفتا ز چه گفتم | آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا

گفتا ز چه هراسی که شه عادل اکبر | بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا

گفتم نهراسم ز کس الا تو و گر نه | نطق من و تقریر بنجا کوکی و حاشا

گفتا ز من اگر هم همی داری گریزی | گفتم بکجا گفت بخاک در دارا

عباس شه آن نایب شاه گیتی
دارای زمین یاور دین داور دنیا

آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد
از ابر نم از لجه یم لؤلؤ لالا

وان کز مدد همتش آید و زاید
از رز عنب از آب عنب نشأه صهبا

هرجا ز حدیثش سخنی افتد خیزد
از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا

گر پرتو لطفش نبود بارور آید
کی شاخ نبات تاک نخل خار شجر ما

ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید
کی آینه صافی ز صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده سپهرت
دو دور شب و روز است از مه و سال است

اینک به ره کعبه درگاه شهنشاه
امروز بحکم تو مرا شد رحال است

دین نیز یقین است که دارای جهان را
از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است

پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما
زین بنده چه پسندد بجز صدق مقال است

بدبینم اگر پوشم در مملکت تو هرجا
باشد خللی گرچه بمقدار خلال است

از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم
شه دشمن مال است و چه دشمن مال است

ور گنج تو و رنج تو گر جوید گویم
گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است

ور ملک تو گر پرسد گویم که وجودش
در ملک جهان مبدأ خیرات فعال است

هر فصل و اثر کاید از ان مبدأ فیاض … با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز آنکه دهد ملک مگر خون ضعیفان … بر هر که ز حاجت و ضبا حاجت جلال است

ترکی است درین کوچه بهمسایگی ما … کز مهر فروزنده فزون تر ز جمال است

دل زد و خون ریزد و جان گیرد و گوید … کین شیمه یا شیمه ز شنیع و دلال است

گر هندوی آن هندوی شه نیست پس از چیست … کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من از شاه زهمسایه من خواه … کانصاف شهنشاه همه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر با دلم آرفت … کز دست تو بر گنج تو در روز زوال است

ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است … کین خانه همه تو و آن خانه ما است

شاها بخدائی که زنیکی پر تو لطفش … شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است

کین بخشش من صدرا حمدی نبود جز خسرو … جود تو مگر جود خدای متعال است

کس نیست که پایان کند شرح بدینسان … کیرم مثل ما ز تو افزون ز مثال است

تا کف کف فضل تو از بذل حرام است … مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است

دین حرفه که از گنج تو هر خام طمع را … مال است و منال است و هم از زر و بال است

خود دست کسی چون کیسه تهی شد همه گویند … کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

رو زینکه بحکم تو من و مدعیان را … دیوان جدل نسخه میدان جدال است

کتاب ترا فکر حسابست و کتابت — حساد مرا فکر و فساد است و خیال است
یک طایفه را زمزمه از بار زر و حشو است — یک طایفه را همهمه از ماضی و حال است
این طرد مرا جوید و جویای طراد است — وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است
هم باصره از دیدن آن طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است — هم عاقله چون پاره بر بسته عقال است
عقل است که با جهل مرکب بجهاد است — جهل است که با عقل مجرد بجدال است
که کلک و بنان تیز بتحریر جواب است — که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است
هم شد ترا از رمح سنان تیغ نشانست — هم کند ترا از حد قلم حد نبال است
تیر فلک افتد بتزلزل که دگر باره — در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است
بر چشم همی گوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است
بیند و بسی عبرت گیرید که چون او — عالی نسبی با چه گروهی بجوال است
در شهر شما شمس شما را چه فتاده است — امروز که با دو دنی چند بهمال است
شاها تو خود امروز تصور کن کان روز — این بنده در آن ورطه با این همه حال است
آن کیست که گوید کز جود ملک بود — کانبانی مانش همه مانند نهال است
وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست — کین طایفه را فرض شده عین محال است

وان کیست که گوید خود از بخشش چه | سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
با تو همه گویند که این عامل جاهل | در داد و ستد نقص و به خود بخشش کمال است
وانکس که فزون‌تر خورد از مال تو آرزو | برتر به مقام است فزون‌تر به مقال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن | کو مارک نرمی است که بس خوش خط و خال است
در دفتر کتاب بسی نسخه فسلمی است | اکنون که مرا جان و ترا گشت و بال است
من گفتم و رفتم وگر این گفته گناه است | بگذر تو که بر قاعده سین بلال است

من بی‌کس و خدمت تو پیمبر شفیع است
در داد تو پیوند دعید آبر ربیع است

گو هر چه تواند بد ما گوید بد گوی | آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز | در قهر بطی آمد و در عفو سریع است
بالله که پرستیدم از آنکه چه عیب | از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطیع است | ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم نشناسم | راهی سجدهٔ املاک خدا گرچه وسیع است
سی سال تو تیغ نتوان کرد فراموش | سالی دو که مرعیٰ در آن بیع مریع است
اصحاب تو گر جمله باعتاب تو حتمند | وین بنده درین طبقه وضیع است و وضیع

این دوری و نزدیکی زین گردش گردون — نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
بوبکر و عمر بین که با عتاب رسولند — موسی و حسن بین که به بغداد و بقیع است
بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است — وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود — امروز بکام دگران سم نقیع است
زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم — چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک را ز پس اوج حضیض است — غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلا را سحر آید — آن قلب شریفا که ازین وضع وضیع است
مصباح جلال الحق تا صبح فروزد — نه زینت عجوزی که جوعش نجیع است
خود شعشعهٔ صدق هست آنکه بعالم — ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیع است
آن طلعت خورشید است که طالع شود از شیر — نه هر دم کژدم که هر نیش بنزیع است
بالله که بدربان تو عار است که گویند — با هندوی افلاک قرین است ودقیع است
ما را چه که در مدح و هجا بازشماریم — کاین خواجه ممنوع آمد وین خواجه منیع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است — یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نبیذ است — یا قسمت آن لای خم و درد نجیع است
در ملکت ملک هیچو منی را چه رجوع است — گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است

بالله که مرا بس بود این بحث که با فعل
وارث شده در مسئله عین ربیع است

همنام من آن خواجه که شاید
کو شیخ رئیس منظر طفل رضیع است

باشد مصارع بود امروز و تو دانی
کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان
رسوای دو عالم بتو لای سریع است

بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک
یک وجه و چه پیدا آمد و صد ضرب وضیع است

این صد رسد بنده بیچاره و آن یک
آنخواجه که مانند ریشش ضجیع است

من در تعب از اینکه طبیعیم لعین است
او در طرب از اینکه صفیعیش شنیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا
احرار قرین این یک اشرار قریع است

او روز و شب اندر بر خدام وجیه است
این یک همه دم اندر دم صمصام قطیع است

یکروز بنا شد که من گوشه نشین را
تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است

گر عدل شهنشه نبود حال من امروز
صد ره بتر از حال پسر زاد وکیع است

لیکن بحجاب است که در درگه اعلا
من یکتنه خدمت دیرینه شفیع است

امروز که پادشاه جهان ماه جهان است
روز رمضان نیست کی روز رمضان است

ما را بدو ماه است درین فصل سروکار
کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است / هر جا که بود رنج و تعب بهره آن است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است / زان همهمه مرگ و مناجات و اذان است

در سال نوازنام نو پادشاه جهان خواه / جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست / پیرار نخورد باده دلی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل / زین روزه سی روزه گزنده است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود / رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم / گر خود کنهی هست نه بر شاه جهان است

وآن کیست که شب را تو اگر گوی روز است / گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد / یا عرضه قهر تو بیک تیر و سنان است

من بنده عیان گویمت این راز اگرچه / چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنبش جدالی که تو در خاطر داری / کاریست که بس عمده و دشوار گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه / با طایفه روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را / نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

وآن علفه که گیرند به تنخواه مواجب / در روز ان سبک باشد و در نرخ گران است

سرباز به مشق است و نظام ار نه سپاهی / از فعله و حمال و شتر دار و شبان است

امروز تراژدی بدین سان لازم توفت آب | نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوی نرزان قامت و ابروی

کین است راه چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سرداران قشون و همراهان و گفته وقتی که در جنگ پنجه شکست خورده گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است | رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که تا دانش توان داد | بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر رزن | نه مرد نبرد و نه زنی قحبه و هیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز | از رود زکم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک | روس است که دنبال تو بر دشت تبریز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن | با دشنه موبین که نه شد دسته و نه تیز است

پرگرد و غبار از چه شود حیف بود حیف | آن سنبل مشکین که بکحل غالیه بیز است

بارو بنه را بخشید و زنهر که بگریخت | آن ظلم ببرهین که چه با بحجر بر بز است

برگشته بصد دردسر بی عاری اینک | باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است | او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش کون بدرد لوطی فی الحال | باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد — حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

سهم عجب آید که ترا با صد و ده توپ — گر خصم بستیز آید و نهضت بستیز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما — بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن پرخور کم دو که بیک حمله ببلعد — هر نان و طبق که بهر سفره و میز است

در عز و غنا بین که بالف و بکرور است — در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است

آخر من القوم بگویند که این مرد — چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است

نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است — نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعهٔ نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر که در کین ستمگر آسمان — دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک — حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست — صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت

نامه کامد مر مرا زان خامهٔ شیرین سخن — خویش را خاتون و نظم انوری را داه یافت

دیده و دل چون از آن خط معنبر بهره‌مند — ساختی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق لفظ و معنی یافتم — کان دل نازک ز ما بی موجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا — در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش / کآسمان برتر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور گر غدر اخوان حسود / یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید / آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت

صبر کن ای جان برادر زانکه کام دل ز صبر / حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه کهر کو در جهان / یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

گوش وا کن پند و در انجام کار خویش کوش / خواه خرج آن نصاب از هیچ تا پنجاه یافت

تا نپائی در طلب هرگز نیابی در طرب / کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم کز الطاف شاه / ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود ببین آن بنده عاصی باز یک نظر / جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش / کآب حیوان این صفا از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و رحمت جان است / حسن وصل تو جوییم که به از هر دو جهان است

فیلسوف خرم عشوه اینجا که پدید است / باور نکنم وعده آنجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است / گویند که اینجا که ذل و هوان است

اینجا که پدید است بدیدیم چنین است / آنجا که نهان است چه دانیم چسان است

من کوی تو جویم که بهار از غرشش زینت است | من روی تو بینم که بهار باغ جهان است
صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز | در گلشن رخ تو چمان هست و چران است
از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه | در رهم سلسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدسی از نه بلامت بود و نشیمن | بالاتر که زهر جا دو جهان است جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گر هست | در دام تو باشد کون و به بام تو مکان است
تا با سر زلف تو داریم سر و کار | ما را چه سر و کار بکار دو جهان است
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نام است | بی یاد سر زلف که نه نام و نه نشان است
با کشمکش کافر و مومن چه رجوع است | بی دین دلبرا که نه این است و نه آن است
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم | در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو | آن احمق بیچاره چه داند حیوان است
زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد | گرگ است که خواهد که بگویند شبان است
گو بر سر این کوچه بیا هر که خر زهد | کان زهد فروشان بنجا بگشاده دکان است
در مشرب ما رسم غریبی است که ایمان | ارزان بفروشی آید و انصاف گران است
گر مذهب اسلام همین است که او راست | حق بر طرف شیخچه دیر مغان است
او خون دل خم خورد این خون دل خلق | باده شود گر دگر این بهتر از آن است

در حضرت شیخ ار نفس سرد برآرم — معذورم اگر بدیده که دل خفقان است

پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد — زندی و هوسناکی من فاش و عیان است

کوته نظران را چه عجب گر عجب آید — کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است وگر نه — دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل گز بر من گم شد و پیدا نشود باز — عالم همه دانند که اندر رهدان است

پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم — تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز — رسوائی محبت نه ز چشم از سود و زیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را — سودی اگرم زین سر و جان است همان است

دل با خسته را که بهر عضو زبانی است — خاموش تر از جمله زبانهاش زبان است

من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است — بی در پی مال است و کجا در غم جان است

ای آنکه بجز من کج زده یار تو دورم — چشم کران جمله بر ویت نگران است

چون نیست که بدنامی عشق تو درین شهر — با ما است و وصل تو بکام دگران است

آنجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است — زاغنیا ز تو نجیم چو دلدار چنان است

زاشرار شنالیم چو احرار چنین است — گر نام زنما کام ز بهمان و فلان است

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت — گر شرح دهم شرم هم ازین کلک و بنان است

آن به که مگو کسی که امروز چو کاوسر
با تیر و کمان سوی فلک در طیران است

آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد
گرگی است که امروز بدین کله‌شبان است

اینها همه بگذار خدا داند کامروز
گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است

خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است

گر زرق و فسون است مرا در حق آنها
من حق برسم ار کار بنطق است و بیان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است
خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است

با آنکه حسینی نبود ور نه درین عصر
بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است
گرفته اشقیه کوفه بفغان است

یک طایفه سادات حسینی الاصل
نه خورد و نه خواب و نه آب و نه نان است

سی روز بود روزه بهر سال و درین سال
روز و شب با جمله چو روز رمضان است

بردند زما هرچه بدیدند یقین بود
خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است

اینکاش که کذاب و منافق شده میگفت
این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است

گفتند شاهنشه کیستی که درین مرز
گنجی است که صد الف ندا آن گنج نهان است

درگاه طفلی که ندارد چو الف هیچ
یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است

او بشکند و قوم که کار عظیمند
ازبهر چه خصم سپهدار کلان است

گر گفتمش این حرف بسی راز زبان بود	بگرفتمش این وجه زبان فاش عیان است
ای وای بر احوال فقیری که درین ملک	کارش همه با مصلحت مدعیان است
با همه اینان چه سکندار زند مرا بیم	از جانب خدام ولیعهد زمان است
گر اوست ابن دست دشمن نبود باک	گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است
شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو	در جمله ممالک چه سخنها بمیان است
سنجر ام سنجرگاه که عالم همه پسند	جمشید که بنشسته بجرگاه کیان است
ور او نه پسند دم من اینها بالله	روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است
چون خوب و بد من همه با اوست بگویم	کین خوب بهانست وین بد زفلان است
با رغبت او هر چه خزان است بهار است	با رهبت او هر چه بهار است خزان است
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا	چون برگ رزانست که از باد وزان است
ور نکشد دیر که در ساغر این قوم	خون من ماتم زده چون خون رزان است
یا رب تو نگهدار وجودش که مرو ز	در عالم اگر دادرسی هست همان است
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود	ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
کو هر چه بخواهی تو بفرما که ما را	چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است
دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج	تمام تاریخ گنبد با سهر و باریقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است ‌‌ ‌ غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است

شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است ‌‌ ‌ شاه را نیز اقبال ببرج شرف است

چشم گردون همه از شعشعهٔ سیم و زر است ‌‌ ‌ گوش گیتی همه پر زمزمهٔ نای و دف است

ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح ‌‌ ‌ لعل رخشان بلب و کاس خضاب بکف است

جنس جانها همه در طرهٔ ساقی گرو است ‌‌ ‌ نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است

بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود ‌‌ ‌ حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است

نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک ‌‌ ‌ خصم از ناوک آفات جهانش هدف است

آنکه از دست گهربارش و رحمهٔ جهان ‌‌ ‌ لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است

وانکه امروز بدربارش از خیل شهان ‌‌ ‌ پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن دستگاه بذل نعم است ‌‌ ‌ یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است

آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است ‌‌ ‌ خسروان بر درش استاده بپا صف صف است

زهره معجر ز سر افکنده و سر برکرده ‌‌ ‌ بهر نظارهٔ این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد بنثار ‌‌ ‌ نشگفت است کی هر کهن از اخرف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک ‌‌ ‌ جمله بر خاک درش همچو حشیم و خزف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند ‌‌ ‌ با لقب این بذل و سخا نیست کی بذر و سرف است

شاه درخشنده که خورشید والای شهان | جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلف است

طبع دونرا بدرم واری حرص و طمع است | دست پا را بدرم بخشی شوق شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم | هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند | که آفتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز | یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز | روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم | گرچه بر رای تو خود راز جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو | خار کین یکسره از گلبن دین منقطف است

نه یکی روز نوارسال که در هر دو رود شت | روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مر آن طائفه راست | که چراگوسپن از بعد هزاران عجف است

نه گروهی که نشینند و ببینند که کفر | برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید | همه را عید عبید و همه را کف و کفاست

نه مگر ننگ بود اینکه ملک اسلام | رقص ورگرده چو کرکس بهوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی | این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

مگر آن گاو که بی شاخ بزاید ماند | کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی / در صلوتش تصنّع همه میل و جنف است

گر نه تقدیم جهاد افضل ازین صوم و صلوة / چه ثوابست که این طایفه را معترف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا / در و گوهر بکف و ما همه را لای کف است

آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را / در خور وسعت گنجایش کف مغترف است

توئی آن شاه مؤیّد که بتایید خدای / درع دینت ز بر تیغ جهادت کنف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد / شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد / سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر نه مهری که بچرخ از فلکست / دانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست / هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است

توئی آن شاه جهان آنکه دل و جان ترا / مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا ای شیر خدا گر نظری با تو نداشت / هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب / در میان تو و همسایه تو منتصف است

این دو همسایه پر مایه که در مذهب من / وصفشان نیز وبالیست که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز / هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است

لیک درنده چو ذئب است و کمین کرده کمین / نه کله محترس است و نه رمه مکتنف است

مرگ با کله قرین است چه جای طرب است ‌ — ‌ کفر را خسته بدین است چه جای شغف است

راستی این که نه دین دارد و نه دولتخواه است ‌ — ‌ هر که امروز به تعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر ‌ — ‌ ستم مغتصب است و بجا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد بود ‌ — ‌ همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف از این قصه و دانای نهان است ‌ — ‌ واقف نیست و فعل و عمل من وقف است

جمله از لطف تو مغرور و ز نهمت غافل ‌ — ‌ اول این بنده که خود بجا معترف است

زانکه ازجا کرد در سینه نشاید غفلت ‌ — ‌ [illegible] سالها که بر درگه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز ‌ — ‌ اقتصارش به همین حرف شعر از حرف است

در فتح خبوشان گوید و این قصیده [illegible] بیت است و هفتصد [illegible] افتاد

موت و حیاتی که خبر خسته قرین است ‌ — ‌ زندگی آمده است و مرگ بابین است

این دو بوقتی بود که پیک بشارت ‌ — ‌ بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز ‌ — ‌ فتح هم تو شاد و فتح این تو چنین است

مژده دهای رسانید خدا که ترا باز ‌ — ‌ نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر فنا در کشوده گشته چو دریا ‌ — ‌ امت موسی بچنگ شیر عرین است

قلعه که با برج شمس و برش قران داشت ‌ — ‌ وه که بتاروان علی الصباح قرین است

از دم خمپاره‌های سنگر سرباز / چون اهل حصارکان قلعه اینست
قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند / فرق چه با این حصین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت / ترک چه داند که دار یا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد / هرکه درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او نکند حکم / بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهتر شرق است عرب در که شه را / چاکری از چرک چاکران کمین است
حکم هجومش چو روز روشن فرمود / خاک حصاران ز خون هنوز عجین است
از تک خندق پیاده لشکری ازرکت / رفته ببالای برجهای متین است
ترک بپیچید بر شهانکهی در شب / رو به نشیبش طراز دیو لعین است
از مدد عون کردگار رشد این فتح / زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خبوشان
گر مدد عون کردگار چنین است

تو که بخویش ببندی خراب ملک آباد / فسانه که شگفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود جود شد که شوان یافت / که این زمانه جود است یا زمانه تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم / به هر کران سخن از جود بیکرانه تست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی | مگر نه شستی از خاک آستانه تست
خدا گواست که با طبع عادتست ترا | بجو دو رزی خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا | زنیج دیوار امروز نه خانه تست
اگر چه گنج مراسر کان بمن گویند | عزا کشسته زند بیرحا بها نه تست
ولی تو دانی وایزد که در نشاندن گنج | خود از خصایص این کو هر یکانه تست

مرا چه خسم بود آن چو تو جاودانه تمان
که گیتی آباد از جود جاودانه تست

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت | کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است | از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد | از چشم بتان غمزه غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند | ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
هر جبره که از توپ جهان کوب تو خیزد | از برق شتاب از رعد آواز ستاند
کر گنجه و صد رکت طلب روسی بد رسد | شمشیر تو تا لینه و قفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و لیطر بورغ بیک عزم | سرهنگ تو با نیزه سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نشواند که ز مظلوم | در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند

جز حاکم پیدا اگر بوم و بر ما / کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف / از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا / خواهد که قرین دزد و انباز ستاند

ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی / از پرده منصوری و شهناز ستاند

صد اشعب اطماع بباید که درین فن / سرمشق ز آن اخفش همّاز ستاند

خوردیش ندیدیم و لیکن ببزرگی / از عهد وفا از وعده انجاز ستاند

شلتوک ده طرح و برنجی که کند آتش / با چوب فلک مفت ز رزاز ستاند

زان اشک یتیمان همه اندوخته کی آخر / آتش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی شود ان یافت / خواهد که ز یک قریه در آغاز ستاند

برد آنچه مرا بود بجز دل که بیارست / از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند

آن زهره کجا بود مر او را که تواند / مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند

ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی / زافسون دو جادوی فسون ساز ستاند

جان زغمش او دل نهد و در پی صیدش / دل دلبر او جان دهد و ناز ستاند

عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما / از غمزهٔ آن جادوی غماز ستاند

زان سان که طلب کهنه تجار خزر را / فرصتش تو از فرقهٔ بزاز ستاند

ای آنکه ز عدلت سگ تازی شود آهو
آهو بره را هوش بگستاخ باز ستانند

چون نیست کسی در عهد تو اموال من از من
یک اعور عیار دغل باز ستانند

گر فاش نخواهی که شود راز دوی اول
فریاد غلامی که از او راز ستانند

در کوشش آغاز کند خیز و بفرما
تا ریش قصر تو بهار ستانند

ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر
باز آید و با قوت اعجاز ستانند

زیرا که شهنه چو بالا بفرمود
کاموال صدور از کف اعجاز ستانند

دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تو است
این مال باطناب و بایجاز ستانند

وانگاه که تصریح و کنایت شوند
یک غاز بایضاح و بالغاز ستانند

گفتم که چو شه عزم فرامان کند این بار
انصاف من از حاکم گراز ستانند

ناگه خبر آمد که از او نستد و از من
خواهد که ز نو پیشکشی باز ستانند

ور آتش غضب بر سر ارباب و رعایا
استاده و با آتش و با گاز ستانند

زان سان که مگر حنبل خوارج بتغلب
باج از حشم بصره و اهواز ستانند

یا حاکم آشفته و چنگیز بچپاول
صد ساله خراج از خزر لاز ستانند

یا شحنه کوکان و موشان پی دزدان
افتاده و مال دوج و دراز ستانند

بر تیره از صواب نقیضه تمام آن است

مانند شاهیم و شه از بنده سر و جان
باید که بمقدار و بانداز ستانند

گر شه طلب مال تو هر جا که یقین است / باید که ز بغداد و ز شیراز ستانند

ور مال خود و مال رعایا همه خواهد / باید که ز یک قلعه بگرآز ستانند

ور مال مرا خواهد انصاف چنین است / گر لشکر غارتگر جان باز ستانند

بر مزرع غارت زده گر دخل نوید / باید که مباح و سجرا ز ستانند

چون بنده پس از خدمت یکقرن بنالد / کاین کیفر مخصوص ممتاز ستانند

کو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه / تا نعمت سی ساله ز ما باز ستانند

مزدی که گدایان نستانند ز مزدور / ظلم است اگر شاه سرافراز ستانند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدرعلیخان شیرازی که چند صندوق داروی مهرا

ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست / کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود

شکوه ها دارم اما ز فلک نه که فلک / یار اوباش شود یاور اوغاد بود

نه ز سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز / خود بنامی و قوادی معتاد بود

نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز / که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود

مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد / گوشه گیری همه با سید سجاد بود

من نشیادم و زراقم و در مذهب او / وای بر آنکه نه زراق و نشیاد بود

جامه‌ها سازد خونین همه چون خرقه بکر ؛ تا یکی عنین بر طفلی داماد بود
متصل بندد و این پیر مشعبد کونی ؛ متصل زال فریبنده و فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز ؛ زان جفاپیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تا شان مرا پیچ که معطل دارند ؛ گنج در خاک و مرا پنج که بکف باد بود
یکدرم نیست درین کلبه کما راست ولی ؛ گنج قارون همه در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس ؛ کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناس کجا شاید رقاص شود ؛ قاید قوم چرا باید قواد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو ؛ که بشیراز رود گاه ببغداد بود
که عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد ؛ که گذارش بدر کورهٔ حداد بود
که با شیر فروشند و زنان یا نیکه رسد ؛ از تو و سود زهر کس که فرستاد بود
بدره‌ها که از بدرهٔ مال تو خرند ؛ یا بوقش خری ار قیمتش آحاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ارز ؛ گر بود هفت بدیوان تو هشتاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است ؛ کین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی ؛ کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هر چه بنهاد بود گر بحقیقت نگری ؛ زین گروه است و بشیطانش سناد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار | یادگاریست که میراث ز اجداد بود
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه | غیرتی زانچه در آن واقعه افتاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز | خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود
خود شهنشاه شد آگاه وگرنه بایست | زان گروه آنچه مرا دیده ببنیاد بود
مر ترا خوبی سی ساله بود آنکه مرا | یکدو سال است که گویند ز حساد بود
آنکه گشت و شهی گشت و شهان زاتاب | حذر از تخم بد هر که ازو زاد بود
تخم آید عجب از خسرو عادل ز نیان | قصد آبا کند و این ز اولاد بود
ملک خود این از آن تخمه بدکن کاکنون | همچو صید است که در پنجه صیاد بود
راه این سیل بگردان که معموره ملک | رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود
من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز | خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
وانگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد | چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال گوساله پرستی نصر الدین پرس | که چنان چون من از خیش بگشاد بود
سود داد و ستد او همه چون سود تبیر | که به بازوی من عرضه همی داد بود
آه از آن سجده و آن خواندن او داد ثنا | وانچها کس نه از آن خواندن اوراد بود
نکند یاد پس از مولد سلمان کاکنون | خود ز نسبت بد ما مولد شداد بود

در صفت آب طهارت نمود آب طهور | پاک ز ناپاک چو از ضد اضداد بود

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد | خیز که صبح بهشت آفتاب برآمد

خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد | اینک با مرد ز بازار سفر آمد

آینهٔ عالم ار بزنگ فرو رفت | باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب خمار شوی که گوئی | دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده برفراز که اینک | حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد

بار دگر آن سخن شنیده ما را | بر سر بیمار خود گذر دگر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست | فضل خدا این که باز چون بر آمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان | زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

شکر قد وجهش بگو نه شکوه جورش | جورش اگرچه فزون ز حد در آمد

خواست کی با ما کند ز بدتر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

جو رخوش آید ز هر که در چمن حسن | سرو قدش را ز ناز بارور آمد

سرو که آزاد و بی‌ثمر بود از چه | سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد

خود ملک است آن سپر صبور نشان | یا پری اندر شمایل بشر آمد

زان لب

ز آن لب و دندان بچیزتم که تو گوئی | حقه مرجان و رشته گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید | کی شکر از لعل و گل ز نیشکر آمد
زنده شود جان ازو چنانکه مگر باز | معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناگه ز در درآید و گوید | مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس | آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هرجا | ساحتی از صدق جلوه گر آمد

یافت

و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا | خرمنی از کفر دید شعله ور آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود و لیک | صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گرچه شکارش بهانه بود و لکن | در همه جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه | رو بولایت تلیسنه و خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری متغلب | زی سپه ایروان و شوره شهر آمد
شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت | تا بسر آن گروه بد سیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک | موکب شه چون سیل منحدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بمسقو | راند بعجلت ز راه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار | جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

جمله

جمله مقصد از خطای خویش کرد ما را / دیو با این کار زشت رهبر آمد

ورنه کفی خاک دشتی از خس و خاشاک / سیل ما را چرا به رهگذر آمد

الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن / جمله لبان چرا ز نشتر آمد

شاه بشنود و گفت باید زنهار / داد هر کو به زینهار در آمد

لیک قضا و قدر چو چشم بر آهند / تا چه قضای ملیک مقتدر آمد

صاحب روس اندر آن که بوده وطن ساخت / کش سر شیطان ز شکوفه شجر آمد

زین طمع او را که عهد شاهان بشکست / نفع نیامد که بر سر ضرر آمد

خواست که سود آورد از این سفر اما / مرگ همین سود او از این سفر آمد

عهدشکن گر الم نه پسندد هرگز / گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

دادگرا آن یگانه گوهر رخشان / چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد

گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه / در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز مصاف کافر تیغ است / لیک نگاه حافظ دین سپر آمد

شمس فلک مدرک قمر لیکن / رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

نور خور از ماه روی تست وگرنه / مه ز چه رو عاریت ستان خور آمد

گرچه ز سبحت تو خصم خاطم طمع را / مدت ایام زندگی بسر آمد

لیک ز روس اینی مجوی که دشمن — هرچه بود خردتر بزرگ شمرا

چند هزاران هزار خیل و حشر را — کم شده کو از شماره دیدن نظرا

آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست — باز نسیمی ز جا بشعله درآرا

کشور باین اگرچه حاکم پیشین — کرد بامر و ز خوب و زشت نظرا

گرچه برنجه از حکومت ما رفت — از پس او خام قلتبان پسرا

دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک — چون دو مصارع که دست در کمرا

فرصت جوید صلح و شاهها نرا — کاری در پیش سخت و پرخطرا

زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ — جمع دو ضد کار چون تو پرهنرا

ورنه باو رکند خرد که بیک جا — ما و همین جفت نار سفرا

جز تو که داند کار دولت دین را — از چه رسد نفع و از کجا ضررا

زار پلیسان بی خرد مشنو زنگ — شکر همین کار علت سقرا

خاصه بوقتی چنین که از دل و دست — مخزن گیتی تهی ز سیم و زرا

عالم در خواب و شاه عالم بیدار — یاور و یارش خدای دادگرا

جان و سر ما بعدل و بانصاف — شاه چنین را فدای جان و سرا

دادگر و در آستان تو یکچند — ور بقرم سپهر و صاحبان مستقرا

بس که گذرد ملال شرح غمم ار نه / شرح دهم هر چه زین غمم بسر آمد

تا تو برفتی بجای خوان نوالت / ما حضرم جمله پاره جگر آمد

گرچه برای من وعده وی من امسال / از تو همه بیم و ضرب سیم و زر آمد

لیک مرا ضرب بیم و سیم و زر از تو / جمله بیک طرز و طور در نظر آمد

زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی / غایت آمال منش بی اثر آمد

دور ز بزم تو لطف خازن خلدم / سخت تر از عنف مالک سقر آمد

آن تویی ای پادشه بسکه زیستمت / تلخی حنظل حلاوت شکر آمد

ورنه زهر کس که جز تو باشد بالله / شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد

افسر اگر بر سرم نهند تو گویی / بر سرم از دو هر دهره و تبر آمد

خواب به نه بر خاک آستان تو ام سر / چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خوان تو است اینکه پس از تو / ما حضرش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک / خاک در تست باز سرمه بصر آمد

شرط حیات رهی دعای تو باشد / گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح / از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

من خود کنم اقرار و نیستم اگر او
اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار
یک لحظه نباشد که بتحرو ار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار در آئی
دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

کم گوی که با مرد خردمند سخندان
حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد

ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز
تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز پدید است عزیز است
زآن روست که هر روز پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز
تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین زچه باقیست ز بقای ابوسعید
ملک از تیغ جهانگشای ابوسعید

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
هر دو مهیاست از برای ابوسعید

مهر سپهر ارچه شمع جمع جهانست
کر ضیا یابد از ضیای ابوسعید

باغ و بهار ارچه جانفزاست اگر نیست
نسخه از خلق جانفزای ابوسعید

عید سعید از برای کسب سعادت
روی نهاده بخاک پای ابوسعید

کاشف معنی کز عدوی دین خدا بود | شادی جشن طرب فزای وحید السعید

روز نو از سال نو بسینه نگنجد | هیچ غم از شادی لقای وحید السعید

نسر فلک آنکه که طایر و واقع | در کنف سایهٔ همای وحید السعید

نیست قضا و قدر مگر دو پرستار | روز و شب اندر سرای وحید السعید

آنچه رضای خدا و خلق در آن است | جمع کند این دو با رضای وحید السعید

ز آن شود در تمام عالم یکتن | کو نکند روز و شب دعای وحید السعید

شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا ثنای وحید السعید

ز آنکه کنون ملجأ تشیّع و اسلام | نیست مگر سایهٔ لوای وحید السعید

و آنچه بود مدّعای خلق دو عالم | جمله بود هین مدّعای وحید السعید

دین نبیّ و ولی ندارد لاشک | هر که ندارد بدل ولای وحید السعید

زود بود کآسمان بلرزه در افتد | از فرح و بانگ کوس و نای وحید السعید

هر چه حبال و عصی روسی بینی | جمله شود خورد اژدهای وحید السعید

خاصه کز این پس رسد خزانه و لشکر | دمبدم از لطف اولیای وحید السعید

قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند | جز به یکی ضربت عصای وحید السعید

قدرت حق کیهان بزرگی و رادی | جای دهد در قبای وحید السعید

نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی	تا چه بود نعت پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات	بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانه او کرد	پادشهان را همه گدای ولیعهد
وانکه درمهای بیکرانه او کشت	مایه این جود دست سخای ولیعهد
شکر و سپاس وجود نعمت و جودش	گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد	منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سرباز و جان لشکر جانباز	باخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه	دمبدم و نو بنو برای ولیعهد
ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان	تا چه بود قضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان	پای نیفشرد در رضای ولیعهد
تو بنخستین چو خواست یاد کردند	عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی	هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند	نه ز ولیعهد نه ز خدای ولیعهد
طایفه بی بها که هیچ ندانند	قدر رجوع گرانبهای ولیعهد
دشمن آل خدای و دین پیمبر	دوست جان خود و عطای ولیعهد

بالله اگر منبعی حیات بود شان — علت دیگر بجز خطای ولیعهد
جمله تیول و مواجبست و رسوم است — حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
ور نرسد یکدرم از آنچه ابنجا نبسید — آه و فغان خیزد از خفای ولیعهد
رقعه چو باران نوبهار ببارد — بر سر خدام بینوای ولیعهد
ور ندهی یکزمان جواب فرستد — عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا خورانده نعمت — اینهمه احمق بود بسزای ولیعهد
خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس — جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندیده که گردد — جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام ور ناکسش مباد گویا هرگز — گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد
تا مه و خورشید را بقاست بگیرد — ایزد یکتا زنا بقای ولیعهد

ذره ذره دین خدا او ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام دستارنکیظر — ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کند
هرکجا از لای نفی مردمی باشد سخن — قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند
مر ترا فرمان کند رداد یزدان از ازل — دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیست این خود پسندان کار زو بہمسری
با غلامان کاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا برکند
کین فقیران راحتی در ساد دنیا کنند

بالله ار انصاف باشد خود گنه از تیغ تست
کز غنی کردند و بر تو عرض استغنا کنند

گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند
کین همه باد در بروت و عرضه بیجا کنند

غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند
چون تیغ بایستی که بر لشکر اعدا کنند

لشکر اعدا اهل اینان که نشان دیده ام
کافرم گر حمله جز بر شیک و حلوا کنند

چون نشاندی تو بجای خویشتن اکنون رواست
گفت رجا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند

سختی ار باشد بتیغ تست و سرهنگان تو
زو همی ترسند و سخت شیحچه بر پا کنند

خود گناه ما چه بود آخر که فرزندان تو
چوب و بیداد زنند و پای بند بالا کنند

داکهی ناپاک زادی که اصل فتنه اوست
قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند

ایزدا تا زاجزا بد که زیبا را چنین
پیچهه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند

آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند
باز خود در ماتمش افغان و اویلا کنند

یوسف تیغ ترا خود در تک چاه افکنند
پیش یعقوب چنین رسم دروغ غوغا کنند

همرکابان علی ایشوم کافر نعمتند
بالله از این بو العجب تا کسی پیدا کنند

با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را
در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

چنین بیعت ببین کاین قوم نادان از چه رو — عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند
تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند — دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ — رو بسحر آرند و حیلت‌ها و پشتی عیسی کنند
بس چراغ بی‌فروغ از روغن لاف دروغ — برفروزند و حدیث مشعل بیضا کنند
صد اساس بی‌ثبات از کذب بی‌تیر و تبات — بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند
تکیه بر جو زپوچ اگر آید بکفشان از نشاط — پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند
با تسدار اینقوم هرگز فرق از خزف — یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند
گاه چون مسجا گر مداح خدمت‌گار را — بیکنه بر درگهت مستوجب یاسا کنند
گاه زنگانی چو دیرا که از اعدام بود — در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند
پس چنان بی‌رجو فساد و با دم کاید درد سر — کاهل تو شجانه دم اندر دم سرنا کنند
تا بزرق و شید سنی ز بر مطر و درا — در خور ذکر بساط بزم او ادنی کنند
رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را — عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند
دعوت باغ شمال اندر شفق روضا — ثانی اشین حدیث لیلة الاسری کنند
نیستشان سامری در ساحری پس انکروه — از خط نطق عجم گوساله را گویا کنند
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان — مرده ده پژمرده صد ساله احیا کنند

اشاره بمیرزا محمد زنجانی

من نه آنستم که مشتی خار و خس انشا کنم — زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

باغ باز از فر فروردین جوان شد — گلستان چون روی یار دلستان شد

طرف گلزار آن چنان شد کز نکویی — خود تو گویی طرف گلزار جنان شد

باغ را ابر بهاری آبیاری — کرد و باد صبحگاهی باغبان شد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل — چون وصال دوستان در بوستان شد

گاه چون معشوق و عاشق با شقایق — سبزه جفتی که سمن با ارغوان شد

لالهای روشن اندر صحن گلشن — طیره بخش روشنان آسمان شد

قطرهای ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهربان شد

آفتاب از ابر چون رخسار خوبان — گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان — چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا باغ صفا را — تا مگر شاید یکی از خادمان شد

از پی خاشاک روبی چست و چابک — آستین برکرد و دامن بر میان شد

پس بپاس منت و پاداش نعمت — همچو فراشان شه با فروشان شد

شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش — نام این عهد و زمان عهد امان شد

باغ صفا یکی از باغات تبریز است که از مستحدثات مرحوم [illegible] است

آسمانی کاسمان واشد ازش | کهنه شادروان کاخی باستان شد
آفتابی کافتاب آسمانش | چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد | بر در ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را | واعظی نغز و خطیبی نکته‌دان شد
ترک انجم آنقدر در فوج خصم | جانفشانی کرد تا صاحب‌نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز و شب با | دفتر اندر پیش و کلک اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش | چون یکی از خادمان شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش | مه چو پیکی تیزرو هر سو روان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه برپا | در ثغور ملک دین از کافران شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب | عزمشان تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را | چند رزم سخت و ناورد گران شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن | گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد
رخشش را کایت فتح است جولان | گاه در شروان و گه در پیلقان شد
کی بر انداز نگه و در ملک گنجه | پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
که بروم اندر بزم رزم قیصر | چون فریدون با درفش کاویان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا ‌‌ با دو مرد بدکنشش همداستان شد

بل چنان کین پادشه را استعانت ‌‌ از یکی ذات عزیز مستعان شد

آن سکندر را یکی برادر داشت کورا ‌‌ دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد

وین سکندر را برادر در برابر ‌‌ صد چو دارا بین که دارای جهان شد

بر خلاف شاعرانش بنده گویم ‌‌ نه سیاوشش نه روئین تن توان شد

کان دو با کاوس و با گشتاسب کردند ‌‌ آنچه کردند و بگیتی داستان شد

وین خداوندی که از آغاز گیتی ‌‌ هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه ‌‌ نیست را ماند که با هستش قران شد

زین سبب زنهار کن بینی در دو گیتی ‌‌ کامیاب و کامکار و کامران شد

آنچها داند در جهان آنست کورا ‌‌ در جدال رومیان و روسیان شد

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر ‌‌ شعلهٔ آتش نشیمن تند زفغان شد

یا سیاوش را بسر باران آتش ‌‌ بارها باران چو آب از ناودان شد

یا چو خنگ خیلی شه رخش رستم ‌‌ زو به تیغ و تیر لیکن پرستوان شد

کوس کاوسی بلند آوا شد اما ‌‌ دیدی آخر آنچه اندر هاماوران شد

وآنچه از جنگ پلنگان در سمنگان ‌‌ وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ز نو | عاقبتی رماند و در غاری نهان شد
جیش شه را زان خطر ناید که شه را | استعانت از خدای مستعان شد
ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش | ناپدید از وهم و پیدا از گمان شد
دست بیداد از گریبان غریبان | زاحتساب بیکرانش برکران شد
زین همه بگذر که در هنگام هیجا | حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
تا ز یک یورش ز آشوب و شورش | در بلا دبایزید و موش و وان شد
زانشکست و فتح پی در پی که ما را | در حدود لشکران وارکوان شد
این زمان کایام صلح است و فراغت | کافرم گر فرصت او را یکزمان شد
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون | جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو به بیند | گیتی از تاثیر فصل آخر چسان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند | بوستان زاکی بهار و کی خزان شد
کی نشاط آرد کسی را کو دمادم | گفتگو از برگشاد و غرچوان شد
دل توان دادن بناز نازنینان | بی‌نیاز از کیمیا زار میتوان شد
ورنه تا آید خبر کاینک فلانسر | در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
یا وجوه صرف سربازان غازی | باقی اندیشین همان و فلان شد

تا نثار دید بر در بازار کیست — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد

یا دو نام آور پیام آور بیک جا — خاکبوس درگه شاه جهان شد

آن یکی خدمتگار ان از شاه مسقو — وآن دگر از صاحب هندوستان شد

با چنان فهم و خرد خیال احمق فرغنت — خود خیالی بس محال است امتحان شد

یا و بزم دوستی آرد کسی کو — نام رزم و دشمنش ورد زبان شد

از فهم تشنه بپرس آنها که با من — در عراق پر نفاق از این و آن شد

هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را — هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملکست و آن کشور که پیش از عهد تو — گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

گر نبودی یک سبب باید که با ستی کنون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

سبب خجل رستا باشد آنا هر یکی را از خدمتی — خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست — کو نه عامل از فسون خصم افسون گر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان — کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش — کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی این چنین بایست جز تو دیگری / وارث تاج و سریر و باره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه / از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود

ملک ایران جمله ویران کرده از اعدای دین / گر نه خیل کافر از تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه / پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع / ور کسی خواهد جز این گوید گرا باور بود

آن تویی کز صدمت کوه شکوه برز تو / روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب / هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو / کاین قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج پرویزی به هر ده پیرزن خاکست و باد / در کف خدام دارای سکندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود که بیشی در نبود / پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود

ور تو با بانگ چنگ و نی نبود به عالم ور بود / پیش خاتون فلک در زیر چادر بود

هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ / جز نوای گر زبط ناهید خنیاگر بود

گر لب جام شراب آرد کسی در عهد تو / دور نبود گر نفس چون خنجرش خنجر بود

ور به دل یاد گناه آرد کسی در عهد تو / هر سر مویش به تن صد ناوک نشتر بود

بنده شهدیار و چون این بنده پیش از صد هزار / جان فدای آنچنین سلطان دین پرور بود

گر بود روز عید فطر از بنده جرمی فوت‌شده / عفو تو صد بار از آن جرم عظیم و اکبر بود

یا دخمر ار کسی کند در شرع کی مجرم شود / نام کفر ار کسی برد در شرع کی کافر بود

شاعر از اکر نبایستی که دید سبک تو بیش / ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود

شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس / خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و بحر اصحاب را / این همه نعت شاهنشاه بحر و بر بود

ور بود مستکی کسی این ادعا را گو بیا / دفتر اخبار و قوم این بنده دار بود

خسروا انصاف ده از راه یان آخر بسی / جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود

من بلب نام شراب آورده‌ام و جام شراب / حال او صد باره بایستی ز من بدتر بود

من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و لطف / حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود

سید سجاد را نکره چند ابیات هم و / از پی یک قطعه با یکمرد را همسر بود

بو نواس فاجر فاسق به پیش گر نکند و / تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصها / با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق قول باید نه ثر و به زبان هیچ رنه حیرا / اشعری با پیش شیر حق چون اشتر بود

باالله از حسب طینت پس یا دست از نیا / انکه در اظهار نه هر قرون تراز بود در بود

گرگ چون در حلقه میش آید بود اندیشه / پاسبان باید که از این راز اگه تر بود

پرده گر از روی کار ما برافتد یک نفس — کار ما و اینها عنا وضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و ببین نجح من — چون بود گر چون توئی را مثل من ما کر بود
مال دیوان نه می باید گرانیان خورند — بنده را هم قسمتی از این گنج باد آور بود
کیل قحط بنده را وافی کن از انبار جود — تا ز گنج فضل همچون حظ تو او فرو بود
قطب دولت را بود یا رب بشخص بود آ — تا مدار قطب گردون جمله ز محور بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی برّه

قطعه را که اوستاد عراق — در تقاضای برّه فرماید
قطعه آن چنان که باد او جان — کار سوزان دارّه فرماید
نه همین دودمان آدم را — قطع عیش و مسرّه فرماید
بلکه قطع حیات عالم را — کرّة بعد کرّه فرماید
توپ عباس شاه را ماند — که بکیهان مضرّه فرماید
خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش — مرّة بعد مرّه فرماید
گر اجازت بود جوابش را — حاضر الوقت ذرّه فرماید
سزد از قطعه چنین را شاه — صله از سوط و درّه فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب — با ادیب معرّه فرماید

یاد مان جناب شاعر را	مملو از لاابی و خر فرماید
ذرّه و کوه و زرد و سگا به	گر بکوه و بدره فرماید

این قطعه در هجو حاجی حمید علیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار و خدیو آن قاجاری کامروز در عالم	که پشت چرخ گردون پیش خدّام تو خم باشد
نخوش حال گرانست از چه کردی تو چنین گر طالع	سعود اختران جمله در سلک خدم باشد
میان باشکوه و بی‌شکوه فرق و تفاوت‌ها	که در دارند و این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شکوه آن ذات مقدس را که افسانش	بعینه همچو عم در ملک شاهان ال عجم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشک	زنیج مرده شوشاخی که روید چو عم باشد
وگر از دیگران است آنچه افتضاح این بود کاکنون	بدست یوزادی بدنژادی مهر جم باشد
از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی	ترا از خمیت پی پی درد و محنت دم بدم باشد
گهی گنجور اندر کشور تبریز و خوی ماخی	گهی گنج از رشک گنجه و نهمه‌ش زکم باشد
بیا این سفله را هالک کن و دستور ما گم کن	که گنجی در تقدیر خوشتر که سعدی بی رقم باشد
وجود مانع هجو کشش قدم اندر عدم تنهایی	که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد
به سینه تر که داری باسیاه ده سودا کن	که با حی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره خواهی خواه امّا بدان این را	که دینار و درم از بهر شاه و کرم باشد

بهر ظهیری

بهر ویلزی از صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

رسد حد فزا مان تا صد و دو شوره کل یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه جز خرج
حساب دخل و خرج و کتاب کیف و کم باشد

مر العنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصف کالای و احتکار غله قحط آرد
ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان شجع علی شه آنکه در بخشش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید برین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای گنج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاها
این ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس تا مازندران و خوی چه کم کردی
که از کم کرده هر چه آید بدست منتقم باشد

مرا زین دهر بیدرمان هیچ درین آستان حرمان
که خادم هیچ محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بد سرشتی هر غم نوشتم
که شهد از دست او زهر او بتر از سم باشد

نه تنها من نه تنهم چون تو سلطانی رسید ستم
که این جانور زار از نهیب شیر رم باشد

چرا مار کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تیغ همین صید حرم باشد

اگر زان در بجستم شستا یزد را که پیوستم | بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا یاد گر باشد
حدیث بحر جاه و همت تو مختتم باشد

روزگار است این که عزت دهد که خوار دارد | چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد | قهر اگر دارد بسی با ناز و ناهنجار دارد
که بخود چون رزق کیشان همت اسلام سنجد | که چو رهبان کیشان جانب کفار دارد
که نظر با پولکینستان و با کشیشان و قیصر | گاه با ترتیب با سرهنگ با سردار دارد
که بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد | که کروری چند از اینجا بر هیونان بار دارد
که به تبریز از بطر بوی رغ اسبی غلاف راند | که به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
لشکری را که بجام گرگ مردم خوار خواهد | کشوری را که بدست مردم مردم دار دارد

هر چه زین اطوار دارد قسمت چون نیک بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر | هم دل بشد از کار و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بود که من دل رفته و نشایم | با قوت تقدیرش اندیشه تدبیر
چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف | تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو — که طعنه بقصر خار زند کاخ کشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان از بد هم شرم زخم خشتیا ملاق — بوسان نهی عذر لب شغت تبدیر

رخسار تو خلدست که رضوانش بهشت است — کو لب شکر لعل و بگل مشک فشانی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بتان را — دارند بچشم دام و بکف تیغ و زره تیر

شگفت که نخچیر کنند مرا دین نکت آ — بس هوش همی پیر بگرفتند به نخچیر

بد پیش چه چیست که شد بوالبشر از راه — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

داغ شکی عشق تو کرد دوش ز من ره — در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر

بخشد چو بر آدم داد ار جهان دار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

تا که شب چون سپه نور ز ظلمت — از تاختن آوردی چون باد شبگیر

آنکه طلب آب رسید که بدیدی — از روز شب شیر در آمیخته با قیر

چون صبح عیان گشت فکنده ز تنگنگ — بر صفحه تشویش همی مهرهٔ تشویر

این گفت صوابست کنون نهضت باید — چون دوش صبا داکه شود زر کفت تا دو

وآن گفت بی کرد بیجا نیست که امروز — هم جیش تو قلیل است هم خصم تو کثیر

توتن

تو تیغ بغزا داده که احکام قضا را ٭ نه قدرت تقدیم است و نه مهلت تأخیر

بردی به نهیبش سوی حصن مخالف ٭ چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر

از پیش تو آن رفت سوی حصن تحجر ٭ کز شرع نبی رفت ره اسلام بتغییر

هم تیر دهستان آنجا بر صفحهٔ هستی ٭ آجال رجال آورد در معرض تحریر

از روز جزا داد مگر روز غزا یاد ٭ کانصار بتعزیر و نصاراست بتقریر

افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ ناچخ ٭ غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر

یک قوم همه ناله در افکنده بزنهار ٭ یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر

این در زره شان زد و بکف کرد و بدین ٭ وآن در گرهش کار دهنم یار و جان گیر

در موکب عالی است و زیری که قضا نیست ٭ این ملک بتدبیرش و هیچ حاجت تدبیر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریز می آمد گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار ٭ منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار

از آن مولد هر خیر و شر بشوی عقل ٭ صلاح خاص بخواه و دعای عام بیار

بیاد زهد چو ناموس دین بباد بداد ٭ ز جام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وا رهد ز ظلمت شب ٭ تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار

کلاه و شانه و آینه خواه از رخ و زلف ٭ بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین بوم | هزار مرغ دل اندر شکنج دامم پیار

قبا بپوش و کله برنه و کمر ببند | سنان بخواه و کمان زه کن و حمایلم پیار

یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد | سبک بگیر و بکش زین ببند و در لگامم پیار

پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب | هر آن تکاور و در پویه و خرام پیار

برای لاشه من نیز چارپائی چست | خموش و کش و بارکش و راهوار و رام پیار

بشهر تبریز شهزاده از عراق آید | بیار باره و با جهد و اهتمام پیار

کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز | چنانکه رسم بود در صف سلام پیار

وز آن پس من و اعراب و همرهان مرا | در آن مواکب اقبال و احتشام پیار

وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه | ضیای دیدهٔ این عبد مستهام پیار

مرا که حرمت پیرین بباد دادم باز | ازین پذیره شدن عز و احترام پیار

وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود | اگر نبخشی با رسم بوجه وام پیار

وگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع | بروب و هرچه بجا مانده با تمام پیار

جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر | طبق طبق شکر از نطق و کلام پیار

بخاک درگه شاه جهان محمد شاه | یکی عریضه از این کمترین غلام پیار

که ای پناه جهان و جهانیان آخر | ترحمی بفقیران مستهام پیار

فبادت ناخوتی دتهنیت فردا ‌ ‌ ‌ ووحدانا بلا عضد وظهر

وجاور لی کلاب بنی رعاة ‌ ‌ ‌ طغاة من ذوی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما ‌ ‌ ‌ تعارضنی مکائدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلا ‌ ‌ ‌ تقابلنی بنار ذات جمر

فدخسل کل قصار بقصری ‌ ‌ ‌ ولاعب کل فخار بفخری

وشب مقتبلوا نعلی حتی ‌ ‌ ‌ هووا ان یبلغوا بمقام صدری

فکم من حاسد حسبی ومجدی ‌ ‌ ‌ وکم من طالب نشبی ووفری

این قصیده را در شکست چپاوان علی گفته که ولیعهد چون هم آن لشکر انبوه را شکست داد

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر ‌ ‌ ‌ چاکران آستان شهریار راد کرد

هم در آن ساعت که خسرو زد خیمه بیرون نشد ‌ ‌ ‌ با غلامان رکابش هم رکاب و هم سفر

چون تنی چند از چپاوان در ره حد تاخت و پو میزدند ‌ ‌ ‌ تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید ‌ ‌ ‌ یافت از یمن قدوم شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داد ‌ ‌ ‌ کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب ‌ ‌ ‌ سوی شهر و قلعه رانم یکروزی بیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیمودند ‌ ‌ ‌ قلعه که نصب چرخ همی بر کره ده سر

گفت سحبان بهر این گرتا من افلاک نیست ‌ ‌ ‌ از چه ره باشد خروش و رعد و آتش شرر

لشکری آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند ‌ ‌ ‌ تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن نگرکوت است این و شهرش کشود ‌ ‌ ‌ نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت از این گفتار و گفت این سنگ نیست ‌ ‌ ‌ طالع خیر السلوک با وطن خیر البشر

ناگهان از پرده ناموس غباری تیره خاست ‌ ‌ ‌ کاندر آن شد چهره خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم قاید جیش عجم ‌ ‌ ‌ با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید ‌ ‌ ‌ تا بدست آمد همه برج حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار ‌ ‌ ‌ سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید ‌ ‌ ‌ کافتاد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر را آشوب شد پر چین شد و بشنید ‌ ‌ ‌ گفت بخت این خوش شد حمد انقلاب القدر

هم در آندم جامه رومی بتن پوشید و رفت ‌ ‌ ‌ تا در آن کسوت شود پویه چون اهل ابهر

پیر کمره چون شنید رفتار خوان آن رهنمای ‌ ‌ ‌ بخت از آن برگشت و غضبان آمد از زنهار

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند ‌ ‌ ‌ هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی ‌ ‌ ‌ پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و تاج و آن بسر مندیل و تاج ‌ ‌ ‌ کی ترا انجیل و تاج از ماه و خورشید نه سر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن تو لی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت وآن تو لی کز قهر سوزان هیچ نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگزار و مؤتمن امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کارد امیر شهر را از دز بدر

رو بکشتی چون ز شب باشند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از پاسبانکاران خبر

کز بلا در رومیان آمد بکین بسته میان صفدری با فر و هنگ لشکری بیحد و مر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دربند آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت تا بیک رکضت کند آن قلعه را زیر و زبر

پس کمین کرد از سپه فوجی ز دوش و بر نشست با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دربند و حصن شهر با یزید رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن شه فوج بحر موج چون مه خاقانی تسکان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم جوانی بر در استاده بپای گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتمش حاجت چه داری بی حجاب باز گوی گفت ما لی حاجة الا من فاق البشر

الغرض

الغرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت | ده هزار از فارسان لشکر چو خاشخر
وز حدود ناحیت مانند تار حاسبه | پر حصول سیم بارید باران شرر
تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز | ترکتاز آن ز خطا لیار آمد تلی سوله مر
اسب مرد آمد ستوه از بس دوان استقناق کوه | باد ماوندی گروه آمد پیاده کبیر
تا بر آمد بر تلی سر کوب از هر دو گروه | خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر
یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی | بانگ و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر
شاه مردان را بگردان چون مدد آمد شکست | لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر
از کفی تا دشت تر جان گان مرجان شد ز خون | ز در جنس تا حد شر شور آمد اندر شور و شر
در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین | از سران مشرکین نخل سنان شد بارور
دشنها تشنه بخون و تیغها شنگرفگون | اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد در
جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک | هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر
خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند | پشته‌های کشته در خون همچو ماهی در شمر
غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست | لشکر شان با بهلوان چون با غزالان شیر نر
دختران پردگی چون اختران در بردگی | نه بچادر در حجاب و نه بمعجر مستتر
مهر رخشان بی سبب لعل لب رخشان اندو | خون ملقی در طلب و یب هبا کرده هدر

کودکانی بی‌گناه اختر فشان بر پری و ماه
گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

رخ چو می سیمی شیر و خوی چو ژاله بر جگر
لب چو لاله بر عبیر و خط چو ماکه بر سمر

شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز
دیو زادان زاد در آغوشش و شیاطین زبر

این چو کبکان چون زغن این و لنوازان و کبک
این پری آسا هرمن این چابک سوار آن چابکر

این چگل بو شد زره آن بر زره بند گره
این چمن مشک تتار و آن کمین بر شکر تر

این ببر نکت طر خون آن تیغ آمار خون
این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر

در حد و ملک میر آمد ظفر با جیش خویش
بار پیش شهریار سیستان قصر

فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم
و آن همه خیل و بنال و ثروت و مال و حشر

تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه
کی غلامان ترا از خان و قیصر فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان
طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهر ما خواهی شود
گفت آن نیست ملک ارمنیه سر بسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید
گفت یکتن بس سالاران در باره خطر

یکتن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه
یک کس اما یکجهان در بستن ابواب شر

لوح پیر یک از برون و نقش از سنگ زدرون
دل چو تیر ناک فسون و لب با آیات عبر

ما در پیروان

دولت آمدم بوالفضولی کرد و راه دیگر گرفت || تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بجست از تاج مهر افروخت تاج || میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدرها از سیم ساده صرها از زر ناب || تنکها از قند مصر و نافها از مشک تر

شهر او بخشید بر نام او خط در کشید || وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی بر آورد از دل و افکند گرد || کرک عثمانی ز تشریف سلطانی ببر

پس پدید آورد آن ممالک را و خطی سپرد || تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بخلف || کاید اندر یزد و بر فتح هرات اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت || پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز پی لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام || باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت   گفت || با تو آرد در روان یمنی آلاف حشم

او از آن سو شد روان و شهریار خسرو از آن || راند لشکر سر بسر از راه ارجیش و تبر

از دگر سو صفدر غازی حسن خان فریت || بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

چون شد منصور و خیل دشمنان محصور ما است || اینکه از تائید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت || لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اثر

سرور را پروردگار او را بداد آگاه باش || از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله

۱۲۳۸

جملہ سرسبزیم چون گلبن بہنگام بہار | حال تحریر قصیدہ خامش شہ صفر
تا جہان باشد بشاہنشاہ جہان سرسبز باد | چون گل از ابر بہاری خاصہ ہنگام سحر

زرفشان بخشیدہ میغ و سرفشان رخشندہ تیغ
این چو ابر سیہ ریغ و آن چو ابر پرشرر

گر سرو بہ پسند قد رعنای فرامرز | از پا فتد و بوسہ زند پای فرامرز
نہ سرو بود در ہمہ تبریز نہ شمشاد | از شرم قد و قامت زیبای فرامرز
این جای بخجلت کند آن جای نبو شاد | کانجا نبود ہمسرو ہمتای فرامرز
با سرو سہی باد صبا وقت سحر گفت | کی بندہ بالای دلارای فرامرز
از باغ و لب جوی برون از چہ نشدی گفت | یا جای نشستن یا جای فرامرز
ظلم است گر ہمچو منی جلوہ گر آید | آنجا کہ بود جلوہ گر ہیای فرامرز
در محفل دارا چو برقص آید و آید | رقاصہ گردون بتماشای فرامرز
در چرخ زند قطرہ سیماب ولیک | سیماب کہ دیدہ است بسیمای فرامرز
در دام کمند است کہ بود دام دل و دین | پیچ و خم نقش سمن سای فرامرز
ترسم کہ نہد سبحہ زکف زاہد بیخبر | در سلسلہ زلف چلیپای فرامرز
اما نہ کہ آن کور دل از غایت امساک | ہر گز نہد دل بتماشای فرامرز

ادیب

ای هیچکس عاشق حلوا بود اما
حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز

قارون شود از صوفی کیر وره بازآ
پشمینه خرد بازنه دیبای فرامرز

خرما نبود مفت که بیچاره بناچار
خاید بعوض پسته خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلیرا چه اگر نیست
بر خاطر شان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند
این عرضه بجا کدر دارای فرامرز

که شاه جهان گرگ که در کسوت میش است
دزدی که بود خانه کالای فرامرز

بر لب سخن از جام می کوثر و در دل
دارد هوس جرعهٔ صهبای فرامرز

احمق بود آنانکه بدین مرتبه کاخر
عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز

آخر نه مگر هر شبه در زیر تو افتست
روز از نتوان رفت ببالای فرامرز

زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص
حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز

خود باغ جنان شاه جهان است که بیند
هر شام و سحر روی دلارای فرامرز

گر شه چو سکندر طلبد چشمهٔ حیوان
گو مطلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدو سه روزی که بباغ آید در باغ
زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش
نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش

وارسته

چندی تگ کنی و جاه جوی نه جان بکنی و نان جوی — نه جاده رنج جان جوی قاصد سر جسم باش

از طمع و تشویش نفس خیانت کیش — بر بستر بنشسته مردانه و محکم باش

دنیا بستان گر نبود درویش کن و دین آر — نه در غم دینار و نه در درهم و درهم باش

نه را شیطان بند نه دیو بزندان بند — نه دل به سلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جسم باشی — رو دیو هوای خود در زندان کن و خود جم باش

در خانه مکن جا نه تا دام شود دانه — تا خانه به ویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود گژدم مشکوتر از آن گندم — گر خوردن او گویند آواره عالم باش

بس کن سخن شب سخت لب جا بجا و هم جفت — پس خلعت کرمنا بپوش و مکرم باش

صد حجر اگر آری تا با شجر داری — در دست تو دو چند چون عیسی مریم باش

در نیمه افلاک منزل نکنی زنهار — با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رامی کوب آری بر خنگ نهم زین — بیچو مه و خورشید بر اشهب ادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود برگیر و فراتر — بالاتر و بالاتر زین طارم اعظم باش

در پایه همت را بالاتر از این خواهی — رو جای که درگاه دارای معظم باش

در باب از این خسرو هر جا که رود گو رو — محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی — بر درگه او خود گو از گربه و سگ کم باش

ازجوق

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو | بر فوق سماک چرخ نشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش دارای جهان فرمود | کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز | در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن | هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی نفع تر از تریاق | بر خصم چو آری قهر قتال‌تر از سم باش

گر روس کمین تازد چون سد سکندر پای | در روبهی آغازد با حمله ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین | پس عزم جهاد روس جزم ار ده مصمم باش

ملک قرم و سقوبستان نز قرال نو | بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بر روس انداز مرگ الکسندر | آن خیل و حشر باشد کو در غم و ماتم باش

خاقان چو نبرد آید منصور شود مجبور | کو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

وآن نوح مجاهد با زبا لشکر صدق نهاز | آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وآن والی خیل گرج با خرج هزاران خرج | به عادت سیم برج و پیکر توام باش

وآن مهدی فتح فال در معرکه دجال | نه وابس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

سردار سخنان را کو خون عدو نوشد | وآن غازی خان را کو از حمزه معظم باش

زان پس که ثنای را دارای جهان فرمود | رو هر چه ببینی کو مخ امی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز و زگفتش حق بپرهیز | یا از در شر بگریز یا اخرس و ابکم باش
با لعنه که نشاید گفت این قصه و نه پذیرفت | گو پیر معمّر گو می یا شیخ معمّم باش
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم | در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش
این ما بین شاه آخر کر راز نهانی هست | گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
وانکار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد | فرمای که همچون پیش منضبط و منتظم باش
ویرانه شو در بوم کانجا گذر آرد بوم | تا کی بهوده هی شوم گوئی تو که محرم باش
بس بیع و ثنائی بس گفتار تو وزین پس | نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع نوشته

ان الصدر حضرة لا هي للقدر كمال | انما الصدر كمال و جمال و جلال
جنة للقلب فيه لباب و للعقل عقال | نقمة كفر و الحاد و وزر و وبال
جوده سكب و نهب للعطاء لا نوال | فهو بالرزق ضمان فله الخلق عيال
عدله قسطاس حق قاسط فيه اعتدال | فيه موت و حيات و ثواب و نكال
و فراق و بعاد و عناق و وصال | و نشاط و انبساط و ملال و كلال
و بقي الهدى حيا كما يفني الضلال | فيه للاكوان اعمال خفاف و ثقال
ثم للعمال اعمار قصار و طوال | و لذا يسكنوا فيها الى الاخرى ثقال

وخطاب وكتاب وجواب وسؤال
وجحيم ونعيم وضرام وظلال

قلم في كفه يجري كما تجري الشمال
فيه للكفر اضطراب واضطرام واشتعال

وله الحق جاه وجلال وجمال
وبه ينتظم السلم ويشتد القتال

منه حكم ومثال ومن الدهر امتثال
فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال

مستظل منه من كان له بالخير فال
من ملوك وسلاطين لهم ملك ومال

ترتوي من رشحه منه وهاد وتلال
ورياض وحياض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره في الغوص مما لا ينال
للعدى ملح اجاج وللورى عذب زلال

او سحاب كب فيه جواد وسجال
فانسكاب وانصباب فيه انهمار وانهمال

ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال
معجز مما يقول الناس في السحر وقالوا

وسواء عنده ماض وما يأتي وحال
قل لحسادك يا صدر رحموا وتعالوا

لي عصى تهتز ما هزت عصي وحبال
فلموسى اليوم فضل ولفرعون انفعال

ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال
لن يخاف الأسد ان جالت حمير وبغال

ان اتوا اما الى هداء اعتابك مالوا
بلغتهم من مواليك سياط وصيال

انت صدر في ذرا الافلاك والافق تعال
كل علم لم تعلمه الورى قيل وقال

لك مجد ما لها دامت الدنيا زوال
دم وعش بالعز ما هبت جنوب وشمال

زاهد این راهیم چون جعفر صادق خوانیم | تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم

هوش این راه همه با نغمه بربط شنویم | گوش آنرا همه با ناله شدر گیریم

رای و لای ترا عقل مجرد خوانیم | ردی پیمانی ترا روح مصور گیریم

خوی ول جوی ترا خلد مقدس یابیم | جود مقصود ترا رزق مقدر گیریم

تا بشیخ قلمت رنگ تشبه بخشد | مشک و عنبر را بو با معطر گیریم

تا بذیل علمت عهد توسل بستند | ماه و پروین را تابان و منور گیریم

خیل خدام ترا گیرد درزه دو سه | سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم

جز یکی منشی بدکار که در شغل تو | از فحول فضلا حجت و محضر گیریم

ظل ظل الله فرزند شهنشه که اش | آنکه از رسم و ره منشی گیریم

زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی | داستان دگر اندر صف محشر گیریم

ای برازنده خدیوی که بتائید خدای | تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم

زان ترا شاهجهان افسر شاهی بخشید | که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم

خسروا دادگرا ترک ادب با اکر | پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم

گر اشارتی کنی امر و اجازت بخشی | باد زیرا لو زرا این سخن اندر گیریم

آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه هم | عقل را داله و سرگشته و ابتر گیریم

ایام

آنکه طرز سخن از رچا گری حضرت تست — زاهنت ما ارسطو حکمت گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری — دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان — پرده عصمت ناموس ز رخ برگیریم

یا زخیرا که چو خور در خور مستوری نیست — همچو رخشان جهان در پس معجر گیریم

یا چو یونان کو بنده تا طبیبیم — یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم

ما همه اهل کمال آیا ز اهل کمال — پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم

سخن ار گوییم چون صاحب و صابی گوییم — قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم

حجره را با رخ افروخته گلشن سازیم — خانه را با قد افراخته کشمر گیریم

همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما — از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم

باج حسن از سلاطین جهان بستانیم — سیم و زر را من از بهمن و نوذر گیریم

کاه تشبیه جهانیم و ز خورشید شهان — هر سال دو صد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید در سلک فروق — صدفی سیم ز نوشیم و کهی زیر گیریم

ما که خود محور افلاک جلالیم چرا — محو اندر کره رد ف بد و بر گیریم

داوری در بر صدر الوزرا آورده ام — تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم

زانچه با تازه جوانان کند امروز که — انتقام خوش از آن پیر ستمگر گیریم

داد

داراجو دیده عمر و زتو تا دست رضا | بدعای ملک اعظم اکبر کبیرم
دارکرفضلے شاه که ذات وجود | همه را باخط فرمانش بیکسر کبیرم
تا جهان هست شهنشاه جهان است جهان | زیب تخت و کمر و یاره و افسر کبیرم
دوستانش را چون گل بهاران نکرم | دشمنانش را چون خاره درآذر کنیم

عمل فی هذه القصیدة من اشکوی شاکلة قصیدة جبالا الکا زر آئے

ای بخت بدای مصاحب جانم | ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای پستو گشته شام بکروزم | ای با تو رقیب شادیک آنم
ای جرم صبر از تو برباد دم | ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم | هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم | سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم | تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم | چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همیدارد | برخوان جفای چرخ مهمانم
دین سفله که میزبان بود ندهد | جز حنظل یاس و صبر حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم | جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاد

جلاب عسل نداده بگشاید — از نشتر درد و غم رگ جانم

زان سان که سگان بجیفه گرد آیند — با سگ صفتان نشانده برخوانم

این گاه همی زند بچنگالم — وانگاه همی گزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد — از نهر دو نان جفای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند — کینش بمن از چه روست میدانم

قرصی دو فزون ندارد و داند — کز برگ و نوا تهی است انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذ الله — یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم — تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بداد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش — یک قطره چکید و گفت عمانم

زد عکس فروغ مهر پیشانیش — یک ذره و گفت مهر تابانم

از ریزه نان خوان او باشد — مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق شریانم

کرکاه

مضمار دهر مرا که پیش آرد | از خیل جهان برون رسیدا نم
اوراق مرا بپاره ببرایید | تا درکشند در سبد زعفرا نم
تا رونق و آب من بیفزایید | چون لعل و در بچرخ برتا نم
بیمارم و دردمند ادوا ذ | بر بهر علاج و راه درما نم
کرتب استلا بود لاشک | ارساک بود مشته سجرا نم
در علت من زرنج استسقاست | بایست مدام در تشنه عطشا نم
زین جوع و عطش بود اگر آخر | جان کشاید زین دو در دو برا نم
دان کور دل آسمان همی راند | از سفره بان کلب جو بجا نم
ای سفله تو کیستی که میرانی | از سفرهٔ عام خود بدیسا نم
هرچند سفل و مفلسم پیش | ز تشنه آب و گرسنه نا نم
صد شکر که در وجود خود هردم | بر خوان طعامهای الوا نم
مرغ دل و آتش غم اینک هست | کر حرص بود بمرغ بریا نم
با چشمهٔ چشم خویشتن فارغ | از ماء معین و راح ریحا نم
جز خون جگر مباد در جامم | بر خوان شکر اگر هوس را نم
وانیطرفه که روزگار پندارد | کز جوع و عطش تلف بود جا نم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد | با خیل ملک ز نوع انسانم
حیف است که باز حرص وادارد | بر آب و علف مثال حیوانم
ز انجم می مجره جرعه بربایم | ز خرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان چو این فرمانست | من بنده بامتثال و اذعانم
دامن به دو عالم ار نیفشاندم | شاید ز دو دیده خون بیفشانم
من هر دو جهان بداده بگرفته | یک کف ز غبار در سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود باتو | نه در غم این و نه در غم آنم
بنده است که بس گران خریدستم | آنخواجه که خویش خریدارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد | زانرو که از او گریخت نتوانم
باشد که گریزپا ببیندم در بند | هر بار چرا کشد گریزانم
صد بار ببال اگر زند سنگم | زان بام بود محال پرانم
سی سال باستانش خو کردم | اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت | گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده وی چو حکم تو بپذیرم | حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی | گاهی بفلان و گه بهمانم

چون راه وفا بو هستی رفتم | شایسته صد هزار چندان آنم
اینجا چه بپا بهیچ نفروشم | در صفت دهند باز نستانم
ای گردش دهر خوارتر خواهم | وی شحنه قهر دورتر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی | در شعله جان زخود بسوزانم
در آتش دل چو لاله بفروزم | در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون تا بکجا کند رهی بندانم | چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر تو عمرم | وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین ببر تو حلقوم | ای نشتر غم بکاه شریانم
تا من باشم که قدر نعمت را | از خدمت آستان شه مردانم
بگریزد از حضرت آرد رم | نزدیک هزار نار و نیرانم
همراز چو یار قرب ده یابم | آتش که بود نشود گلستانم
ای شاه جهان نه حد من باشد | کاین گونه سخن بزم تو رانم
لیکن بنجف فتاده با این حال | امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلو دارم | در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
گر زی تو بود اینکه من نکنند | زان تربت آستان جدا مانم

با بیت بمن شفقت فرمائی — زان روز که بود عزم طهرانم
نه آنکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خدا کارند — طوّار خطاب شاه کیهانم
و آنگاه رسول نا امین باشد — یک ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطه که نکو همیدانند — زو واسطه کی نکو نمیدانم
دانم که چو بازگردد از این شهر — هم باز زند هزار بهتانم
چون شاد کنی دگر کسی گوید — کرده است بها به و و مهرانم
مپسند بمن که ناکسی قاص — تشنیع کند ببزم شاهانم
از قول تو گوید و نه قول است — سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده سی سال — سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار — سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطره زان بحر — در حلق چکد به آرزو پنهانم
بل بین دو دشمن آشکار آشنا تا — بارد ببرابر فصل نیسانم
من نیز بسفره کیست گوید — با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه بعهد زردشت و ساسان — کمتر ز صد و به آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان — در جای کری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خوراندم از جود دست — انقدر که از شماره وامانم
دادم بخلایق و نپرسیدم — کاعدای منت یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند — آن کیست که نیست گر بخوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند — من خود خجل از حیای ایشانم
یا دشمنت اگر درین گلشن — پر پا همی خلند مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را — در گلشن خاص شاه بنشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن — از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان — عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تا حال — وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز — در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزو برهم — نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه می ورزم — نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی رازهای مذمومم — نه مفتی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم — نه قاطع رزق جیش سلطانم

زان است که هر زمان بلای نو | آید بسرم از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد | پیوسته ز بیم پتک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم | هم باز پس آورد بدکانم
ناچیزتر از خزف ببازارم | بی قدرتر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم | در کار معاش خویش حیرانم
دربند وفا ز هیچ آزادم | در چاه بلا ز غدر اخوانم
از بسکه زجان خویش دلتنگم | شد پوست تن مثال زندانم
وز بسکه زهمرهان جفا دیدم | از سایه خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم | در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم | نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن | بر من که ز سر گذشت طوفانم
امساک اگر کنی بمعروفم | تسریح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر | روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی | بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز نهد بچنگ ضرغامم | هر بار نهد بکام ثعبانم

شاید که شنیده باشی از خارج | اوضاع مزارع فراهانم

وان قصه دستجان و سار و قم | وان غصه کازران و سیرانم

وان غصه کار و بار مغشوشم | وان اندہ خانمان ویرانم

جانم بستوه آمد از استوه | تا خود چه رسد بملک کرکانم

زان پس که هزاوه رفت و آباد | کی در غم طور و بادرستانم

خدام کمین که پیش ازین بودند | جاروب کشان کاخ دیوانم

امروز به باین که چون هجوم آرند | بر آب زمین و باغ و بستانم

بستان و سرای من طمع دارند | دربان سرای و بوستان بانم

از اهل وطن خراب شد یکجا | هر جا که عمارتی بد و طانم

بل گرسنه عراق محصورند | بالفعل همه رجال و نسوانم

مگذار چنین بدست نامردان | آخر نه مگر ز شاه مردانم

خود جز تو کسی دگر کجا باشد | در فکر و خیال سود و خسرانم

آنم که نباشد ایچ غمخواری | جز لطف تو و خدای منانم

~~سن و سپس کار دل بیش از من | رفت شد به باد و دل و حق بتانم~~

~~گر در غم صحیفه ها کنعان بود | ...~~

گرسنه در عراق

تنها شده‌ام و بکام دشمنانم — بیچاره و بینوا و سامانم

آسان ز تو باز گردد این مشکل — چون خود ز تو مشکلات آسانم

با آنکه ز صد رهی عز و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم

با آنکه نخواهم از خدا خود — جز اینکه فدای تو شود جانم

~~یا رب تو بفضل خویشتن باز — زین ورطهٔ هولناک برهانم~~

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم وندران در نهان دارم — که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز جنت خیز است و لب از شکوه لبریز است — چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم

چرا از ضابطان ره دو صد طعن و دق بینم — که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم

ز بیمهران مهرانرود دلخون گشت و جان فرسود — که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چسان آن کشتهاشان عامل سهلان و اسفهلان — که گوئی خطهٔ کاشان و ملک اصفهان دارم

ز خوان نعمت نعمت‌آبادی طمع کردم — که صد آیهٔ غضب شادان جان از شانجان دارم

ز سرباز آن شبابار خصم انداز تیرانداز تبریزی — هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم

همه حراره‌ها در جنگ و آتشپاره‌ها در جنگ — که پیش حمله‌شان پولاد چون پرنیان دارم

رسد گر حکم والا کز زمین بر چرخ شو بالا — خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کند آهنگ ازان سر تنگ بی هنگو — که هم قافیه ام هم نکته که باشی زبان دارم

علیم دان مرده دان کمن نامرد نامونو — که در اوصاف صد دستان ز بستان دارم

برات فوج شیران آن بهن شه ده همه ایران — که هر طعمه بندارند مثنی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق پیچه بیکی از عمال گفته

ای عزیزی که مال و جاه ترا — بقا و زوال مشتاقم

باقضا آرزو روزگار گذشت — گفت گفتمی عشاقم

بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع — گر دخواهی سزای اجراقم

بعد هشتاد سال عمر مگر — بنده باز از گروه فساقم

مرترا صدوق سزاست ولی — من نه عبدادم و نه دقاقم

گر بعقد دوام خدمت تو — بود چندی عروس اشواقم

خوب کردی که طلاقش کردی — تا خوری بهره ما ز اطلاقم

ورنه خوردی توراست کو پس کو — دخل شهر و تیول رستاقم

چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر و اطلاقم

اگر اطلاق مستمر نوشت — نه گران آید آن و رستاقم

لیکن از نخوت تو رنجم از آنک — من مخنث قمه تو خلاقم

توکی

تو کہ تا این دور دوزہ بود کستی — ہمچو خضر زندہ بہ سیخ و سفلا قسم

گوئے ز بند ہبکے خواہی — کہ کہی مستمال لشفا قسم

کہ ہجوبر ہرگز این نخواہد شد — ورکند شہ طناب و شکا قسم

تو نہ رزاق عبدہی و سجدا — بندہ آنم کہ عبد رزا قسم

سجدہ اگر خدا شوی نشوم — بندہ ات ور شوم ز ریسا قسم

کاسش رزاق کل حوالہ کند — جای دیگر برات ارزا قسم

ورنہ تو رزق چون منی ندہی — کہ نشیا دم و نہ زرا قسم

برو بخویشان خویشتن بچپان — ہرچہ ماند از طعوم و اذوا قسم

کہ بزہ قند و سپید شہرہ نہ من — کہ بآیات صدق مصدا قسم

بہ بہشتی قزل دوائے چند — برد را این قرآ و آن قسم

من نہ مسیش شقاقیم کہ برند — کہ بہ بیلاق و کہ قشلا قسم

نہ بزد خیلے کہ رزق رسد — کہ ز سلاس دگر الیا قسم

بل یکی چاکرم کہ در دیو در — مدح شہ در عشق و اشیا قسم

گر تو ندہی برات بہ نقد — از کف خویش شاہ آقا قسم

شاہ عباس آنکہ گر کشم — شکر احسانش از پدر ما قسم

حالی آن چارقحور دشال کلاه | چون ببر بر نهند و بر ساقم
از بهشت شاه خواهی دید | که برازنده رواق این طاقم
شیر زر اشغال ماده کند | بانگ سار عاد و همم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد | شعلهٔ برق تیغ برّاقم
تیغ من این زبان بود که بود | بهتر از تیغ و تیر و مرزاقم
رستخیز آن بود که با تو کنند | کلک حرّاف و نطق حرّاقم
خنده زین لب کودکان کوئی | من نه پیرم که طفل قنداقم
من نگر کودکم که بفرسی | که مضراب و که مجراقم
یا بهودم که ترس و بیم دهی | هم زدو زماق و هم به دوقناقم
یا یکی بچه بزرگ کا مرد زن | نو بشهر آمده ز روستاقم
شرم دار ای نهال و کعبهٔ من | کو رئیس صدور اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند | گر بود با تو عهد و میثاقم
نه انکه تو اوج ظلم دجودی من | موجی از بحر عدل و اخفاقم
دیگهای نو دکان کشوده که من | شیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن این طمطراق که نیست | طاقت آن طرب و این طاقم

نه تو آنی که اکل و شرب تو بود | که زاد راد و که ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود | که ز انعام و که ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد | خاکپای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند | جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور با جفا جفتی | بنده در مهر و در وفا طاقم
گر توئی در د بنده درمان هم | ور توئی زهر بنده تریاقم
گم بشلاق وانند کوشکی من | باطل استحراند وشلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب | عرضه گردد بطون اوراقم

نه در عدل شاه در راه عراق
بسته اند و نه بنده در قاقم

ای سریری که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم
مدحتیت که یادگار منست | عاشق صادق تو از عشاقم
بوالهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناک نیز فساقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال و احراقم
سر بد خواه تو بد گو را | من چو بزارم و چو دقاقم

در عشوه نگر به راحت روحم   وز غمزه نگر به آفت جا نم

چون بسته کمر بخواجکان اکنون   مانند گهر بجستا نم

زین سبزه فغان که خوابگه بگزید   در سایهٔ سنبل گلستا نم

حسن گل اگر ز سبزه افزاید   زان سبزه بخط جراحت نقصا نم

عشاق مرا چه شد که یکسا نشد   اندوه و نشاط وصل و هجرا نم

هیچم بنظر نشد آنکه خواهان بود   یکدم بدو صد هزار توا نم

وآنخواجه که بد اسیر و در بندم   امروز کند اسیر زندا نم

آن گوهر رسته مرا چون شد   وان دست مشتری بدکا نم

در بسته بکنج حجره بنشسته   سوداگر ورشکسته را ما نم

وآنگاه بدست واعظی پرگوی   افتاده ز بخت بد گریبا نم

چندان گوید که دل بجان آید   از روزه و از نماز و قرآ نم

ای کافر ظالم از تو دین داری   کم گوی مگر نه من مسلما نم

رضوان زکجا و باغ حسن من   کو وعده دهد بباغ رضوا نم

دوزخ زکجا و نار عشق من   کو زهره برد بنار نیرا نم

اینک بحشم دو زلف جادو بین   کفری که به از هزار ایما نم

دردا که به پیش چشم این یاران | چون آینه پیش چشم کورا نم
در موقف این معسکر منصور | چون زیره میان شهر کرما نم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته | بنشسته ز خود و کس هراسا نم
وآن بوالهوسان که گرد من بودند | همچون مگسان پی نقصا نم
در مصر که دم سلام آرند | هر روز سبوق برده یارا نم
ایکاش یکی دو شیخ بها میکرد | زالی که گران خرد ز ارزا نم
با آنکه خدا گواست یوسف را | در حسن غلام خود نمیدا نم
این است که بالش تو پنداری | بر خرمن گل دمیده ریحا نم
خطی است گر بچند گل کم | گردی است گر بگرد مرجا نم
جرمی بوجود خود نمیدانم | جز موی که رسته از زنخدا نم
با موی زنخ جو نخوانندم | صد مصحف اگر ز بر همی خوا نم
وین جرم دگر که کام بدخواهان | بر ناید ازین صحیفه خوا نم
ایزد که لباس خلقتم پوشید | از کسوت حسن خویش عریا نم
وین طرفه که عزم حجی و قوادی | خواهم که کنم ولیک نتوا نم
زآنرو که به پیش خواجگان عهد | ناکامتر از خسیس اقرا نم

چرخ گردون زخوشهٔ پروین | دستهٔ می بست بهر جاه د بم
پس سپاه سعود را گفتی | خیل بخشند و بنده پیو بم
این زمان بین که در بساط زمین | میسکند کاو خرلکه کو بم
طالبان مراتکر کاکنون | همه زمستفید و مطلو بم
گر بدرگاه جاه تو گذرد | عمر براین سیاق و اسلو بم
وا کنم نطق بسته را آخر | من نه از شکم و نه از چو بم
صبرم از حد گذشت پنداری | بنده قایم مقام ایو بم
چند ازین وعده ها که یاد آرید | همه از وعده های عرقو بم
من نه آنم که چون تو کذابی | بفریبد بوعده مکذو بم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه | تا نویسی جواب مکتو بم
ور نه ظاهر کنم که اکنون نیز | من نه مجذ و لم و مجذو بم
آسمان و زمین برآشوبند | با تو آنم هم که من برآشو بم
شغل من صدق صرف بود و کنون | بهمان شغل باز منصو بم
بلکه در خیل اصدقای عباد | تا بروز حساب محسو بم
هر تر اسر بعدمه باید کوفت | گر تو بدهی بطعنه مسر کو بم

خاقانی چون ترا غضب باشد — من چرا بی‌گناه مغضوبم

تا جهت مال تو نه دزد ترا — دفع باید نه من که منهوبم

شنیدی که کدخدای عراق — هم درین سال کرد مسلوبم

من چو آئینه‌ام برابر تو — راست هستی که بنده محبوبم

تا توئی حاجب اندرین درگاه — شکر ایزد که بنده محجوبم

ای دایی که یک غلط گفتم — از گفته خویشتن پشیمانم

جز جاده کوی تو نمیدانم — با این همه وسع ملک سبحانم

در ملک رضا نشسته‌ام خوشتر — از گوشه خانهای ویرانم

خاکره شاه هشتمین بودن — به از شاهی روم و ایرانم

ای دست اجل بگیر بازویم — وی خلعت آخرت بپوشانم

ای سنگ لحد بفرق من بنشین — وی خاک بجوش باز پنهانم

ای شام فراق دورتر رانم — وی صبح وصال پیشتر خوانم

کو نی که مداد خون باشد — تا شرح کامروز برون شده زیشانم

دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان — می خورده و خوکرده و خندان و غزلخوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان   دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش بشکار اندر از آن حلقهٔ فتاک   چشمش بشکار اندر از آن غمزهٔ فتان

از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ چشمه   از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان

خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمت   در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان

گوئی پریی درشده در کسوت آدم   گوئی ملکی آمده در صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل   آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره دربود و سرو زره دار   لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان

کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی   از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان

سنبل نشنیدیم که بی معجز داود   خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد   هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان

زین سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس   این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

در تاب هم از آن سنبل پرتاب که در شهر   دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان

بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل   بربسته خود و هم بربسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها   افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار   بگشوده بسی دست ستمکار بدستان

مرحبی نیست

مرغی است که بر گلبن طوبی است به پرواز | زاغی است که در گلشن خلد است بجولان
بر نور جهان آرد پیرایهٔ ظلمت | در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان
کافرکیش توان خواند مسلمانش توان گفت | گر خلد بکاوند بسوزد آتش سلمان
شیطان بود آن شیطان مخلد برین | پیوسته زند سنبستان ره آرایش بستان
هر آدمی را دو ملک باشد همراه | نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان
آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف | چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان
بیچاره و درمانده و آواره و دروای | بشکسته و سرگشته و پرسته و حیران
گفتم نه تو آنی من آهی بزد و گفت | انصاف مبر جز دل تو کیست بدینسان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال | هم بستهٔ زنجیری و هم خستهٔ زندان
گفتا بین گنه از تست که جز تو شنیدم | پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
باز است ترا دیده و من بستهٔ تهمت | شوخ است ترا خاطر و من خستهٔ بهتان
وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خودرا | بشماری و بسیاری ازین گفته نادان
گاهی یکی خواجه سپارم که باشد | دل کندن از مشکل و جان کندن آسان
تا دیده نظرباز و نظر باشد غماز | گر خسته کند ایم و گر خسته کند آن
گر طالب دنیائے بگیر پی نشست | ور صاحب تیغ آئی بپرهیز ز عصیان

گفتم سخنا از تو بیا هم که نداری / شرم از من و ننگ از خود و اندیشه یزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش / ور تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نه شم سپندی که بر آتش جهد از جای / نه زال نژندی که بشیون کند افغان

کم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه / شرم آر و برین دعوی دزدیش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد / این تهمت و این نسبت به چاکر سلطان

گر زندگی دارم از بندگی دست / چون مانکه بجون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار / با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر / کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی / هر روز من و صبح و سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل / تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی خامه و استاده بپایی / در پیش گهی جاده و بنشسته سپکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت / برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته بارمن / پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان

که طره پاسش که شاه است بمشکوی / که بر درگه پاسش که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار / مشکو چو بهشتی که درو حوری و غلمان

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب / در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمه گر حنجر داود / نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاه است نگاهش / چون سرو در این گلشن و دستار خرامان

دارای عجم رشک جم خسرو عالم / خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش / هم قاطع کفر آمده هم قامع کفران

هم بخت از و خرم و هم تخت و هم اقبال / هم جود بدو زنده و هم عدل و هم احسان

رخشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید / با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان

با گوهر تیغش که کند روی یمن لعل / کو گوهر شاهانه که کوه بدخشان

با اشک بداندیش که آفاق کند پر / کو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا پور پناهش به پناه آمد و آمد / جوشان و خروشان و به یک خنجر بران

اینک سپهی کش بستاید خداوند / زی خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران

دل کنده ز مشکوی و بپا رانده به شبدیز / بگذشته ز ایوان و روان گشته به میدان

گوئی که حرام است بر او راحت و آرام / تا دام که بیرون نکند روس ز ایران

یا رب بدهی ده که در این گفتن مسعود / اعوانش به نصرت رسد اعداش به خذلان

جانها همه قربانش شود گرچه با رضا نیم من شرم کنم تا که به قربانش کنم جان

مهر برجسار در مقابل صفین | قهر کفار چون مقاتل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ شدید | حملهٔ روس آنچنان که نعرهٔ تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق | آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف | آمده بر زین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نوآهنگ | تیغ خسنجان و برقهای نوآئین

معرکه چون گرم گشت از دو فرقه خوشت | آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسه وری زان دشت | باز پس آمد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپ و کوس | غلغلها فکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام خصم باید آورد | کرده کرم از شرر دو لقمهٔ سنگین

لقمهٔ سختی چنانکه هضم نگردد | تا نکند هضم روح کافر بیدین

کرده کرمی که هیچ معجون هرگز | می نکند همچنان تولید تسخین

الغرض آن روز با شرف ولیعهد | یکه و تنها نصب تحمل و تمکین

آتشباری رسید از دو طرف یافت | آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد به بارگاه به هر کس | واجب و لازم شد این تهنیت و تحسین

کاهی همه سر دو کاین چنین که دارید | اسم خواتین و راه و رسم خواتین

آئینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه فشانده بر محاسن مشکین

نازکی نرم آنچنان که رنجه کند تان | باشش مخمل بروی زین و نمدزین

مقنعه بنکستا بعادت نسوان | به بو دار خیبکستان نهاد دیرین

طایفه نو بلوغ و نوخط و نوکار | نوگلتان درع پوش سنبل پرچین

یوسف مصر بند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر و حربه سکین

بس عجب است اینکه خانه زاد | دختر ساقی بجنگ ستمگر ساکین

ستمگر ساکین بهل کم رستم دستان | پنجه بیارد زدن به نگارین

زصف ابطال حرب و اسلحه کار | نه بر اخراب کفر و معرکه کین

دست نگارین جبان سرزده و عید | گرد بجوان عدوی فتح سلاطین

اینکه شنیدی خبر زهول قیامت | خیزد قیامت به پشت هشتدرکین

هشتدرکانی که صد هزار هزاران | از درکات جحیم آمده تضمین

حد حسام آن جبان که حدت غساق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین

تیبسوار آن نرشتکان که فرشاد | ناصرطه برای نصرت یاسین

توپچیان آن موکلان که بسازند | کافر سندین به مالک سجین

نیزه سر بازو صالدات سکبار | از دو طرف به دو سینه آمده پرچین

لشکر تبریز و ایروان از رومی
خصم شکارند همچو شیر دژاگین

ویل و سر آورده آنقدر که شمارش
شد بقیاس آید و بعد شش و نه تخمین

کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام
همچو کبوتر بپنجهٔ چنگل شاهین

ایزد دانا و پادشاه توانا
کرد بهر یکش توصیف و تحسین

از پی ابلاغ این بشارت عظمی
رفته بهر سو مبشران و فرامین

خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب
شهر سراسر بزیب و زیور و آئین

خلق دمادم شگفته و خندان
چونکه بفصل بهار لاله و نسرین

جمله باقبال خسروی که نثارش
چرخ بلند آورد زماه و زپروین

فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش
بر سر منشور خسروان کشد خط ترقین

دولت او در جهان بپاید چندان
کین فلک نیلگون بپاید چندین

افسر او پایدار تا رک گردون
تا مه کانون بود و پس از تشرین

شاه جهانزاد عاکفستم لالک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهائه لا دهائه لا بهالی لا عبارة
فیما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزارة

انقطرام قواره ام نقد کالمنارة
ام بغارین لکل منها الف منارة

قل متی قد رئیت یا بیدق شطرنج الشاره | ومتی اوثبت یا الام من رهط الفزاره
ان رای الملک الاعظم یوما باستحقاره | این مثالک یا مشوف من تلک البشاره
اتری شخص قدری بعد ترک الاستشاره | قل لنا من انت حتی تبتغی منک الزیاره
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره | سافر من داره کانت لک الحجره جاره
نعم ما بلغت بالآمال من تلک السفاره | فافعل ما شئت من غیظ وطیش وحراره
وطلب الاموال من حیث تری فیها التجاره | فاصفض عشرا علیها تاره من بعد تاره
انما الاملاک من عشریک فی نهب وغاره | وکذا الملاک فی عدم وعسر وخساره
وبحکم یا تو مناغر بانکم صادت مطاره | هل یرجی عاقل من علمکم الا المراره
ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضاره | فهو بالله لعمر الشرع والعرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من ارذل الاماره | افاعل بالله تفعیل بالانبار رفاره
او کما الفحل فی محلج القطن شراره | هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجاره
اوراتیم رشوه تحت غشاء الاستعاره | فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت هذا انه لعاقل یکفیه الاشاره | انا ابکی ابدا یودی الحق ام الزمه کاره

من احسن القصاید

دلا تا کی شکستن از دست پیمان شکنی | درآ از سینه کاینها جلد بین بیت الحزن

جهانی را سهر شب تا سحر از دست تو — طمع داری که در طرف مقل کحل وسن بینی

تو خود با ترک خونریزی چو بینی بر ز خنجر — هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو — که جرم دیگران از این ضعیف ممتحن بینی

خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما — چه بد برآمد بر راهزن را رای تن بینی

تو هم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاید — خیانت پیشه کاران را چکار رو و مؤتمن بینی

محق را مبطل انگاری و محسن را مسیء انگه — پلیدی را پلید خوانی حسودی را حسن بینی

ز صافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی — چو باطل را بطل دانی وفا تو ز افتتن بینی

تو از فکر غزا و بکر عذرا درگذر ور نه — شوی رسوا چو زین خصلتان عجز و جفن بینی

بگالاف و هنگام گزاف ار مردن شادی — نه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی

بیا بگذار زین سودا که من خنجر دگا فرم نهادی — اگر خبر رای شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

همه گندم نما و جو فروش اند از یقین جو — چو بد هند ارچه در دنبال آن صد با من بینی

تو خود کوه ار شوی کاهی چو یک کاه است لیکن — خر بس بهر ایشان طمع کین کاستن از خویشتن بینی

مه ار عشق آخور همچو خر تند یه بار اند — که بس بار محن آخر درین دار محن بینی

نه آخور دو رشو گر خر شوی خر گور شو بار — که نه آب و علف خواهی نه جل نه رسن بینی

چرا باید شگفت آری که چون گاوان پروار — فزودن بینی شان هر جا فزودنی در سمن بینی

به از هفتاد من پیسی قطوری کز بن هر — قطور نفط و قطران است تن هفتاد من تنی

جواد ضامر و جلال نا فنج را درین میدان — نه پیسی فرق تا در پو به و در تا خشن تنی

بیا بکشا زبان و هرچه خواهی گو کز این اخوان — نه پیسی مهر تا مهر خموشی بر دهن تنی

بهر جا باشی و صد بدبه پیسی نان تر نبود — که اینجا خاتم پیسلم بدست اهرمن تنی

نهان خدمت و کالای خدمت را درین حضرت — پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن تنی

مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا حج — درین بازار بر آزار اگر غیر از غبن تنی

من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم — تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من تنی

ندیدی هر مراسی سال و زنت بی در کیسه — چنان کاذر گشسپ پارس را با برهمن تنی

گر این بندگیها و پرستشها که من کردم — نبود افزون که اندر بیت از شمن تنی

پس از کفران حد مزد خدمتها این کنون کا — فرشته دیو را با هم قرین در کفرن تنی

نیم کرمن ملک آخر که این نوع حیوانرا — چو من بیخواب و خور عمری مجال انشستن تنی

نه آب و نان نه آب روی گر داکرد من هر سو — عیال پیر و خورد و بزرگ و مرد و زن تنی

درین فصل شتا گر ریش ابرو و تو بهمن — کنار هر شهر کنجی پر از در عدن تنی

کنارنده از طفلان تنگ و اشک طفلان — اگر خواهی که اطفال بدخشان دمین تنی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن ناچ — که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن تنی

گزان

زغا

ز غالیه همه را با سپیر و مثقال اندرین جا — بسان چوب چینی تو ده مشک ختنی

سکان کوچه را سنجاب و قاقم در بر تا ها — کسان بنده را از جلد خود دستر بدنی

پس آنکه دید چنین حالت علاران دیوانرا — پی اتلاف جان بنده در سر و علنی

خدا گوید که بعض الظن اثم وین جا عیترا — خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظنی

زبان چون از زبان آید همان بهتر بود کالکن — صلاح حال خود در انقطاع این سخنی

بیا بگذر ازین نعمت که به هندستان بصد ضعفی
چو فضل و بذل بی منت ز رب ذو المننی

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی — شعار تو همه دلبندی و دلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور فشانی — عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی

گهی بسنبل آشفته برگ گل سپری — گهی بلا ز نورسته مشک تر بیزی

همی بغلطی بر لالهای بستانی — همی بگردی در سبزهای پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه با آن مستا — چرا ز صحبت صحرانیان بپرهیزی

دو شوخ مست شد آن هر دو ترک تیغ بدست — که کارشان همه خونخواریست و خونریزی

فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت — هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی

تو گوئی این دو بیاموختند در همه عمر — مگر دو رنی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام او زلف و رخ شاهدان تبریزیم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متشرعند که دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی
ایا منافق متعجب من از تو آن دیدم | که دیده‌ام من از کبر و عجب پرویزی
تو خود برهنه و بی برگ و خوار باشی زر | سخاکت داری چون بوستان پاییزی
اگر نه جوف و همو زی از چه داری ریش | بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی
تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی | فغان و ناله ز بیکارگی و بی چیزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | نباید که بحکم خدا در آویزی
تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش | بلی قضاست که وارونه میکند تیزی
زمن که با تو باین حرب و باین رمی | بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه با تو بگفتم که چیز و زر دمباش | چکرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد | سزای هر که کند دزدی و کند حیزی

عدوی جاهش تو شد شراب زقومی
مدام دل بخواهش زلال کاریزی

ای بدیع استه تر و سی بدیع است اینکه تو | شعر چون من شاعر را شاه خود مسکنی

مرحا

بنده من بهید یزار نعت بزرگان درگذر	دربند یدی و صرار موکد میسکنی
گر نگوئی چون صبا بار زمجمر گوی اگر	نعت شاهنشاه منصور مؤید میسکنی

در نه عرض خویش در سلفه الواطری میسکنی
عاقبت چون صدرالدین محمد

هر کس که زرو زبد بتر سد	باید بخورد غذای نقاخ
زیرا که چو نفع از آن غذا هست	تا چار برون جهد ز سوراخ
وانگاه بخیز کی نشیند	خود بر جای خواجه گستاخ
وان کند کند که بنده با فضل	در زحمت آنم آخ و صد آخ

وجهت وجهی مسلماً	لفاطر قد فطرک
آمنت بالله الذی	بصنعه قد صورک
اخشی من تحته	ومن یحب منظرک
تالله کنت هالکاً	فی شقوتی لو لم ارک
فتحت قلبی عنوة	روحی فداک ای بسر ک

در سال هشتصد و چهل و هفت یایان و علی کلقه که بر روی توپهائی که از لشکر عثمانی گرفته شد حک کردند

صبا تخلص فتحعلیخان ملک الشعراست
مجمر تخلص میرزا سید حسین است

چون سال بر هزار و دو صد رو نشی و هفت	قیصر بشد فتحعلی شاه رزم خواه
عباس شه زامر ملک شد برز روم	زین تو صد گرفت بیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قائم مقام والد خود نوشته اند

یا سید الوزراء ما لی حاجة	الا الیک و انت تعلم حاجتی
فانظر الی و اسعفنها واسترح	من شر ابرامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت	بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بنا کوش صبحی قامت سنان	در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی علیه ای وای که بدنام شدی	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علیه از حجره سوی دشت مرو	با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریزیان درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی علیه

رشتی علی این فتن شست تو چیست
این وحدت ذات و سیر گشت تو چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود
این پستی و بلندی و کوه و دشت تو چیست

ای خواجه مگر محاسنت را چه فتاد
گر صد ره دندانت کرد آزاد
بر ریش تو گه گوز که خواهم زد
زان پیش که دندان هوایش کشاد

ای خواجه بیا خوشتر ازین پند مخواه
دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این تجرد و بغل که داری زنهار
از سیر و پیاز و گندنا گند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان
رحمی کن و زین گنده دهان برهان
یا شانه و استان ازین مغز و دماغ
یا رایحه بازگیر ازان کام و دهان

شیطان تو ئی ای حاجی عیار توئی
بیرون کن لوای شر گلزار توئی
اما که درین کار زبان کار توئی
گو مالک خلد و مالک نار توئی

هوالله

دیباچهٔ کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد مفخر الکتاب منبع الفضل والآداب

قدوة الادباء تاج البلغاء عالیجاه مقرب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت و استحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشار الیه بعلاوهٔ فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بالخیر